



بیاد الوصول فی شرح الفصول

چکیده قلم بلاغت رقم عالی جناب فیض انتساب. و حیدرمانه فرید عصر گره کشا
مشکلات نظم و نثر تصدیق و کمال بر نظم علوم و افضال خالق آگاه.
مولوی مفتی محمد سعید اللہ جعل الجنة ماواه.

حسب بیارت واقف حقائق فنون کاشفہ و تالیق شرح دستون جناب
مولانا مولوی محمد لطف اللہ عم فیض خلق الصدق مولانا محمد مصطفیٰ علی
الراہتمام نذرہ مستہام محمد عبد اللہ عفا عنہ اللہ الصمد

در مطبع محتبائی واقع در علی طبع گروید

۱۹۰۶

بیتوار الوصول فی شرح الفصول

چکیده قلم بلاغت رقم عالی جناب فیض انساب. و جید زمانه فرید عصر گره کشتا
مشکلات نظم و نثر تصدیق و کمال بنظر علوم و انضال حقائق آگاهه.
مولوی مفتی محمد سعید اللہ جعل الجنة ما واه.
حسب جازت واقف حقائق فنون. کاشف و تالیق شرح و متون جناب
مولانا مولوی محمد لطف اللہ رحمہ فیض خلق الصدق مولانا مولوی محمد مصطفیٰ
ارہتمام بندہ مستہمام محمد سعید اللہ عفا عنہ اللہ الصد

در مطبع مجتہبان واقع دہلی طبع گردید

۱۹۰۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 2

بیاد الوصول فی شرح الفصول

۱۳۲۲

چکیده قلم بلاغت رقم عالی جناب فیض انساب. و جیورمانه فرید عصر گره شایسته
مشکلات نظم و نثر صدق و کمال بنظر علوم و انضال حقائق آگاه.
مولوی مفتی محمد سعید الله جعل الجنة ماواه.

حسب بجزت واقف حقائق فنون. کاشف دقائق شرح و ستون جناب
مولانا مولوی محمد الطیف اللہ ثم فیض خلق الصدق اللانام جو مصنف و نا
ارہتمام بندہ مستہام محمد سعید اللہ عفا عنہ اللہ الصمد

در مطبع مجتہبان واقع دہلی طبع گردید

۱۹۰۶



الحكمة لله
الله اليه مرجع كل شيء
وهذا من

البحر المحمود في شرح اصول الكبرى
اقتاد مولانا مفتي محمد سر الله جمال العترة ماوراء

وادر الوصول

٣

شرح الوصول

بإتمام حق الامام محمد عبد الرحمن عفا الله عنهم باروم ماه جنوري سنة ١٩٠٠ عيسى

مطبع
مطبع
مطبع



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان نور قلبنا بصحح الاعتقاد والازعان والصلوة والسلام الايمان
 على نبينا صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه واهله الطيبين الطاهرين اجمعين والى الله مرجعنا
 وانا اليه ناعبد ونستعين في الاعمال في الميزان اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم
 عنده ما جناه خدمت صرفان تقوى معاني وصير فيان جواهر نكتة والى التماسى دارو كخيله پيشتر كايان
 ناقص الفكر بنكام روز باز اسطنت كهف نقيض آثار وزيان اسلاك خود ورسلك مستبان آن سركار
 ودر بار باصر او استبداد بعضو ازيان همدم مخلصان را سخ قدم شرح نويسي فصول صرفت تا ليعت
 محمد اكبر اله آبادى معرفت بقصود الكبرى پروانته نام تاز بخش نوادر الوصول في
 شرح الفصول نهاده بود و قيل از انكه تا ليعتقش پابراه خانه گذار بعضي از دوستان صميم صاحبنا
 طبع سليم جزاى اولش را منطبق گردانيد حس و خوش را بسج مشتاقان فن رسانيد كه ناگاه بوزيدن
 باد صحر حوادث شين از همه جهت خاطر دوستان هم از هم گسسته وان عقد پرين خلوص كيشان باوفاق
 چون بنات انعش منتشر گرديد هر يك بنا حيد ديگر پيوسته و انقراض مدت زانك بريك قرن اجزا
 مطبوعه جاني و اوراق مسوده تاشن بجاي ديگر منتشر و پريشان و در زانو يه زبول و سيبان افتاد
 مانده الحمد لله كه حال باقائه توفيق ايزدى با حار و تحريك بعضي ازيان بقية السيف شهابى باس
 تكميلش رو بيقصد شهرد نمودند خدا پيرايه نخت از قبولش مصلون فار در زانو يه زبولش

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان نور قلبنا بصحح الاعتقاد والازعان والصلوة والسلام الايمان
 على نبينا صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه واهله الطيبين الطاهرين اجمعين والى الله مرجعنا
 وانا اليه ناعبد ونستعين في الاعمال في الميزان اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم
 عنده ما جناه خدمت صرفان تقوى معاني وصير فيان جواهر نكتة والى التماسى دارو كخيله پيشتر كايان
 ناقص الفكر بنكام روز باز اسطنت كهف نقيض آثار وزيان اسلاك خود ورسلك مستبان آن سركار
 ودر بار باصر او استبداد بعضو ازيان همدم مخلصان را سخ قدم شرح نويسي فصول صرفت تا ليعت
 محمد اكبر اله آبادى معرفت بقصود الكبرى پروانته نام تاز بخش نوادر الوصول في
 شرح الفصول نهاده بود و قيل از انكه تا ليعتقش پابراه خانه گذار بعضي از دوستان صميم صاحبنا
 طبع سليم جزاى اولش را منطبق گردانيد حس و خوش را بسج مشتاقان فن رسانيد كه ناگاه بوزيدن
 باد صحر حوادث شين از همه جهت خاطر دوستان هم از هم گسسته وان عقد پرين خلوص كيشان باوفاق
 چون بنات انعش منتشر گرديد هر يك بنا حيد ديگر پيوسته و انقراض مدت زانك بريك قرن اجزا
 مطبوعه جاني و اوراق مسوده تاشن بجاي ديگر منتشر و پريشان و در زانو يه زبول و سيبان افتاد
 مانده الحمد لله كه حال باقائه توفيق ايزدى با حار و تحريك بعضي ازيان بقية السيف شهابى باس
 تكميلش رو بيقصد شهرد نمودند خدا پيرايه نخت از قبولش مصلون فار در زانو يه زبولش

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان نور قلبنا بصحح الاعتقاد والازعان والصلوة والسلام الايمان على نبينا صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه واهله الطيبين الطاهرين اجمعين والى الله مرجعنا وانا اليه ناعبد ونستعين في الاعمال في الميزان اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم

کذا فی الارشاد و امثال تابع الی ربک اذ کنتی فی عذریک و قول محتفالی بحسب معرفت بن کان ست کذا فی
 الجمع انکالمین جمع عالم یعنی فی علم و اصل منی بالعلم البشی است چه فاعل لفتح عین یعنی یا فعل به باشد مثل
 خاتم منی یا ختم به و فالت یعنی یا قلب به و در عرف عام عبارت است از جمع باسوی الله است علی
 ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات الارض و ما بینها کذا فی انیسابوری
 و در عین رازان نیز گفته امثل عالم فلماک و خاصر کذا فی الارشاد و فردی رازان افراد و لهذا عالم زید و کبر
 نیگویند و مناسبت و هر دو منی ظاهر است چه ازین عالم نیز کلاً و جنسیاً واحداً وجود صانعش دانسته
 میشود و زید یعنی علم یعنی علامت است الف را برای شیاع تا مذکور باشد و چون عالم مذکور بر وجود واجب حکا
 علامت است لهذا برین اسم نامیده شد و در زبان عباسی و بعضی دیگر عالم عبارت است از مالک که جن و انس
 یعنی ذوی العقول ثلثه نظام مینشاپوری گوید و درین صورت مشتق است از علم یعنی اوراک شمولش بغیر ایشیا
 بالجمع است و بعضی عالم عبارت از نفس انسان است و پس از اینجا است که در عالم صغیر دنیا مندریکه
 چون هنگام تصور عالم کبیر و اسوی الله نفس انسانی ترسم میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی البیضا
 لیکن این هر دو منی غیر یکدیگر ازین هر دو درین کتاب مناسب نمی نماید و الا قوله و العالمین کبیر لام
 که بعدش مذکور است مگر آنکه چشم با او و با بودن که مخصوص بذوی العقول است بر تقدیر منی اول باعتبار
 اشرف اجزای او باعتبار تفکیک کذا فی انیشاپوری اگر گویند چون عالم منی جمع باسوی الله گفته شود و جمع او درین
 دارد و این آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع جناس یعنی جناس باسوی الله است و جمع باسوی الله منی
 از افراد قدر مشترک چنانکه جنس و صفات است از آن و منی و منی میگوید که عالم را اجزای افراد و جزویات
 نمی بودند با جمیع لفظ عالم کلی است که افراد را در جمیع کاشی اناسی و فراس جمیع انسان فرزند است از اینجا
 که علامت تفاوتی در شایسته کشف و تحقیق می گوید هر کس که منی اسما بطریق عینیت لایکن افراد اول اجزای
 فی جمع جمیع انتی العالم ازین وجهی جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش را در اینجا نکته دیگری با
 و آن اینست که چون اطلاق عالم بر منی از جناس شایع شده است لهذا بر آن وضع منظره خصوصیت
 بر بودنش بحسب واحد و جمعش را نخستین بار کردند کذا فی الارشاد و اگر پرسند این منی و منی

جمع عالم یعنی فی علم و اصل منی بالعلم البشی است چه فاعل لفتح عین یعنی یا فعل به باشد مثل خاتم منی یا ختم به و فالت یعنی یا قلب به و در عرف عام عبارت است از جمع باسوی الله است علی ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات الارض و ما بینها کذا فی انیسابوری و در عین رازان نیز گفته امثل عالم فلماک و خاصر کذا فی الارشاد و فردی رازان افراد و لهذا عالم زید و کبر نیگویند و مناسبت و هر دو منی ظاهر است چه ازین عالم نیز کلاً و جنسیاً واحداً وجود صانعش دانسته میشود و زید یعنی علم یعنی علامت است الف را برای شیاع تا مذکور باشد و چون عالم مذکور بر وجود واجب حکا علامت است لهذا برین اسم نامیده شد و در زبان عباسی و بعضی دیگر عالم عبارت است از مالک که جن و انس یعنی ذوی العقول ثلثه نظام مینشاپوری گوید و درین صورت مشتق است از علم یعنی اوراک شمولش بغیر ایشیا بالجمع است و بعضی عالم عبارت از نفس انسان است و پس از اینجا است که در عالم صغیر دنیا مندریکه چون هنگام تصور عالم کبیر و اسوی الله نفس انسانی ترسم میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی البیضا لیکن این هر دو منی غیر یکدیگر ازین هر دو درین کتاب مناسب نمی نماید و الا قوله و العالمین کبیر لام که بعدش مذکور است مگر آنکه چشم با او و با بودن که مخصوص بذوی العقول است بر تقدیر منی اول باعتبار اشرف اجزای او باعتبار تفکیک کذا فی انیشاپوری اگر گویند چون عالم منی جمع باسوی الله گفته شود و جمع او درین دارد و این آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع جناس یعنی جناس باسوی الله است و جمع باسوی الله منی از افراد قدر مشترک چنانکه جنس و صفات است از آن و منی و منی میگوید که عالم را اجزای افراد و جزویات نمی بودند با جمیع لفظ عالم کلی است که افراد را در جمیع کاشی اناسی و فراس جمیع انسان فرزند است از اینجا که علامت تفاوتی در شایسته کشف و تحقیق می گوید هر کس که منی اسما بطریق عینیت لایکن افراد اول اجزای فی جمع جمیع انتی العالم ازین وجهی جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش را در اینجا نکته دیگری با و آن اینست که چون اطلاق عالم بر منی از جناس شایع شده است لهذا بر آن وضع منظره خصوصیت بر بودنش بحسب واحد و جمعش را نخستین بار کردند کذا فی الارشاد و اگر پرسند این منی و منی

باشد که مضاف الیه آن مذکور بود چون عالم الجویون و العتبات و الا بر منی مطلق خود محمول باشد و
 پس پس منظره مذکوره در مسرقات است گویم آری لیکن چون لفظ عالم باعتبار منی جمعیت خواستند
 تا باعتبار لفظ نیز و ال بر جمعیت باشد معنی بقای منظره مذکوره با احتمال بودن الف و لام عوض
 مضاف الیه خاص هنوز باقیست اگر چه احتمالیست بعد و تجمل که اختیار جمعیتش برای رعایت
 صحیح مابعد باشد و رعایت صحیح قبل و بعد هر دو را در نظری دارند مخصوص با قبل نیست کما لا یخفی علی
 الواقعین و این آنکه میگردد تحقیق است که عالمین اسم جمع است محمول بر منی جمع و جمع عالم و الا
 لازم آید که مضاف جمع است و در زیر که عالم جمع مخلوقات را شامل است بجماعات عالمین که مخصوص است
 بتفکراتی تصریح لازمی جواب است لال ابن مالک با قبل گذشت باقی ماند در اینجا اعتراض
 نهایت شکل تقریرش اینک اضافت در رب العالمین لفظیست زیرا که رب صفتیست مضاف
 بسوی محمول خود و اضافت لفظی معیبه تعریف نمی باشد پس باید که صفت لفظ الله معرفه واقع نشود
 جوابش آنکه در اضافت لفظی بودن صفت براءه حال یا استقبال شرط است و رب در اینجا مثل بزانه
 استمرار است و اضافات الشرفیات المشروطه پس داخل است در اضافت منوی که معیبه تعریف است
 کذا فی الارشاد و میتوان گفت که بهیئت ترکیبی اضافت لفظی مطلق اگر چه معیبه تعریف نیست لیکن
 در اینجا این ترکیب خاص باعتبار منی افاده تعریف می نمشد زیرا که مصداق رب العالمین سوا خدا است
 کسی دیگر نمیتواند شد و نیز تجمل که رب العالمین بدل از الله یا حال یا منادی یا منصوب علی المرح باشد پس
 اعتراض مذکور که مخصوص بتوصیف است لازم نیاید و العالمین کبیر جمع عالم یعنی و اما مراد از
 ذوی العقول است عمویاً یا عقلاً و علمای افراد انسان خصوصاً بهر حال این قول تخصیص بعد تمیز است
 اقول تعالی تنزل للملائکه الروح از برای شرافت و عظمت اهل علم و برای آنکه طلب علوم عظمت و
 شرافت اهل علم را ازین ذکر دانسته خود را در کتاب علوم منهبک گردانند و الصلوة صلوات
 بختات ثلثه و اوالف شد و این لفظ هم تصلیه است و لهذا معمول سطلق صلت و واقع شود و شرف
 لفظ است زیرا که بعد از بن عباس و تابعین ایشان کما هو المشهور یعنی چون منسوب نجد باشد

جمع عالم یعنی فی علم و اصل منی بالعلم البشی است چه فاعل لفتح عین یعنی یا فعل به باشد مثل خاتم منی یا ختم به و فالت یعنی یا قلب به و در عرف عام عبارت است از جمع باسوی الله است علی ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات الارض و ما بینها کذا فی انیسابوری و در عین رازان نیز گفته امثل عالم فلماک و خاصر کذا فی الارشاد و فردی رازان افراد و لهذا عالم زید و کبر نیگویند و مناسبت و هر دو منی ظاهر است چه ازین عالم نیز کلاً و جنسیاً واحداً وجود صانعش دانسته میشود و زید یعنی علم یعنی علامت است الف را برای شیاع تا مذکور باشد و چون عالم مذکور بر وجود واجب حکا علامت است لهذا برین اسم نامیده شد و در زبان عباسی و بعضی دیگر عالم عبارت است از مالک که جن و انس یعنی ذوی العقول ثلثه نظام مینشاپوری گوید و درین صورت مشتق است از علم یعنی اوراک شمولش بغیر ایشیا بالجمع است و بعضی عالم عبارت از نفس انسان است و پس از اینجا است که در عالم صغیر دنیا مندریکه چون هنگام تصور عالم کبیر و اسوی الله نفس انسانی ترسم میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی البیضا لیکن این هر دو منی غیر یکدیگر ازین هر دو درین کتاب مناسب نمی نماید و الا قوله و العالمین کبیر لام که بعدش مذکور است مگر آنکه چشم با او و با بودن که مخصوص بذوی العقول است بر تقدیر منی اول باعتبار اشرف اجزای او باعتبار تفکیک کذا فی انیشاپوری اگر گویند چون عالم منی جمع باسوی الله گفته شود و جمع او درین دارد و این آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع جناس یعنی جناس باسوی الله است و جمع باسوی الله منی از افراد قدر مشترک چنانکه جنس و صفات است از آن و منی و منی میگوید که عالم را اجزای افراد و جزویات نمی بودند با جمیع لفظ عالم کلی است که افراد را در جمیع کاشی اناسی و فراس جمیع انسان فرزند است از اینجا که علامت تفاوتی در شایسته کشف و تحقیق می گوید هر کس که منی اسما بطریق عینیت لایکن افراد اول اجزای فی جمع جمیع انتی العالم ازین وجهی جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش را در اینجا نکته دیگری با و آن اینست که چون اطلاق عالم بر منی از جناس شایع شده است لهذا بر آن وضع منظره خصوصیت بر بودنش بحسب واحد و جمعش را نخستین بار کردند کذا فی الارشاد و اگر پرسند این منی و منی

برابرست که در کلام الهی بود یا در کلام بنده مراد از آن حجت است و اگر منسوب بلامانکه باشد استغفار
 و اگر بجهتین بود و دعا و از هر بی در تهنید ب اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیب و موم بود و از هیچ
 و جزئی در نهایی می گوید معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشانرا خطمت بخشید
 در دنیا یا اعلامی ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب بر اعمال و دست
 مصنوعیت نزد بعضی تحقیق یعنی بوضع برای عطف و افاده اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که از جانب
 صاحب المعنی و از اینجا است که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعه للقد المشکر للسهلة المذكورة و هو
 الاعتناء بالصلى عليها انتهى و در معنی این لفظ احتمالاتی می یگیرد که این شرک گنجایش احتوائی
 آن ندارد و کتاب الفش بواو شهرت دارد و مصنف هلام شرح اصول می آرد کتب الف الصلوة و از کتب
 و کذا الخ و المشکوة و الربو بالاولیة یعنی بهای ای اذ اقرئی هذه الكلمات بالتفخيم بحال الی الود و اذا اخصیفت الی
 مضمر کتب بالالف نحو صلاتی و غیبات الدین بروی و جامع القواعد می گوید بالالف الثالثه فان کانت
 منقلبه عن یا و نحو می کتبت یا و الالف الفاصلة و هم من کتبت بالباب کذا الثالثه کانت و توقعها عن
 الیا و اوعن غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و الالف علی التفخيم و قد ثبت کتبت
 بالالف ایضا بنه و الصورة صلاة و کاة انتهى و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ می نویسد الفها منسبة
 عن الواو و لم تکتب بهانی غیر القرآن کما قال ابن درستی و در تحقیق و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی
 سر سؤله رسول الله یعنی رسول است و اصطلاحا انسان بعنه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معه
 کتاب او شریعت جدید و نبی علمت از آن کتاب شریعت نو داشته باشد یا نه بداهه و مزب اهل السنة
 و الجماعة دلیل قوله تعالی و ارسلنا بک من رسول و لانی صرح بالفاضل الایوبی فی بعض حواشیه
 اگر برسد این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان بجهت الخلق نبوی
 بلکه خلق بعدیست ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الی الخلق متعلق بعثت نیست تا اشتباه مذکور لازم
 بلکه متعلق است بربط کلمت غانی بعثت است و ترتیب علت غانی بجهت ضرورتی باقی ماند
 در اینجا اعتراضی نهایت مشکل تقریرش آنکه اعدا در سولان علی ماورد فی الحدیث سه عدد و سیزده

بهر جهت که در کلام الهی بود یا در کلام بنده مراد از آن حجت است و اگر منسوب بلامانکه باشد استغفار و اگر بجهتین بود و دعا و از هر بی در تهنید ب اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیب و موم بود و از هیچ و جزئی در نهایی می گوید معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشانرا خطمت بخشید در دنیا یا اعلامی ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب بر اعمال و دست مصنوعیت نزد بعضی تحقیق یعنی بوضع برای عطف و افاده اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که از جانب صاحب المعنی و از اینجا است که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعه للقد المشکر للسهلة المذكورة و هو الاعتناء بالصلى عليها انتهى و در معنی این لفظ احتمالاتی می یگیرد که این شرک گنجایش احتوائی آن ندارد و کتاب الفش بواو شهرت دارد و مصنف هلام شرح اصول می آرد کتب الف الصلوة و از کتب و کذا الخ و المشکوة و الربو بالاولیة یعنی بهای ای اذ اقرئی هذه الكلمات بالتفخيم بحال الی الود و اذا اخصیفت الی مضمر کتب بالالف نحو صلاتی و غیبات الدین بروی و جامع القواعد می گوید بالالف الثالثه فان کانت منقلبه عن یا و نحو می کتبت یا و الالف الفاصلة و هم من کتبت بالباب کذا الثالثه کانت و توقعها عن الیا و اوعن غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و الالف علی التفخيم و قد ثبت کتبت بالالف ایضا بنه و الصورة صلاة و کاة انتهى و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ می نویسد الفها منسبة عن الواو و لم تکتب بهانی غیر القرآن کما قال ابن درستی و در تحقیق و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی سر سؤله رسول الله یعنی رسول است و اصطلاحا انسان بعنه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب او شریعت جدید و نبی علمت از آن کتاب شریعت نو داشته باشد یا نه بداهه و مزب اهل السنة و الجماعة دلیل قوله تعالی و ارسلنا بک من رسول و لانی صرح بالفاضل الایوبی فی بعض حواشیه اگر برسد این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان بجهت الخلق نبوی بلکه خلق بعدیست ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الی الخلق متعلق بعثت نیست تا اشتباه مذکور لازم بلکه متعلق است بربط کلمت غانی بعثت است و ترتیب علت غانی بجهت ضرورتی باقی ماند در اینجا اعتراضی نهایت مشکل تقریرش آنکه اعدا در سولان علی ماورد فی الحدیث سه عدد و سیزده

و اعدا و کتب یکصد و چهار کمانی البیضاوی و الکشاف و غیرها معینا بر یک رسول کتب معصومه صحیف
 عدیه نازل گردیده پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم است کما قال بعضهم باید که اعدا و کتابها
 کمتر از اعدا در سولان نباشد و الامر بالعکس کما فرقت و اگر بدون شریعت جدید بر هر رسول
 کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول نباشد زیرا که اول حضرت
 ابراهیم بر شریعت ایشان بودند و شریعت جدید نمی داشتند صحیح به القاضی البیضاوی تحت
 تعالی و کان رسولانیا و شایع مواقف در جوابش می گوید بخت بر رسول معیت کتاب است اگر چه
 نازل بر نشده باشد پس محتمل که کتاب واحد با سولان متعدد بوده باشد اگر چه نازل بر شخص
 واحد بود یا آنکه در نازل شده باشد مثل سوره فاتحه که در مکه و مدینه و در بار نازل گردیده و برین تقدیر
 تخصیص شخص واحد آن کتاب با عنوان نزول اول باشد لیکن مخفی نمائند که این هر دو جواب از احتمال
 تعلیه محضه است و احتمال در مقابل روایت کفایت نمی کند و مزب معتزله آنست که رسول
 نبی متحد بالذات و متغایر بالاعتبار و المعهود یعنی ازین جهت که لفظ رسول و ارسلنا و این معنی
 این معنی باشد و حق و سه وارد شده است رسول است و ازین جهت که لفظ نبی و مرادش نبی است
 وارد گردیده نبی است و ازین جا است که علامه تفتازانی در شرح مقاصد تبیین این قول قائل
 مساوات گردیده لیکن ظاهر آیه مذکوره قوله تعالی کان رسولانیا از انکار میکند و نیز بعضی رسول
 عام است از نبی که انسان در شریعت هر دو را شامل است نجای نبی که مخصوص است بانسان مؤید
 این معنی است قوله تعالی کان رسولانیا و در بعضی نبودن کتاب و شریعت جدید و مفهوم نبی شریعت
 برین تقدیر بینهایت بیان باشد و بالتفصیل فی المطولات محمد و تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک و در
 محمودیت حضرت ایشان بحدود پیش است و باب تفصیل از حمد مفیدی مبالغه و کثرت میباشند
 قائل سفر فی و طول می آرد از حمد و اسم برای مبالغه اشتقاق یافته بگوئیم برای مبالغه محمودیت و
 احمد برای مبالغه حاجت و آله لفظ آل اسم جمع است صلش نزد سبویه آل که در سال اول بود دلیل
 تصغیرش از قبیل و در این مشهور مسلم عند البصرین و نزد کسائی سلمه کوفیان اصلش اول

بهر جهت که در کلام الهی بود یا در کلام بنده مراد از آن حجت است و اگر منسوب بلامانکه باشد استغفار و اگر بجهتین بود و دعا و از هر بی در تهنید ب اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیب و موم بود و از هیچ و جزئی در نهایی می گوید معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشانرا خطمت بخشید در دنیا یا اعلامی ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب بر اعمال و دست مصنوعیت نزد بعضی تحقیق یعنی بوضع برای عطف و افاده اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که از جانب صاحب المعنی و از اینجا است که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعه للقد المشکر للسهلة المذكورة و هو الاعتناء بالصلى عليها انتهى و در معنی این لفظ احتمالاتی می یگیرد که این شرک گنجایش احتوائی آن ندارد و کتاب الفش بواو شهرت دارد و مصنف هلام شرح اصول می آرد کتب الف الصلوة و از کتب و کذا الخ و المشکوة و الربو بالاولیة یعنی بهای ای اذ اقرئی هذه الكلمات بالتفخيم بحال الی الود و اذا اخصیفت الی مضمر کتب بالالف نحو صلاتی و غیبات الدین بروی و جامع القواعد می گوید بالالف الثالثه فان کانت منقلبه عن یا و نحو می کتبت یا و الالف الفاصلة و هم من کتبت بالباب کذا الثالثه کانت و توقعها عن الیا و اوعن غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و الالف علی التفخيم و قد ثبت کتبت بالالف ایضا بنه و الصورة صلاة و کاة انتهى و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ می نویسد الفها منسبة عن الواو و لم تکتب بهانی غیر القرآن کما قال ابن درستی و در تحقیق و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی سر سؤله رسول الله یعنی رسول است و اصطلاحا انسان بعنه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب او شریعت جدید و نبی علمت از آن کتاب شریعت نو داشته باشد یا نه بداهه و مزب اهل السنة و الجماعة دلیل قوله تعالی و ارسلنا بک من رسول و لانی صرح بالفاضل الایوبی فی بعض حواشیه اگر برسد این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان بجهت الخلق نبوی بلکه خلق بعدیست ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الی الخلق متعلق بعثت نیست تا اشتباه مذکور لازم بلکه متعلق است بربط کلمت غانی بعثت است و ترتیب علت غانی بجهت ضرورتی باقی ماند در اینجا اعتراضی نهایت مشکل تقریرش آنکه اعدا در سولان علی ماورد فی الحدیث سه عدد و سیزده

مزه دار در کسش حاصل نیست و اینجا وجه تقدیم بدان بر جمله دیگر نیز بطور میرست و از جمله ما
خاص این عبار برای تخریص در شروع علم اختیار کرده آمد و علم اگر چه صیغه ماضی است اما اینجا یعنی مستقبل
زیرا که از موضع است که ماضی یعنی مستقبل گردد و مؤلف گوید قطعه آمده ماضی یعنی مضارع چه چنانچه
عطف ماضی مضارع در مقام ابتدا پس موصول و نهاد لفظ حیث و کلمه در حین شرط و عطف
هر دو باشد در مقام نخست یا کردن ماضی و بنا آوردن مستقبل اگر چه ماضی در معنی است برای
تفازل بوده است یعنی تاماضی باعتبار صورت دلالت کند که گویا این دعاء مقبول شد و مثل ماضی
محقق وقوع گشت پس طالب از بارگران امر که تعلیمش بود تصور مقبولیت دعاء دارسته مسرور
انحاط تحصیل علم پرورد مهند ماضی اخضر است از مستقبل اگر گویند تعالی جمله فعلیه در حکم مکره است
پس صفت المدح و عرفه واقع نشود گوئیم اگر چه جمله فعلیه باعتبار سببیت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف
نیست لیکن چون مراد از علو در اینجا علو حقیقی است که مخصوص بواجب تعالی است پس این کبریا خاص باعتبار
مفید تعریف است و محتمل که تعالی در اینجا حال باشد حرف قد که لزوم حال ماضی مثبت است مقدر فرض
کرده شود که کلمات عرب سه قسم بود باید و است که قسم صنعت و نوع باعتبار لغت منصافند
و باعتبار اصطلاح متعارف یعنی اگر چه جزویات مندرجه تحت کلی با هم بذاتیات تماز باشند آنها را انواع
خوانند و اگر بعضی باشد آنها را اصناف گویند و اگر اتیاز بعضی بذاتیات باشد و بعضی بعضی
آنها را اقسام نامند کذا فی شرح الطول للاصفهانی هذا هو الامر المتقرر عند هم لیکن ارباب عربیت در بسیار
از مقامات یکی را بعضی دیگر نیز آرند فعل حرف اسم با کسر لغت اسم مصدر فعل بالفتح مصدر است
کذا حققة التفتازانی و بعضی کسور را نیز مصدر گویند و قی القاموس الفعل بالكسر حركة الانسان
و کتایه عن کل عمل متعدد بالفتح مصدر فعل کتب فعل اصطلاحی را که بیانش خواهد آمد از انجبت فعل
می گویند که متضمن فعل لغویست یعنی حدث و معنی مصدر الما اقا علی الکل باسم الخبر و تحقیق اسم در
بسم الله گذشت قد ذکر حرف و اصل معنی طوط است و از است حرف الوادی یعنی کتار
رود و چون حرف در کلام از مصدر و مسند الیه یکسو و بر گران افع می شود لهذا در احرف گویند

نوع آنرا در این
که بر اساس
در عبارات
نمی آید
از این کلمات
در این باب
صدا است

اگر گویند اسم را با وجود شرفش بر فعل چرا فعل مؤخر کردند و جانش آنکه صرف بیان بحث از کلمات بحرف
تصرف بینمایند وصل در تصریف فعل است و علت انحصار کلمات در اقسام شش است که کلمات دلالت
بر معانی دارند و معنی از سه حال خالی نیست یا ذات است یا صفت یا ربط و ال بر اول اهم است
و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف و هذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره من الوجه المذكور فی شرح الکافیة
و غیره و این وجه شال است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عرب باعتبار مقصود است یعنی
کلام ما و کلمات عرب است اگر چه کلمات زبانها دیگر نیز از قسم خالی نیستند باقی ماند و اینجا اعتراض
جواب طلب تقریرش آنکه از مقررات قوم است که مقسم بر هر قسم از اقسام صادق میباشد و اینجا کلمات
بر اسم مثلا صادق نیست جوازش آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی جزویات مثل تقسیم
حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل اسکنجین نخل و عسل و تقسیم مذکور از قسم
ثانی است و صدق مذکور از لوازم تقسیم اول است و از میانبات تقسیم ثانی پس عدم صدق تقسیم
بر هر یک از اقسامش قباحته ندارد اگر گوی جائیکه تقسیم ثانی باشد واجب است که مقسم بر
فرد قسم واحد صادق نیاید چنانچه اسکنجین بر سر فرد عسل صادق نیست و اینجا بر سر ذریک قسم
مثل سه اسم کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز بود چنانکه از قسم اول است
گوئیم مراد از کلمات در اینجا مجموع اسم فعل حرف است و آن بر سه فرد اسم صادق نیست نه کلمات علی
الاطلاق و جواب دوم از سوال اول است که مقسم و حقیقت کلمه است که صدقش بر هر یک از اقسام
مسلم و جمع آوردنش محض براسی دلالت بر تکثیر او است فعل کلمه ایست مبنی یعنی مجموع برای
افهام معنی اشارت است بر آنکه اقتران زمانه داخل است در مفهوم فعل باعتبار وضع زیرا که وضع
لفظی براسی افهام معنی مقرون بزمان بدون آنکه اقتران زمان در مفهوم و معنیش معتبر باشد
مقصود نشود بخلاف اسم که وجودش اگر چه خالی از اقتران کلام زمان نیست لیکن در مفهومش
داخل نبوده است پس افعالیکه در استعمال زمانه از آنها دور شده است مثل نعم و بیس و بیس نخل
محدودند چه اقتران زمانه و فعلا در مفهومشان معتبر است و اسمائیکه زمانه در آنها

استماع معتبر شده است مثل اعم فاعل و اعم مفعول و اعم مفعول و اعم فاعل خارج از تعریفند اگر گوئی مصنف
 علام چرا قید مستقل از تعریف فعل که توجیه هر معنیست حذف کرده گوئیم تا در و نشود که فعل مرکبست
 از نسبت غیر مستعمله و حدث مستقل و مرکب از مستقل و غیران غیر مستقل باشد اگر چه جواب از این شبهه
 ممکن بود لیکن مصنف علام تعریفی نمود که اعتراض مذکور از سر ساقط شد و لهذا تعریف مصنف جامع
 و مانع است پس حاجت ذکر لفظ مستقل نبود مقرران باینکه ادا از جمله نکلند مراد از از جمله نکلند
 زمانه ماضی و حال و مستقبل است بکسر یا قلیل بجهت ایضا و ازین کلمات خارج شد از تعریف فعل خبر
 زمان و لفظ زمان و شرح غریب معنی شراب صبح و شام زیرا که درینها زمانه مطلق معبرست نه زمانه
 خاص از زمانه مذکور لیکن لفظ ماضی مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد و در و در و در
 باقی است جوابش آنکه ادا از افعال زمانه فعل با اعتبار دلالت بریات بر زمانه است و دلالت لفظ
 ماضی مستقبل بر گذشته و آینده باعتبار ماده خاص است نه باعتبار بیات و الا فاعل و مستعمل دلالت نمیدود
 اگر گوئید مضارع مقارنت باینکه اوست از نیست بلکه مقارنت با در زمانه است پس باینکه فعل نباشد گوئیم
 زیرا که مضارع مضارع موضوع برای زمانه واحد است و استعمالش یعنی یک مجاز است و بزندقدر اشتراک وضع برای
 هر دو اوست که بحالت واحد موضوع بر آن زمانه واحد باشد و مضارع را وضع برای هر دو معنی معانی
 وضع کرده بلکه معنی سال جداگانه و معنی استقبال جداگانه وضع کرده که مواهوشان اشتراک و لهذا درام جا
 در هر دو زمان معانی متمم نشود بلکه معنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف بجواب دیگر مولانا است جای
 فرموده اند که وضع برای آئین معانی وضع برای واحد نیست تا در و اشد علم چون سخن
 الله کشاد خد او کفایت میکشاید یا خواهد کشاد با کاف فارسی موافق لغت و زبان اهل
 لسان است و بحکایت عربی نیز آمده و اختیار این دو مثال خاص ماضی و مضارع شاید بر آن
 تفاؤل باشد یعنی گو یآوری از ابواب علم بر طالب کتاب کشاده شد یا کشاده میشود و اسما
 کلمه ایست موضوع برای افاده معنی مستقل نه مقارنت باینکه از ان جمله نکلند و مذکور است با
 اصل وضع در نفس مفهوم اگر پسند چون مراد از مستقل است و فهم نفس معنی خود خارج بر برگرد نباشد

در باب این که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب

پس باینکه اسمای لازم الاضاقه مثل فوق و تحت و اول و اما نباشند زیرا که معنی آنها بدون مضاف الیه
 تمام مفهوم نمیشود و جوابش آنکه اصل معنی اینها مطلق فوقیت و تحتیت است و فهم معنی اینها موقوف
 بر فهم مضاف الیه خاص نیست آنرا فهم مطلق مایفوق علی ضروریست آنجا که الکفایت میکند چنانکه فهم مطلق
 مانند لا ابتدا و فهم ابتدا مصدر افعال پس است و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل
 ای فهم معنیش محتاج با تضام کلمه دیگر باشد نحو هبت من البصره الی الکوفه از بصره بسو کوفه فهم
 مقصود ازین جمله نموده کلمه من دلی است که معنی هر یک بقطع نظر از تعلق بر دیگر مفهوم نمیشود و شاید که
 اختصار تخیل این دو حرف خاص برای آن باشد که من بر ابتدا و الت می کند دلی بر انتها پس گویا این
 دو مثال هم جزوت را از ابتدا تا انتها احاطه نمود اگر گوئی مصنف علام مثال فعل حرف بیان نمیشد
 اسم را چرا که در گوئیم چون در مثال فعل در اسم بالعرض آمده بود حاجت باینکه مثال اسم نماند بخلاف
 حرف که ذکرش نیامده و اگر گوئی چرا بر مثال حرف گفتنا ساخت که از ان مثال فعل و اسم مفهوم میشود
 گوئیم انقسام فعل باقسام مثنیه که از مثال فعل در اینجا مقصود بود و از مثال حرف که صرف ماضی است
 معلوم نمیشد و از مثال لغوی نیز دوری افتاد اما فعل سه قسم است ماضی و مضارع و اعم هر دو حضرت
 که نوع فعل معرب است یا معنی و ثانی اگر تعلق بر زمانه گذشته دارد و ماضی است و الا حاضر معروف و اول
 منحصرست و مضارع و اعم غیر حاضر معروف و نبی مطلقا نیز مصنف علام در محل است و مضارع ماضی
 آنکه چیزی که گذران و مطلقا فعل نیست موضوع برای دلالت بر حدث کاری در زمان گذشت
 یعنی دلالتش بر زمان گذشته باعتبار نفس موضوعیت است و این ضرب اگر چه زمانه مستقبل و ماضی ضرب بر باد
 گذشته دلالت می کند لیکن این دلالت وضعی نیست بلکه باعتبار این دو هم حادث شده است و در اول
 از حدوث تعلق وجود معنی مصدری در زمانه گذشته است برابریست که قدیم باشد مثل قدم و شیخ
 یا حادث متجدد مثل ضرب و حرکت و مضارع در لغت یعنی مشابه است مشتق از مضارعت یا نحو
 از ضرب یعنی شیر زوئیدن از یک پستان پس هر دو مشابه باینکه یک گویا دو برابر ضامنند که از یک
 پستان شیر نوشیده اند که ذاتی شرح التمهیل و در اصطلاح فعل نیست موضوع برای

در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب
 از این جهت که در این کتاب

دلالت بر حدوث امر خاص زمان حال و استقبال و مناسب و برهمنی آنست که مضارع نیز مشابه
 اسم فاعل است در عدد حرکات و سکونات و عدد حروف و وقوع صفت مکره و قوله مضارع برای دلالت
 آه اشارت است بآنکه مضارع یک بواسطه مثل هم یا بواسطه حکایت از زمان گذشته دلالت بر
 ماضی کند باعتبار اصل وضع و اصل تعریف مضارع است و بعضی بر آنند که در مضارع حال ماضی
 زمان حال مفروض است باعتبار آنکه حالکی خود در آن زمان فرض کرده است یا آن واقعه را در آن
 حال مفروض ساخته و صیغه ماضی بعد از شرط و غیره اگر چه بزمانه استقبال و دلالت می کند لیکن
 چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شد و نیز قول مذکور تصریح است بر معنی
 که مضارع مشترک است معنی حال و استقبال که با هم در باب الهم و اختاره از مختصری و صحیح بعضی
 شرح تفصل فاعله در وضع مضارع سه مذنب است اول مذنب جمیع چیزها گذشته پیش
 آنکه اطلاق مضارع بر حال و استقبال مثل اطلاق لفظ مشترک است بر معانی متعدده و ازینجاست که
 تعیین هر یک از هر دو معنی تقریباً برین وسوت و لازم میباشد که چون مشترک قالاً اگر فقط معنی
 حال حقیقت باشد لازم آید که فاعل الآن مغیره تکرار فاعل غذا مغیره مناقض باشد و اگر فقط معنی استقبال
 حقیقت بود عکس لازم مذکور لازم آید و گفته اند چون برای معنی ماضی لفظی را موضع ساخته اند برائے
 حال و استقبال نیز لفظی موضع می باید اگر چه بطور اشتراک باشد و هر یک ازین لائل ثلثه مخدوش
 است اما اول ازین جهت که استعمالش معنی حال و استقبال مسلم است و قایده لایزال لازم تصور معنی است
 و تصور معنی متلزم اشتراک نیست بلکه در فن بلاغت ثابت شده است لفظی را که در میان اشتراک
 و حقیقت و مجاز باشد محمول بر حقیقت و مجاز میباشد تعیین هر یک از معنی هنگام اتصال حرفی
 از حروف مذکور اگر چه مسلم است اما محتمل که در یکی تقریباً مجاز باشد و دیگر برای منع مظنه مجاز و ازین
 تقریر بر اندفاع استدلال ثانی هم لازم آمد چه در محلیکه مستدل لزوم مناقض فرض کرده است محتمل که معنی
 مجازی بوده باشد فلان لفظی است عملاً علامه مجاز و لزوم افاده تکرار شاید بر آن موضع گمان مجاز باشد اما ثالث
 ازین جهت که از وضع لفظی برای معنی ماضی لازم نیست که برای هر یک از حال و استقبال نیز لفظی

این معنی است
 و بیان آنست
 در بعضی معنی
 باشد لازم
 و این معنی
 در بعضی معنی
 باشد لازم
 و این معنی
 در بعضی معنی
 باشد لازم

موضوع باشد بل محتمل که برای هر یک حقیقت و بر آنکه مجاز بود و هم مذنب رجوع پیرایش که حقیقت است
 در استقبال و مجاز در حال پس پیش آنکه مجوز زمان حال کمال احتیاط دارد و ازینجاست که حکما وجودش را با
 می کنند و می گویند هر قدر که گذشت ماضی است باقی مستقبل و زمانه حال حد مشترک و امر اعتبار است
 که وجودی لفظ ندارد و الا انقسام چیز بدو چیز متلزم انقماش بسبب چیز باشد و این قول نیز مخدوش
 است زیرا که در عرف و لغت زمانه حال سبب وجود بالفعل ظهور کامل دارد نسبت زمانه ماضی و مستقبل
 که وجودش بالفعل نزد تکلم و مخاطب معدوم است و مدار قوانین عربیت و شرح بر عرف و لغت است
 که بعضی اجزای زمانه ماضی قریب مستقبل بعضی اجزای مستقبل قریب ماضی را زمانه حال بینامد
 و مجموع را شے واحد قرار می دهند و لهذا نامازی را که بعضی رکعات ادا کرده باشد و بعضی باقی بود و میگوید
 هذا یصلی نه بترتیبات فلسفیه الا از زمانه ماضی بعضی ارکان لاحقاً عاده ارکان سابقه لازم نیاید و نیز ذلک
 من القباجات سهوم مذنب بن طراوه که حقیقت است در حال مجاز و استقبال و این مذنب بسیار
 در محققین اختیار کرده اند قال الرضی وهو الاقوی سیل برین قول آنست که هر گاه مضارع حال از آن
 باشد معنی حال متبادر بود و نه از پیشان الحقیقه لما قالوا علامه الحقیقه التبادر العار عن القرآن بحجرات
 استقبال که محتاج بقریب میباشد و الله اعلم و امر لغه فرمودن و اصطلاحاً فاعلی است موضوع بجهت
 فرمودن مخاطب را با معنی ای کار که معنی مصدر است باعتبار لغت و مراد از امر محذوف و اصطلاحاً
 پس در لازم نیاید و مراد از فرمودن گفتن مطلق است ای گفتن مخاطب را که معنی مصدر این فعل سپردن
 نه قریب است بلکه استعمالاً باشد فقط تا دعایش اللهم اغفر لی و الناس مثل قولک ساویک عطنی و رضایه دخل امر
 باشد و نیز حکم سپردن معنی مصدری عام است که مطلقاً قابل بطریق وجوب باشد یا احتجاب یا اباحت
 مثل قیود الصلوة و استغناء و صلوات و یا اصلاً طلبش مقصود نباشد بلکه مقصودش تهدید یا پوش
 اعلاماً تا هم در آنکه اینهمه نزد فرمایان در هر دو حال است بحجرات اساسی افعال مثل نزال غیر آن ازین ترتیب
 سبب دن محل خارج شد مگر در کوفیان که اساساً افعال ازین جنس فعل میماند که نشانی تسبیل و همچنین خارج شد
 بنی طلاقاً و خارج محمول و معنی مطلق که مصنف علامه از مضارع محذوم بلام امر می خواند زیرا که

درین جمله حکم بر سپید کردن مخاطب کاری را مقصود نیست که آن معنی یونجه بین مثل اطلب منک الفعل و متفکر
 زیرا که معنی فرمودن مخاطب را با صواب و صادق نیست بلکه درین هر دو خبرست از طلب فعل چون
 را قدر این معنی بخوان لطفت این مثال بر خواننده مخفی نیست باید دانست که فعل امر باعتبار انشای عبارت
 از افعال مستی لفظی که متعارف در وجود باشد زمان حال دارد و از اینجا است که وایسته شرح تسهیل می رود
 کل انشای زمان حال من حیث کونه انشای و اعتبار کاریکه یا یکاوش امر کرده میشود زمان مستقبل دارد و
 مقصود از این اعتبار انشای است و لهذا این ملک تسهیل می گوید لام مستقبل ابد و در بعضی شروشن که
 است و نه از زمان حال من حیث الوجود استقبل من حیث الحیث المطلوب و فعلیت بهیذا است بار
 بالاول انهی بلفظ ماضی و مضارع دو قسم است معروف و از آن معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش معلوم
 و معروف است ای فعلیکه منسوب شود بفاعل جلی یا مخفی ای مهم فاعله را مضموم و شاید این
 هر دو لفظ اصطلاح خاص مصنف طلام است که از غیرش مسموع نشده اگر گوی این تعریف دوری است
 زیرا که موافق این تعریف شناختن فعل معروف موقوف است بر فاعل و الفاعل ما است لای الفعل
 فاعله المذکور گویند فعل در تعریف فاعل یعنی لغوی ای معنی مصدریت تا فاعل صفات را نیز شامل
 باشد زیرا که معنی مصدری در آنجا نیز یافته میشود و در اول فعل در اینجا معنی اصطلاحیست پس در لازم
 نیاید نحو خلق الله مثال ماضی معروف است که فاعلش جلی است و شکیلی مثال مضارع معروف است که
 فاعلش مخفی است و این اسلوب بین دو مثال بر آنجا ان اختیار افتاد تا طالب فهم شامل ماضی معروف که
 فاعلش مخفی و شامل مضارع معروف که فاعلش جلی باشد تقیاس این دو مثال خواهد بود و مجهول که چنانچه
 نبود یعنی منسوب بفاعل جلی یا مخفی نبود بلکه منسوب بمفعول جلی یا مخفی باشد نحو خلق الله و خلق
 و تخصیص تمام ماضی مضارع از افعال سه گانه صدر الذکر بهر وقت و مجهول از برای آنست که از دو صنف منصرف
 حاضر معروف است و غیرش از ام حاضر مجهول و فاعلش نیز مطلقا از شش مضارع و اخلصت که اعرفت هر یک
 ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول می آید بر او زمان مختلفه باعتبار اختلاف فاعل و مفعول و منفرد
 و تثنی جمع مذکر مؤنث فاعل مخاطب و با اختلاف مجرور و شلانی و با معنی باعتبار اختلاف حرکت

عین کلمه زیرا که این اختلاف در مجهول صورت فریبده است اتحاد مجهول ماضی و مجهول مجتهد ماضی ماضی ماضی
 غیر شلانی صورتی است ای ما هر زن فن صرفت فاعلین و لام هر برای وزن کلمات قرار داد اند یعنی این هر
 حرف را میزان و معیار شناخت حرف زائد و اصلی مقرر کرده اند تا در میزان کلمات حرفه از حرف
 شغقی و وسطی و حلقی بود یعنی فاشغقی است و عین حلقی و لام وسطی و مقتضای قیاس در ترتیب این
 حروف اگر چه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیش بر شغقی باعث باز خروج صوت از سینه جانبین
 بود یا بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارت از ترازوست و ترازو چنین باید که همه موزون
 در آن بنجیده شوند و سنجیدن در اینجا عبارت است از مطابقت وزن موزون لفظا و معنی
 یعنی شایل بودن وزن موزون را باعث هارسته و ترکیب دیگر مثل علف یا قلع یا هر یک از موزون
 مطابقت و شمول نمیداشت زیرا که علف معنی خاص دارد و قلع بهل بسند فعل را اختیار کردند
 مابعد هر یک از موزونات صادق آید و لفظ عمل اگر چه مخفی بر هر یک از حروف شغقی و وسطی حقیقت
 و شامل است بسیار از افعال را لیکن مخصوص بافعال جرح است که افعال قلوب افعال باری حقیقت
 را شامل است و لهذا افعال نما نیز به صفت حق تقاضی واقع میشود و نمیتوان گفت حال یا حال و بعضی از
 ظرفا و وجه ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شغقی و وسطی ضعیف است و حلقی قوی و از آنجا که در
 هر دو یک سبک و مساوی و شایسته حکم و تقییل میباشد لهذا ضعیفین را بهر دو جانب مانند کف و تقییل را
 مانند شایین در میان گذاشتند و بعضی در جوش چنین گفته اند که بیان وسط من حیث التوسط معروف
 بر بیان طرفین است پس لام وسطی را موزون کرده اند اما مخفی مانند که این هر دو وجه توسط عین فقط ثابت می شود
 در ترتیب حروف سه گانه لیکن میتوان گفت که فاعل شغقی را باعتبار ظاهر مقدم کردند تا اصل را
 از زائد امتیاز دهند باینطور که آنچه مقابل یک ازین ثلثه افتد اصلی است و هر چه بعین و وزن
 و موزون هر دو بود زائد است الا چند جا چنانکه میاید اگر پرسند چه میزان را با برای و حامی مقرر کرده
 ملک برای آنند در بین میزان لام ماکر کرده اند و تقدیش آنکه میزان چنین باید که همه موزونات در آن
 کرده شود پس اگر برای هر یک میزان قرار داده میشود وحدت میزان از دست رفت و اگر

انصاف مجهول در صورت زائد است

برای رباعی یا خماسی تقریبی که ترکیب و اختصار قلیل لازم می آید زیرا که تعلق کثیر است و غیر شریک قلیل و نیز
 هنگام میزبان کردن تلافی بجزئی بعضی حروف میزبان رباعی و خماسی ضرورت می افتد و از آنکه درون از
 حذف اول است پس تلافی زیاده را در اوقات جمع هم محسن و نسبت انداز حذف ما از اوقات و در بعضی سخن
 تا اصل را از زمانه قمار سازند نیز داده شد و هیات کلمه را تصویر نمایند ای تصویر بیات
 اجتماعیش در زمین کشند ظاهر است که لفظ بیات مفرد است و بعضی یقین جمع فهمیده اند اصل
 حرفی است که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود تعریف حرف اصلی تا اینجا تمام شد اگر پرسد
 این تعریف صادق می آید بر هر دو رای صرف و هر دو بای تجزیه مهندسی که از آن هر دو را بدست
 و همچنین بزبان یکتب و سبب استغفل زیرا که کدام صیغه باب از آنها خالی نیست جوابش آنکه در
 جمیع متصرفات تنها صیغه های باب واحد نیستند بکدام است همه ابواب مجرد و مزید را در حروف زود
 مذکور در باب مجرد یافته نمی شود بکدام صیغه در جمیع متصرفات بابش نیز موجود نیست زیرا که در
 تصریف مصدرش وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات اینجمله کلمات قبل از تعلیل است پس وارد نشود
 که و او و عذر و قی مثلها در عذر یافته نمی شود مهندسی اصلی است زیرا که در اصلش قبل تعلیل مجرد بود چون
 مصنف علام از تعریف تجارش فارغ شده حالاً تعریف را عکس قرار داده می گوید در هر دو از نه برابر با
 یا عین یا لا و افتد مگر در تلافی مقابل یک لام در رباعی مقابل و لام باشد و در خماسی مقابل لام و واو
 مصدر است از باب غایب یعنی هموزن کردن و شک نیست که این قول نیز مصنف حکمی است از احکام
 حرف اصلی نه جزو است از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند و ازین جاست که مصنف علام
 در اصول خود تعریف حرف اصلی همین قدر کرده باین حد فی الاصل و فرود و جمعیت از بعضی یقین گفته اند
 اینجا مصنف و در تعریف رایج کرده است یکی برای تعلیل و دیگر برای غیر ایشان سخاقت این کلام بر صاحبان فم
 و ذوق مخفی نیست اگر اگراشارتی باختلاف تعریفین از حروف مزید و غیره می نمود گنجایش آن بود و علت
 عدول مصنف علام از تعریف مشهور و قرار دادنش حکمی از احکام معرفت است که درین تعریف دو حرف
 وارد میشد اولی است که در برابر آن تعریف شناختن حرف اصلی موجب یافتن مقابله فاعیلین لازم است

این تعریف را
 صاحب الوصول
 بیان کرده است
 و در بعضی
 متصرفات
 کلمه یافته
 میشود
 و در بعضی
 یقین جمع
 فهمیده
 اند اصل
 حرفی است
 که در جمیع
 متصرفات
 کلمه یافته
 شود
 تعریف حرف
 اصلی تا
 اینجا تمام
 شد اگر پرسد
 این تعریف
 صادق می
 آید بر هر
 دو رای صرف
 و هر دو بای
 تجزیه
 مهندسی
 که از آن
 هر دو را
 بدست
 و همچنین
 بزبان
 یکتب و
 سبب
 استغفل
 زیرا که
 کدام
 صیغه
 باب
 از آنها
 خالی
 نیست
 جوابش
 آنکه در
 جمیع
 متصرفات
 تنها
 صیغه
 های
 باب
 واحد
 نیستند
 بکدام
 است
 همه
 ابواب
 مجرد
 و
 مزید
 را
 در
 حروف
 زود
 مذکور
 در
 باب
 مجرد
 یافته
 نمی
 شود
 بکدام
 صیغه
 در
 جمیع
 متصرفات
 بابش
 نیز
 موجود
 نیست
 زیرا
 که
 در
 اصلش
 قبل
 از
 تعلیل
 مجرد
 بود
 چون
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 تجارش
 فارغ
 شده
 حالاً
 تعریف
 را
 عکس
 قرار
 داده
 می
 گوید
 در
 هر
 دو
 از
 نه
 برابر
 با
 یا
 عین
 یا
 لا
 و
 افتد
 مگر
 در
 تلافی
 مقابل
 یک
 لام
 در
 رباعی
 مقابل
 و
 لام
 باشد
 و
 در
 خماسی
 مقابل
 لام
 و
 واو
 مصدر
 است
 از
 باب
 غایب
 یعنی
 هموزن
 کردن
 و
 شک
 نیست
 که
 این
 قول
 نیز
 مصنف
 حکمی
 است
 از
 احکام
 حرف
 اصلی
 نه
 جزو
 است
 از
 اجزای
 تعریف
 چنانکه
 بعضی
 گمان
 کرده
 اند
 و
 از
 این
 جاست
 که
 مصنف
 علام
 در
 اصول
 خود
 تعریف
 حرف
 اصلی
 همین
 قدر
 کرده
 باین
 حد
 فی
 الاصل
 و
 فرود
 و
 جمعیت
 از
 بعضی
 یقین
 گفته
 اند
 اینجا
 مصنف
 و
 در
 تعریف
 رایج
 کرده
 است
 یکی
 برای
 تعلیل
 و
 دیگر
 برای
 غیر
 ایشان
 سخاقت
 این
 کلام
 بر
 صاحبان
 فم
 و
 ذوق
 مخفی
 نیست
 اگر
 اگراشارتی
 باختلاف
 تعریفین
 از
 حروف
 مزید
 و
 غیره
 می
 نمود
 گنجایش
 آن
 بود
 و
 علت
 عدول
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 مشهور
 و
 قرار
 دادنش
 حکمی
 از
 احکام
 معرفت
 است
 که
 در
 این
 تعریف
 دو
 حرف
 وارد
 میشد
 اولی
 است
 که
 در
 برابر
 آن
 تعریف
 شناختن
 حرف
 اصلی
 موجب
 یافتن
 مقابله
 فاعیلین
 لازم
 است

و شناخت مقابل بودن حروف با فاعیلین و لام موقوف بر آنست که این حروف را اصلی قرار دهند و دوم
 اینکه صادق است بر آنکه صرفت و باقی از آنکه بکلیبت مثل آنکه یکی بمقابل فاعیلین و دیگری بمقابل لام است اگر چه جواب
 از هر دو اعتراض ممکن بود از اول آنکه دریافتن مقابل فاعیلین و لام موقوف بر فهم حرف اصلی نیست بکدام از سیاق
 حاصل میشود یا آنکه در درین تعریف مثل در در تفصیل است و این است که از دروسی میمانند و آن محل نبود و از
 ثانی آنکه مراد از مقابل بالذات است نه بالتبع و مقابل بودن رای صرف یعنی کلمه و باقی بکلیبت بلام کلمه
 بالتبع است لیکن در دو اعتراض قوی اگر چه ممکن الجواب باشد برای عدول کفایت میکند اگر چه مصنف
 علام در تعریف حرف اصلی کلمه یا سه تری در جای و او که در عبارت قوم قطع است یعنی مقابل فاعیلین و لام است
 چرا آورده جوابش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده است و شک نیست که حرف واحد مقابل یکی از اینها می
 و این معنی را حرف تری در افزوده می بخشد بخلاف قوم که حرف اصلی بر معرفت قرار داده اند پس و او یکد و لالت
 بر مجموع می کند و تعریفش لازم است اما کاسیکه و او در تعریف حرف اصلی آورده اند اینجا و او بمنی از حرف
 تری در است که لالت یعنی و زائد ضد آن یعنی حرف زائد آنکه در بعضی کلمات از متصرفاتش یافته شود و در
 بعضی عکس آنست که بمقابل فاعیلین یا لام یافتند بلکه در وزن و هموزن هر دو همیشه باشد مگر تا می فعال
 مبدل غیر مفعول و فاعیل است پس اصطلاح بر وزن فعل باشد و فعل و صرف بکلیبت بر وزن فعل است
 نه فعل و فعل و فاعیل و زود و فاعیل بر وزن فعل است پس فاعیل بر وزن فعل است پس فاعیل بر وزن فعل است
 را بر وزن فاعیل بگویند و زود و فاعیل بر وزن فعل است پس فاعیل بر وزن فعل است پس فاعیل بر وزن فعل است
 عربیت سه گونه بود اول وزن صرفی و آن عبارت است از مقابل بودن حرف متحرک با مثال خود مخصوصاً
 ساکنه بساکنه و اصول و زود و زود و زود و دوم وزن صوری و آن عبارت است از مقابل بودن حرف
 ساکنه بساکنه و متحرک با متحرک مخصوصاً حرکتها اگر چه در حروف اصول و زود و متخالف باشد و سوم وزن عرضی
 و آن عبارت است از مقابل بودن حرف ساکنه بساکنه و متحرک با متحرک اگر چه در حروف و اصول و زود و متخالف باشد
 باشند پس نظام دوام و زکام و عریف و صبور و زنج و وزن عروضی بر وزن فعل اند و وزن صرفی اول
 بر وزن فعال باشد و ثانی بر فعال با کسرت ثالث بر فعال با ضم و رابع بر فعیل

این تعریف را
 صاحب الوصول
 بیان کرده است
 و در بعضی
 متصرفات
 کلمه یافته
 میشود
 و در بعضی
 یقین جمع
 فهمیده
 اند اصل
 حرفی است
 که در جمیع
 متصرفات
 کلمه یافته
 شود
 تعریف حرف
 اصلی تا
 اینجا تمام
 شد اگر پرسد
 این تعریف
 صادق می
 آید بر هر
 دو رای صرف
 و هر دو بای
 تجزیه
 مهندسی
 که از آن
 هر دو را
 بدست
 و همچنین
 بزبان
 یکتب و
 سبب
 استغفل
 زیرا که
 کدام
 صیغه
 باب
 از آنها
 خالی
 نیست
 جوابش
 آنکه در
 جمیع
 متصرفات
 تنها
 صیغه
 های
 باب
 واحد
 نیستند
 بکدام
 است
 همه
 ابواب
 مجرد
 و
 مزید
 را
 در
 حروف
 زود
 مذکور
 در
 باب
 مجرد
 یافته
 نمی
 شود
 بکدام
 صیغه
 در
 جمیع
 متصرفات
 بابش
 نیز
 موجود
 نیست
 زیرا
 که
 در
 اصلش
 قبل
 از
 تعلیل
 مجرد
 بود
 چون
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 تجارش
 فارغ
 شده
 حالاً
 تعریف
 را
 عکس
 قرار
 داده
 می
 گوید
 در
 هر
 دو
 از
 نه
 برابر
 با
 یا
 عین
 یا
 لا
 و
 افتد
 مگر
 در
 تلافی
 مقابل
 یک
 لام
 در
 رباعی
 مقابل
 و
 لام
 باشد
 و
 در
 خماسی
 مقابل
 لام
 و
 واو
 مصدر
 است
 از
 باب
 غایب
 یعنی
 هموزن
 کردن
 و
 شک
 نیست
 که
 این
 قول
 نیز
 مصنف
 حکمی
 است
 از
 احکام
 حرف
 اصلی
 نه
 جزو
 است
 از
 اجزای
 تعریف
 چنانکه
 بعضی
 گمان
 کرده
 اند
 و
 از
 این
 جاست
 که
 مصنف
 علام
 در
 اصول
 خود
 تعریف
 حرف
 اصلی
 همین
 قدر
 کرده
 باین
 حد
 فی
 الاصل
 و
 فرود
 و
 جمعیت
 از
 بعضی
 یقین
 گفته
 اند
 اینجا
 مصنف
 و
 در
 تعریف
 رایج
 کرده
 است
 یکی
 برای
 تعلیل
 و
 دیگر
 برای
 غیر
 ایشان
 سخاقت
 این
 کلام
 بر
 صاحبان
 فم
 و
 ذوق
 مخفی
 نیست
 اگر
 اگراشارتی
 باختلاف
 تعریفین
 از
 حروف
 مزید
 و
 غیره
 می
 نمود
 گنجایش
 آن
 بود
 و
 علت
 عدول
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 مشهور
 و
 قرار
 دادنش
 حکمی
 از
 احکام
 معرفت
 است
 که
 در
 این
 تعریف
 دو
 حرف
 وارد
 میشد
 اولی
 است
 که
 در
 برابر
 آن
 تعریف
 شناختن
 حرف
 اصلی
 موجب
 یافتن
 مقابله
 فاعیلین
 لازم
 است

و خاص بر فعل بل فتح است و اکابر و ساجد و قواعد هر سه بوزن صوری بوزن مفاعل یعنی هم است و
 بوزن صرفی اول بر فاعل ثانی بر فاعل ثالث بر فاعل و بوزن عروضی هر سه بوزن مفاعل بضم میم
 است و مقصود مصنف از موازنه وزن هر سه نیست که لایحه ای و این وزن در میزان همه مساوی فاعل معتبر بود
 مگر در تصغیر که در آن وزن صوری معتبر باشد پس میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
 حال آنکه وزن صرفی اول مفعول ثانی مفعول ثالث و ثالث مفعول در این مفعول است و همچنین تصغیر
 بوزن مفعول قرار میدهند حال آنکه وزن صرفی اول مفعول ثانی مفعول است و علت اعتبار
 وزن صوری در تصغیر تصدیه از آنست که در آنست و الا اگر وزن صرفی معتبر میشد اعتبار بوزن
 بسیار لازم می آمد که آنوقت تا سابق هر یک معترف و مجهول از ماضی و مضارع بود گونه است اعتبار
 و نفی هر دو مصدر یعنی مفعول است که مطلق یعنی المخلوق بقبرینه محمل آنها بر معرفت و مجهول این
 عبارات در بعضی نسخ یافته نمی شود و بدین آنکه لَوْ كُنَّا اللَّهُ فَكَلَّمْنَا بَرَاءً و لَوْ كُنَّا اللَّهُ فَكَلَّمْنَا بَرَاءً را برای ارتباط کلام بعد
 که بیا قبلش تعلق نمیداشت افزوده تا بداند که این کلام جداگانه است قیاس عقل آن بود که هر یک
 ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید تثنائی در باعی بر هژده صیغه می آمد
 صیغه و اصل صیغه با کسر بود و او از کسره ما قبل یا شدنش در زنت پیدایش و همیا که
 چیزی بر مثال استقیم کذافی القاموس و مصطلح عبارتست از همیا کلمه که در آن غیرش نیز امکان
 شرکت دارد و شایع زنی گوید او از بنای کلمه و وزن و صیغه اش امر واحد است یعنی اعداد حروف
 مرتبه یا حرکات و سکونات صیغه اعتبار زیادت و اصلات اما تغییر حرکت و سکون آخرین هر سه
 نیست و لهذا جمل رجال مفعول با هر سه اعراب بنا و احد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و اینجا
 که میس را بوزن فعل آیس را بوزن فعل گویند موافق عدد اقسام فاعل زیرا که فاعل غایب ذکر
 واحد تثنیه جمع بود و همچنین غایب موزن فاعل را باعتبار قیاسش صیغه با هر سه فاعل مطلق و کلمه را تا
 بضر شمش در هر سه هژده صیغه باشد لیکن ماضی در استعمال بر سینه ده صیغه آید سده
 مشترک و آن تثنیه خطاب و هر دو صیغه تکلم و باقی خاص یعنی هر یک بر اسمی واحد

چنانکه خواهی دانست و صرف آن و مضارع بر یا زده صیغه آید چهار مشترک سه مذکور و
 چهارم برای واحد موزن غایب و احدی که فاعل و باقی خاص اگر پرسند وجه مشترک بوزن
 ماضی و مضارع چیست حال آنکه اصل در هر صیغه آنست که مخصوص مبنی واحد باشد تا التباس لازم
 نیاید جویش آنکه چون تکلم بیشتر بر برومی مخاطب میباشد پس رفع التباس در آن از رویت حاصل
 است لهذا برای اختصاص مشترک را اختیار کردند و گاهی که تکلم عقب حجاب باشد رفع التباس
 در آن باعتبار امتیاز صد مذکور موزن حاصل می تواند شد و مشتبه بودن آواز مذکور موزن بسیار
 کمتر است مهند و صیغه را بر همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس در آن باقی است و در صیغه
 برای هر سه نفسی کفایت میکرد و همچنین مخاطب اکثر و بر تکلم میباشد پس رفع التباس در آنهم مقصود
 لیکن چون رفع التباس در مخاطب نسبت تکلم کمتر است زیرا که اگر مخاطب عقب دیوار پس برده باشد
 تکلم بودنش را لا بخصوصه بقرا آن دریافت باشد اینجا امتیاز حاصل نیست لهذا در مخاطب یک صیغه
 مشترک ساختند و علت آنست که صیغه ماضی و چهار صیغه مضارع آنست که مضارع باعتبار کثرت لفظ
 و معنی نقلی دارد و ماضی حاصل نیست لهذا لفظ دیگر را نیز مشترک ساختند و در تثنیه یک معنی دیگر را نیز افزودند
 تا تخفیف لفظی و معنوی نسبت ماضی حاصل کرده و نقل را نیز نماید اکنون شرح میکنند در بیان صیغ او را
 صیغ جمع صیغه است و او را در آن و در جمیع وزن متقابل موزون هر سه است و البته نوعی از مقدار حقیقی چنانکه
 بعضی شارحین گمان کرده اند چون صیغه هم بود وزن و موزون را و مقصود مصنف ایراد او است
 نه موزون لهذا بعد صیغ لفظ او را از آن افزود و حاصل حالا شروع در وزن ماضی و مضارع کرده می شود
 که هر یک چند صیغه میاید و در بعضی از آنها او را در صیغ و در بعضی بالعکس و در بعضی او را در صیغ
 باضافت نیز دیده شد معنی هر یک ظاهر است اثبات فعل ماضی معترف باید دانست که نحو این صیغ
 کلمات را از تکلم مخاطب از آن بفتاب موافق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و هر میان چون بحث
 از مفردات قطع نظر از معانی کنند مفرد فاعل مکرر در ماضی مجرد است از زوائد مجرد مقدم است
 بر مزید لهذا فاعل را بر مخاطب و تکلم مقدم کردند یا از جهت که فاعل ماضی است و مخاطب تکلم مجرد و عدم

از این که در اصل این صیغه است از این که در اصل این صیغه است

بنام اسطو صدارت برکت و جلاله و کرمه و مجتهدی ما حضرت شیخ المصطفی و ریضا مطابق به سبب جمهوری گوید اول آنرا یعنی اول
 اصلی حروف را همده و ما قبل اخرش کسسه اگر نبود چنانکه در فعل یعنی شمع این و همها در مابقی اخرش
 کسور بود فقط و اون هم با اولش برای بنامی مجهول کفایت می کند و چون مصنف غلام درین ملاحظ
 در پیک بیان حال معروف و مجهول تلافی مجز است چنانکه تشلیش بران ولالت می کند و الاشائے از
 تلافی و تلافی از برای می آورد و در بیان غیر تلافی گفتا بر آشکاره است چنانکه بیاید س حاجتی بر اصل
 کردن مجهول غیر تلافی در مجهول مذکور با اختیار تکلفات بعیده چنانکه بعضی شاعرین کرده و بعضی برین
 کتاب حاشیه نوشته است معلم بعلامت من ساخته اند مانند نحو فعل مثال مثبت و ما فعل المثال
 منفی است **فصل** بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود اول فن بساختن مجهول
 مختلف اش طبع آزمائی کرده اند شاعران این است و از آنهاست **انیت و نایث و ناتی و**
تونی و ناتی و خسیزین را مولفت جمع کرده و سبب اختیار کردن مجموعه مذکور از مجهولهای دیگر است
 که این صفت حروف مذکوره می تواند شد یعنی آمدن آن حروف مذکوره همی در اول مضارع و
 لفظش مخفی نیست بخلات جموعه های دیگر که هیچ یک از آنها صفت حروف نمی تواند که در اولش
 جا گیرد یعنی جز اولش واقع شوند در آخر و الا التباس باضی لازم آید الف در مبتدئ حبیغه
 واحد تکلم همچون در یک صیغه متکلم مع التباس بخلات قیاس بر واحد تکلم نیز شایع شده
 است بخلات غائب مخاطب که ذاتی المطول نحلوم تکلم من یا همین است از بعضی تحقیقین
 منطقیه که قواعظ مخالف قیاس را در قرآن مستعد بر شسته اند چنانکه غیب غریب موده کشر اعتبار در ذات
 باری است کرده ندر پایه جهت که چون از واحدا شیا متعدده صادر شدن بجهت دیگر باعتبار جهات مختلفه پس در
 تعالی بآن جهات مع التباس و مخالفت بر اصل خبرت مخفی نیست چنانکه کاتب معمول صیغه مذکوره شده
 واحد باشد مثل **لعمریک** الارض پس صد و کثرت باعتبار جهات آنجا کمالش ندارد و یاد چهار
 و تا در پنج و خستیم این ترتیب درین حروف با وجود خلط بودنش با ترتیب تصریف صرفه و
 نحوه از برای است که ترقی از ادنی به حی اعلا باعتبار اعداد صیغه حاصل شود یعنی

این در زمان بر می آید
 که گفته است و در
 تا در اینها ایستاده
 است تا اختلاف
 شود نصیر است
 تا در این نظر
 بویسته در نظر
 داده اند
 انیت و نایث و ناتی
 تونی و ناتی و خسیزین
 و در آن مضارع
 است و در
 و در آن است
 و در آن است

چون الف و نون هر یک در یک صیغه اول میشد و با چهار تا و پنج لهذا الف و نون را بر یک مقدم کرد
 و یازده تا آوازجه تقدیم الف بر نون ظاهر است که الف بر صیغه واحد تکلم دخل میشود و نون بر صیغه تنه
 و جمع دو واحد مقدم است بر تنه و جمع و در وجه تخصیص ترا بد بودن حروف مذکوره و تخصیص هر یک لفظیها
 در مضارع است که از جمله حروف زوائد حروف علت کثیر الدوران و سهیل الزیاده است پس یازده
 از آنها بسبب آنکه مخزنش وسط زبان است غائب نیز متوسط میان تکلم و مخاطب باشد بغائب
 خاص و در بودن تا در واحد و شنیث و نون غائب از برای است که مؤنث فرج مذکورت و نون چون در بنام
 بدل از و است چنانکه خواهی است و او شد پس بدین نسبت فرج را بفتح دادند و جمع مؤنث غائب بر
 توسط مذکور باقی مانده لکن لفظا و لفظا و در از آنها برای مخاطب خاص که در نون که خروجی او منتهای
 خارج است چنانکه مخاطب منتهای کلام باشد لکن چون در مضارع مثل فصل در صورت عطف نحو **و هو**
 اجتماع سه او مشکله لازم می آید لهذا او را بتابدل کرد و چنانکه در نون و رآت و الف را از آنها بنام
 آنکه مخزنش مبدأ خارج است باعتبار حدوث صوت که از حلق بیرون می آید و تکلم نیز مبدأ کلام باشد
 برای تکلم واحد خاص که در نون چون علامت را در اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدای الف ساکن
 متغیر بود لهذا آنرا بسبب نسبت قریب تر به مخرج بهمه بدل کردند چنانکه مخرج را بالف بدل میسازند و لهذا
 مصنف علیه الرحمه تعبیر بالف کرده و بسبب است که ال فن بهمه و الف گویند مثل الف وصل الف قطع و الا
 بالفعل در اول مضارع تکلم واحد بهمه است الف این تعبیر برای است ولالت کند بر اصالت و
 و نون را در تکلم غیر برای آن افزودند که در صورت زیادت حروف مذکوره عالی از التباس نبود و نون باجر
 مناسبت دارد که از دست او شود و چشم پیدا پیش و چنانکه حروف مذکور است و در حركات اللغه احکام اثبات
 فعل مضارع معرف **یَفْعَلُ یَفْعَلُونَ یَفْعَلُونَ** نون تنه و جمع عوض ضمّه اعرابی است که در
 بود و ضمّه للم جمع برای مناسبت و او است از ضمّه اعراب چه در آخر بود و لام در جمع حکم توسط پیدا کرد
 در وجه تخصیص نون اعرابی عوض حرکت اعراب است که اصل در زیادت و تصرف حروف علت بوده اند
 چون زیادت حرف علت در بنام بسبب موجود بودن علت دیگر ثقلی پیدا می کرد و لهذا نون را که مناسبت

این در زمان بر می آید
 که گفته است و در
 تا در اینها ایستاده
 است تا اختلاف
 شود نصیر است
 تا در این نظر
 بویسته در نظر
 داده اند
 انیت و نایث و ناتی
 تونی و ناتی و خسیزین
 و در آن مضارع
 است و در
 و در آن است
 و در آن است

تمام با حروف علت ارد و او ترا ساسی نمکند لباس تنوین تابع اعراب واقع میشود و از وند چون کسره میان
 ضمیر متوسط همچنانکه شنیدیم میان واحد جمع لهذا نون تثنیه را مکتوبه در فاعلی المتوسط المتوسط جمع با
 کثرت معنی نسبت واحد و تثنیه ثقیل است و فتح خفیف لهذا نون جمع را فتح ساقطند تا نقل آمد نشود
 تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلُکَ نون یَفْعَلُنَّ و یَفْعَلْنَ نون تَفْعَلْنَ ضمیر فاعل است و یَفْعَلْنَ الف و او و
 جمع و یاد واحد فاعل صیغهای باقی که ضمیر فاعل در آنها گاهی مستتر و گاهی ظاهر بود الا
 صیغه تکلم و واحد مخاطب که فاعلش همیشه ضمیر مستتر باشد و لهذا اَنْفَعَلَ زید و نون تَفْعَلْ زید
 درست نیست تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ مَجْرَکَاتُ ثَلَاثَةٌ در حین تفصیلش با حروف
 گذشت چون علامت مضارع را ضمیه دهی و ما قبل اخذ را فتحه مضارع مجهول
 شود مخفی نماند که مناسب بحال مصنف آن بود که در اینجا نیز مثل ماضی می گفت اگر نبود و شاید
 که برای اعتماد بر مقایسه ماضی در اینجا ترک کرده و بعضی شارحین بر آنند که حرکت فتنه بین مجهول
 غیر فتحه معروفه چنانکه ضمیر فلک و کسره به جان از مفرد جمع مغایر بالا اعتبار است پس اگر فتحه معروف
 را نیز بدل سازند مضارقه ندارد و بنده میگویم این حرکت محض تطویل لاطائل است و در بنامی کلمه
 هر قدر اختصار باشد بهتر و قیاس بر مثل فلک مع الفارق چه آنجا چون مفرد جمع واحد بود بناچار
 فرق اعتباری در نون فعل و اسد اختیار کرده اند و در اینجا نیز آن فرق حقیقی بصیغه معروف و مجهول حاصل
 چون یَفْعَلُ الخ تا آخر تصریف و کلمه ما و لا که بر آن نفی باشد تغیری در لفظ مضارع
 ندهد مَحْلًا یَفْعَلُ و مَا یَفْعَلُ اما در بنی ثبت را منفی گردانند و دخول بر مضارع نسبت کلمه لا اگر چه
 قلیل است مگر شرط بکدام شرط نیست و از است قوله تعالی وَایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ اَنْ تَكُونُوا
 بِلْسَانٍ لَّا تَفْهَمُونَ کون نون نزد سببیه بر اصل خود است و هو الصبح و ذلک لیسوا لا یفهمون و اینون کل
 کردند و اینون ل فحوش است بلکه بدل نون فاعل شائع است نحو تَفْعَلُونَ و فیکونوا و عکس آن تطویل و کسری
 گویند صلوات آن بود بهره را بر آن خفیف الف را از اجتماع ساکنین حذف کردند و این نیز مخدوش است زیرا که
 تفهیم معمول پیش بر نفس خودش جائز است مخدوش این بضر فاعل معمول آن لهذا میگویند بیداری

ان یضرب کذاتی المنی فتخرج مصباح در رد استلال منگوری گوید تا حکم مسطور لازم نیست زیرا که معانی جزو
 و احکام آنها هنگام ترکیب تغییر مییابد یا نمی یابی که گوهر گاه بالاکرب شود پیش باطل شود و معنی تخصیص پیدا کرد
 مضارع را بعضی مستقبل منعی مگر گردانند و همی بنی تاکید بن گردانند و این تقدیر بحسب منطوق کلمات
 بهتر است از آنچه بعضی شارحین تقدیرش چنین قرار داده اند و این نفی نیز در فیهان سی است بنی تا کی فاعله
 بدانکه در منی من است تو است شهر است که برای تاکید نفی مستقبل است که با هوشیار و خوشتری فی الکلمات
 بیل آنکه در نفی محض فعل گویند و در تاکید کن فعل و می گویند کن فعل آن که برای تاکید نفی بود صح
 بر آن خوشتری فی انور و آن نیز در بعضی مخصوص بدینا بود و قوله تعالی ان تَرَانِی و نیز در بعضی عام تر قوله تعالی
 لَنْ یَخْلُقُوا وَاَبَاؤُهُمْ اَوْ اَبْنَاؤُهُمْ اَوْ اَسْمَاءُ اَنْ تَقْتُلُوا فَعَلِیْمْ فَتَقْتُلُوهُم وَاَنْ تَقْتُلُوهُم وَاَنْ تَقْتُلُوهُم
 لَنْ یَخْلُقُوا وَاَبَاؤُهُمْ اَوْ اَبْنَاؤُهُمْ اَوْ اَسْمَاءُ اَنْ تَقْتُلُوا فَعَلِیْمْ فَتَقْتُلُوهُم وَاَنْ تَقْتُلُوهُم وَاَنْ تَقْتُلُوهُم
 نمی شد و بدو قوله تعالی و لَنْ یَسْتَوُوا اَبْدَانًا وَاَبْدَانًا وَاَبْدَانًا وَاَبْدَانًا وَاَبْدَانًا وَاَبْدَانًا وَاَبْدَانًا وَاَبْدَانًا
 خارج مرفوع است تاکید و گاهی تا باید مراد داشته ایچنانکه در مثل مذکوره اما در نفس منس کلام یک داخل نیست
 این قول مختار این شلم است صح به فی المنی و توضیح المسالك و مختار نیز مصنف قول اصل است بدل علی قوله
 مسی بنی تاکید گاهی کن برای دعا بود و قوله تعالی فَلَئِنْ لَکُنَّ لَطِیْفًا لَیْسَ لَکُمْ خَلِیْفًا
 لاین السراج و ان حصصه و عجب است از این شلم که اینصه را در منی جائز داشته و توضیح المسالك ناعت کرده اند
 علم و لفظان و فی و اذن نیز اگر چه نصب است کنند لیکن مقصود مصنف در اینجا بیان حال مضارع است
 نه احتیاجی افراد و اول و لهذا ذکر کن که شریک ما و لا است در عدم تغییر لفظی و لا که شریک لم است جدا گانه
 ساخت و در آخر چهار صیغه که لفظا مفرد باشند نصب کنند و آخر کن بخشی حکما منصوب است یعنی بخشی بک
 کلمه قابل نصبی واقع شده است که اگر خودش دخول کن بیود منصوب می گردید و بعضی این منصوب
 تقدیر قرار داده اند و این تقدیر قوی است آید اصل کن بخشی بک یا باشد و اگر تعلیل کن بخشی بک را بر
 و عمل گردیده باشد چنانکه ظاهر بین است پس شمال مذکور سابق است که بخشی بک یا باشد و اگر تعلیل کن بخشی بک را بر
 یعنی منصوب و بدل از اعراب مفرد که عبارت از نون تَفْعَلُ است یا باید بیفکنند احتراز است

از نون جمع مؤنث ثانیة حاضر سلامت اندن یقول کن یفعل کن یفعل کن یفعل کن یفعل کن یفعل کن
 کن یفعل کن
 اول بحرکات ثلثه و ثانی بضم اول و سیم عین فاعله کاتبه ن را مجهول برلم سازند
 و جائز قرار دهند بقول مع فلن یفعل کن
 گردانند و مسمی بنفی حجد گردانند و شرح مذکور درین جایز تقدیر عبارت مثل سابق ساخته
 فافهم ولم نرید وجهی بر اصل خودست و در گوید وصلش لا بود الف را بهم بدل کردند جحد بالفتح یعنی جود
 یعنی دانسته انکار نمودن چون ماضی تحقق الوقوع باشد لهذا نفیش را حجه نماید لذا ما جحد بقضی بن بضم
 بسته قلت حیرت و ازینجا نامناسب مبنی انکار چنانکه بعضی شارحین فهمیدند و اضافت نفی جحد لامی است
 کعلم الفقه و جرح الاراک یعنی اضافت فاعل بسوی خاص که مقتضی تخصیص است و در آخر چهار صیغه که کن
 و ان نصب میکنند چنانکه گذشت جزه کنند یعنی ساکن نماید اگر آخره که حرف علت نبود و اگر آخرش
 حرف علت بود میفکنند چنانچه در سوره یس که صلش یفعل کن
 قبل از دخول لم و او را بسبب استقلال ضم ساکن کردند و عمل لم استقاط حرکت بود پس و او را که فرغ
 حرکت است نیز بر افکنند و همچنین است حال لم یفعل کن
 اعرابی را دیدند از ذریه که قائم مقام ضم است و چون صلش که ضم است بدخول لم ساقط گردیده بود
 قائم مقامش بطریق اولی ساقط شود نحو یفعل کن
 ازین امثله توضیح انجامد گویند که جزمی کند بسبب جهت نقل معنی بان شرطیه که اصل است و در حرف جازمه
 یعنی چنانکه ان ماضی حال یعنی مستقبل میگردد همچنین لم ماضی را یعنی مستقبل گردانند ازین بر شام و معنی می
 آرند گاهی هم فعل فروع باشد مثل شعر کوا قوارس من ذیل و سمر تمیم یوم الصلیح لم یفعل کن
 پس بعضی این نوع را مجهول برضورت شعری کنند و این ملک گویند که در لغت است از لغات که وجودش
 در نظم و شعر بر است و چنانی گویند بعضی از عربان لم را نا صیب نیز گفته اند و از است قبلاً لم نشرح فی قرآنة
 چون نون ثقیله یعنی نون شده و در آخر مضارع بالا و تا کید مفتوح در اول ان مضارع

در سری نون اعرابی را هر جا که باشد حدت کنی زیرا که نون اعرابی قائم مقام اعراب است که در آخر کلمه باشد
 و چون آخر مضارع بسبب است اتصال بانون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب قائم مقامش را
 و ان گنجایش نمانده و نیز با جماع سه نون در کلمه واحد لازم نیاید و لهذا در مثل یفعل کن
 افزوده اند اگر گوئی اجتماع سه نون در کلمه یکجا چهار نون در سخن موجود است گوئیم اجتماع
 سه نون نامدستکه است و در سخن و زمین هر سه زائد نیستند و در نون نصرت اگر چه هر سه زائد است
 لیکن نون شوش چون نون باب افعال است گویا اصلیت که در همه متصرفات باب یافته میشود و در
 معنی نماند که در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت می کند و لهذا در ما تریز و غیره نیز
 حذف شود و در کلام درینجا از جهت است که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام آید باشد اگر گویند لام
 تاکید مخصوص برای زمان حال است و نون ثقیله مخصوص زمان استقبال است که در نیاید و در صیغه که در آن
 طلب فعل باشد پس اجتماع متناهیین لازم بود و این است که لام مفید و معنی بود یعنی تاکید در دو حالت و اینجا برای
 مجرد تاکید است چنانکه در قوله تعالی و کسوف یطیئان ربک فترضه و اوجع ذکر غائب و حاضر را که
 ما قبل آن مضموم است نحو یفعل کن
 خود مضموم شود نحو یفعل کن
 یافته میشود و ویای مؤنث حاضر که ما قبلش کسومست میفکنی و نحو یفعل کن
 که ما قبلش مفتوح بود چون خوش کسوم و نحو یفعل کن
 و اوجع و ما قبل مؤنث باعتبار صورت حال است و الاصل ما قبل ما جمع غیر از مضموم ما قبل ما و تا نیست
 غیر کسوم بود اگر گویند و او را ازین دو صیغه بسبب اجتماع ساکنین حذف کرده اند لهذا اجتماع ساکنین در
 ضائین و غیره جائز است و این است که اجتماع ساکنین در نوع است علی حد و ان جائز است و علی غیره
 که جائز نیست علی حد عبارت است از اول ساکن ثانی بضم نون و بعضی در یک کلمه نون و بعضی در دو کلمه نون
 و حد کلمه بجمع ساکنین علی حد صریح است زیرا که نون ثقیله حقیقه کلمه جداگانه است و اما نون ضائین مضموم
 حذف با وجود نون جمع ساکنین منوع است که چون کلمه بسبب استتال نقلی پیدا کرده بود و نون کسوم در

و یا ولات بیخود و لهذا او را بار خفت کردنند اما هر تقدیر مثل **کَيْضَرَانِ** و **كَيْضَرَانِ** صیغه تشبیه جمع مؤنث دارد و میماند
 گویا که لغت تشبیه حقیقت علت خفت و او را یا در هر دو صیغه مذکور دوام بوده است که اجتماع ساکنین هم وجود
 حرکت تا قبل هر یک و الیه بخفت و فتح تا قبل الف تشبیه جمع محض برای عایت الف بوده است و ولات
 بر محض زنی توانگر زیرا که در لغت نیز موجود است مهمل اگر الف را از تشبیه حذف کنند در حالت وقت التیاز
 مفروض لازم آید و بعد از آن فاعل جمع مؤنث الف فاعل میان نون جمع و ثقیله در ساری تا اجتماع ساکنین
 مستکراه لازم نیاید و اما علی آن در قبل گذشت ما قبل نون ثقیله در تشبیه جمع مؤنث غائب
 و حاضر ساکن بود یعنی الف که لازم سکون و در جمع صد گرفتار و حاضر مضموم بود تا ولات کند
 بر او و خفت جایگزین و او حذف شده باشد نحو **كَيْضَرَانِ** و **كَيْضَرَانِ** و الا او خود برای مناسبت مضموم
 بود و **كَيْضَرَانِ** در واحد مؤنث حاضر مکسور تا ولات کند بر یکا خفت یا خودش برای مناسبت
 مکسور بود و نحو **كَيْضَرَانِ** در چهار باقی از صیغه مذکوره مفتوح بود و الا التماس جمع مذکر یا واحد مؤنث حاضر
 یا اجتماع ساکنین ممنوع لازم آید نون ثقیله خودش مکسور باشد سبب مناسبت و سه بانون
 تشبیه در زیادت بعد الف و مکسور بودن نون تشبیه بر آنست که تشبیه متوسط است میان مفروض
 و جمع مانند کسره در میان ضمه و فتح و اعطاء المتوسط للمتوسط اولی اگر پس الف در تشبیه جمع مؤنث غائب
 و حاضر افتد و گرفته افت بعد الف مفتوح باشد باعتبار خفت فتح و کسرت صیغه مذکور و نیز چون
 نون باعث بار معنی تاکید و تکرار دارد و در لغت تخفیف کردن تا نقل لفظا و معنی هم نشود مگر در تشبیه
 جمع مؤنث صارتی ازین یافته شد چنانکه لازم تاکید فتح باشد زیرا که حرف لام تثنی است
 و اصل در بنا سکون است و چون ابتدا بسکون منتظر بود فتح را که مناسبت قوی با سکون دارد و او
 لان الفتحه اخف الحركات مضارع مؤکد بلاه و نون ثقیله معروض بحركات ثلثه و من یا مجهول
 بفتح صین صانه **كَيْضَرَانِ**
كَيْضَرَانِ **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ**
 کاف **كَيْضَرَانِ** **كَيْضَرَانِ** و معنی صیغه ظاهر است نون خفیفه که عبارت است از نون تاکید ساکن که
 در آخر مضارع و امر در آید حکم ثقیله داسر در افاده معنی تاکید طلب مستقبل الا نزد

تلیل که قبوش تا کی ثقیله الف است از خفیفه ییل قوله تعالی **كَيْضَرَانِ** و **كَيْضَرَانِ**
 عزیز را بسکون بودن حضرت یوست علیه السلام مطلوب بود از صاعه بودن نشان در هر حکم مذکور
 لغت حکم هر دو واحد است چون چندان جای که آنکه خودش واحد و ساکن است برخلاف ثقیله که یک ساکن
 و دیگر متحرک است شین خودش زائد است گویند خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد
 آنکه جای که پیش از ثقیله الف آید چنانکه در هر دو صیغه تشبیه جمع مؤنث در بنیاد الایونس
 کوفین که آمدنش را بعد الف در تشبیه با سکون نون اجتماع ساکنین جایز و مشتبه اند بقیاس کات صالوم
 میم و غیر باصح بالفارسی فی کتابه الحجة و ابن مالک و شرح تسهیل نزد ایشان کسره نون نقل کرده و قوله
 تعالی **كَيْضَرَانِ** کسره نون را که در قرأت ابن ذکوان است دلیل آورده اما در جمع فقط کسره نون است
 گرفته اند سوم آنکه نون خفیفه بالف بدل شود نحو **كَيْضَرَانِ** بخلاف ثقیله چهارم آنکه نون خفیفه گاه هم مؤنث
 شود و نحو **كَيْضَرَانِ** اصله **كَيْضَرَانِ** بخلاف ثقیله اگر پرسند نزد جمهور سبب نیامدن نون خفیفه در تشبیه
 لزوم اجتماع ساکنین علی غیر خود است لیکن این وجه در جمع مؤنث جاری نیست زیرا که زیادت الف
 فاعل برای نوع استکراه سه نون بوده است و چون نون خفیفه نون واحد است از جمع بودن بانون
 جمع مثل **كَيْضَرَانِ** اجتماع سه نون لازم نخواهد آمد پس سبب نیامدن نون خفیفه با جمع مؤنث همینست
 آنگاه نزد کوفین خفیفه فتح ثقیله است کذا فی الاشارات زیرا که اصل است که تکرار معنوی مستلزم تکرار لفظی باشد
 تا آنکه لفظی ولات کند بر تکرار معنوی و تثنی و تکرار لفظی حاصل است و چون الف را از سبب استکراه نونات ثلثه
 در اصل داخل کرده اند بر تقدیر وجود فرع نیز برای متابعت زاید میگردند پس اجتماع ساکنین هم لازم می آید و نزد
 بصیرین هر یک بر اصل خود است چون الف در یک نظیر باعتبار ضرورت داخل شد و نظیر دیگر نیز باعتبار
 مماثلت اصل میگردند و برین تقدیر اجتماع ساکنین لازم می آید و بلافاصله سعی فی تصحیح قواعد هم فاعل
 نون ثقیله خفیفه مخصوص بزبان مستقبل بود و لهذا حقن بچند چیز خصصت از او اول مطلقا حاضر فاعل
 یا بر او حاضر و نون **كَيْضَرَانِ**
 و چون قلم است اصل واجب آن مستقبل مثبت و جواب هم بدون فصل چیزی میان قلم هم و مستقبل باشد خود باشد

نوادراصول
 کوفین که آمدنش را بعد الف در تشبیه با سکون نون اجتماع ساکنین جایز و مشتبه اند بقیاس کات صالوم
 میم و غیر باصح بالفارسی فی کتابه الحجة و ابن مالک و شرح تسهیل نزد ایشان کسره نون نقل کرده و قوله
 تعالی **كَيْضَرَانِ** کسره نون را که در قرأت ابن ذکوان است دلیل آورده اما در جمع فقط کسره نون است
 گرفته اند سوم آنکه نون خفیفه بالف بدل شود نحو **كَيْضَرَانِ** بخلاف ثقیله چهارم آنکه نون خفیفه گاه هم مؤنث
 شود و نحو **كَيْضَرَانِ** اصله **كَيْضَرَانِ** بخلاف ثقیله اگر پرسند نزد جمهور سبب نیامدن نون خفیفه در تشبیه
 لزوم اجتماع ساکنین علی غیر خود است لیکن این وجه در جمع مؤنث جاری نیست زیرا که زیادت الف
 فاعل برای نوع استکراه سه نون بوده است و چون نون خفیفه نون واحد است از جمع بودن بانون
 جمع مثل **كَيْضَرَانِ** اجتماع سه نون لازم نخواهد آمد پس سبب نیامدن نون خفیفه با جمع مؤنث همینست
 آنگاه نزد کوفین خفیفه فتح ثقیله است کذا فی الاشارات زیرا که اصل است که تکرار معنوی مستلزم تکرار لفظی باشد
 تا آنکه لفظی ولات کند بر تکرار معنوی و تثنی و تکرار لفظی حاصل است و چون الف را از سبب استکراه نونات ثلثه
 در اصل داخل کرده اند بر تقدیر وجود فرع نیز برای متابعت زاید میگردند پس اجتماع ساکنین هم لازم می آید و نزد
 بصیرین هر یک بر اصل خود است چون الف در یک نظیر باعتبار ضرورت داخل شد و نظیر دیگر نیز باعتبار
 مماثلت اصل میگردند و برین تقدیر اجتماع ساکنین لازم می آید و بلافاصله سعی فی تصحیح قواعد هم فاعل
 نون ثقیله خفیفه مخصوص بزبان مستقبل بود و لهذا حقن بچند چیز خصصت از او اول مطلقا حاضر فاعل
 یا بر او حاضر و نون **كَيْضَرَانِ**
 و چون قلم است اصل واجب آن مستقبل مثبت و جواب هم بدون فصل چیزی میان قلم هم و مستقبل باشد خود باشد

زیرا که این در مجامع میگویند و کذا فی المنی و غیره و آخرین کتاب جمله مخدوفات مذکور است حق آنست
 که این مخدوفات مخصوص بشر است و بعضی امر گردانند و طلب فعل و در نیاید لام مذکور در بعضی
 معرفت برای خطاب در لفظان تقدیرا عند البصرین و اما نزد کوفین امر بدون لام نبود لفظا یا تقدیرا
 و استندوا بقوله تعالی قلتم کرم الکا جافی القراءه و بقوله علیه السلام تباخذوا مصانکم و بقوله الشارح
 یسئلکم انکم یا ابن خیر و کتبش و کذا فی منی اللیب و شیخ رضی حدیث مذکور را مثال تطیب حاضر
 بر فاعل و صورت خطاب بهره آورده و بصیرت این همه را شاهد گویند مضارع معروف بلاه
 امر یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم
 علام امر حاضر معروف را از امر حاضر مجهول و امر فاعل و تکلم و نام نهادن غیر حاضر معروف را مضارع
 مجزوم بلام امر برای آنست که امر حاضر معروف مبنی است و اسوای آن مانند مضارع معرب و فرق
 در مضارع و اینها با همست بار لام جازم بود لهذا باقی را مجزوم بلام امر گفته مضارع مجهول بلاه
 امر یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم
 یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم
 ساخته اند اما که در نسخ صحیح موجود است بلکه بنظر فقیر که نام نسخه نرسیده است که در آن این همه نهان باشد
 قاضی ابن هشام در منی گوید دخول لام جازمه بر تکلم واحد باشد یعنی التثقیل است مثل قوله علیه
 السلام قوموا فإصلکم مثل قوله تعالی و تخل خطایکم در اینجا هم درواست که تون تقبله و
 خفیفه چنانکه دانستی در آری **فصل** بدانکه امر را که نزد مصنف منحصر است در امر حاضر
 پنج صیغه است تشبیه مذکور و مؤنث مشترک و چهار باقی خاص و بنای آن از مضارع مخاطب معرب
 است اگر چه تحقیق نزد مصنف و بعضی محققین آنست که امر و مضارع و سایر مشتقات بنا بر آنها از مضارع و نحو
 اند و بنا بر امر مضارع منافی آنست لیکن اینجا بنایش را برند بهب جمهور آورده اهل فن بیاست که در امر
 خلافت جمهور در تحقیقش را که نزد ایشان قرار یافته باشد در موضع خودش ذکر نمایند اما در میان مسائل غیر
 آن بطور جمهور در کماله شخصی علی من متبع کتب القنون علامت آن یعنی مضارع را که بنا باشد بیفکنی

اگر با بدش متحرک باشد اویش را برعاش گذاشته آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون هذاز بعد
 و حرف اوله و قال از تقابل و در حیح از تخرج و اگر حرف علت بود بیگنی نوح از تقی و قلش از
 تقسی پس اگر با بعدش ای علامت مضارع ساکن بود بجایش همزه وصل و جز زیادت همزه برای
 رفع ابتدای سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از به حرکت علقی مقدم است و حرف
 علقی بر حرف باقیه مقدم و پسند از حرفت بجای مقدم آورده اند وجه تسمیایش آنکه این همزه بر حرف
 ساکن وصل میشود و پیوندد یا آنکه خود از در میان ساقتا شده قبل و بعد در بهم وصل نمایند یا آنکه
 متکلم سبب تقدیر ابتدا با ساکن بطلب تکلم نرسید چون همزه افزوده شود بطلب خود وصل گردد و همزه
 قطع صد آنست مضموم در آن اگر عین کلمه مضموم بود چون انصره از نصره و مضموم نده بود مفتوح
 باشد یا کسره همزه وصل مکسور و در اشطیکه همزه تقطعی از اینجا مخدوف شده باشد و الا مخدوف را با آن
 نحو اگر از آن تکلم مضارع افعال باید دانست که اصل در حرکت همزه کسره است زیرا که حرف مبنی است
 و اصل در بنا سکون است و الساکن اذا تحرك حرکت بالکسره اما انصره و غیره مضموم کرده اند برای متانت
 ضمیر عین تا فرج از کسره همزه فصل نام نیاید و اگر مفتوح می گردند التباس امر با واحد تکلم مضارع آن باب
 در حالت وقت لازم می آید و بعضی بر آنند که اصل در حرکت همزه توافقی حرکت عین است اما کسره همزه با
 فتح عین کلمه از برای رفع التباس امر با واحد تکلم مضارع آن با است ایمنت مزبب بصیرین و اتباع
 ایشان اما نزد کوفین و ابوالحسن اصل فعل یسئلکم بوده است لام را از کثرت استعمال حذف کرده همزه
 را بجایش آورده اند و اینجاست که امر نزد ایشان معرب است و مجزوم و نزد بصیرین مبنی است و مؤنث و در
 آخر آن حکمها در حذف حرکت و وزن اعرابی و حرف علت جاری کن تا امر شود **فصل** افعلا افعلا
 افعلا افعلا بحركات ثلثه عین باعتبار موزون و الا از اسبق در یافتی که وزن مضموم عین و کسره
 است مثل است و هر دو نون ثقیله و خفیفه پنجه که در مضارع پیدا شدنی و از نیز در آری **فصل**
 بدانکه ما ضعی مطلقا و امر که نزد مصنف منحصر است در حاضر معروف و حرف مطلقا مبنی اصل
 و لا ز صند مبنی کسره است که آخرش بدخول اهل لفظا یا تقدیرا غیر پذیرد و این تعریف مبنی است

بقول زنجبیری که دید و در حالت افراد معرب می گویند بر قول ابن صاحب که اسمای مذکوره لایق
گویند زیرا که این تعریف بنی بر آنها صادق نیست جهت تیز آخر آنها از دخول عوامل و معرب آن معنی
گفته است بنی الاصل که بنایش محتاج مشابعت بنی دیگر بود مثل امر و حرفت و ماضی و بینی غیر اصل
که بنایش از مشابعت بنی دیگر بوده باشد و این دو قسم است اول لان مثل اسمای اشاره که محتاج باشد
بود مانند حرفت که محتاج بضم ضمه است و مدام بر یک حالت ماند و دوم عوض گاهی بنی بود و گاهی
معرب مثل متاوی مفرد محوزید و ریز یک که با حرف ندرابنی است و بدون آن معرب التفصیل
فی النور و مضارع معرب است و لهذا امر و فاعل و منصوب و مجزوم بود اگر چه اصل نزو بصریه در افعال بنی
لیکن چون در صد حرفت و حرکات و سکونات و وقوع صفت تکرار معنی حال و استقبال مشابه
فاعل است و اسم فاعل معرب بود لهذا مضارع نیز معرب گردید و زکون میان معرب بالاصالة
مگر وقت طوق فاعل یعنی نون جمع مؤنث فاعل و حاضر و نون تاکید تقید و ضمیمه که
درین دو حال بنی بود زیرا که آخر مضارع که محل اعراب است سبب شدت انفصال با نون لاقی
حکم وسط پیدا کرده و وسط کلمه بنی بود اگر گوی آخر مضارع قبل از الف و او یا در ضمیه جمع و واحد
مغایب نیز حکم وسط پیدا کرده است پس چرا معرب شد گوئیم ضمایر مذکوره چون مانا مجرد و اعراب
پس حقوق آنها مانع اعراب نشد و بعضی وقت بنایش طوق نون فاعل گفته اند که برای دلالت بر
اصل حال فعل یا مشابعت جمع مؤنث ماضی یا بسبب تغذری جاری بودن اعراب بعد سکون آن که
ضرورت بنی ساقط و او سحر برد و گونه است بنی و معرب صبنی آنکه آخر در می آمدن
حامل تغیر فقط یا تقدیر یا نباید نمون و هو لادور من فرب هلو لایه که اول بنی بر سکون
و ثانی بر کسره است با وجودیکه هو لادور فاعل و من منقول ضرب واقع شده و معینش آنکه لادور
این قوم و مختص که لادور من مبتدا و هو لادور منقول ضرب باشد فاعل آن ضمیر است تراجم بسوی
من و معینش آنکه کام کس نزد این قوم را و قسم دیگر معرب یعنی قبول کنند اعراب اصطلاقی
که عبارتست از حروف و حرکت که در آخر کلمه سبب عارض شود اگر گوی معرب آنم منقول معینش اعراب

داوده شده است در قبول کنند اعراب جواش آنکه قبول کنند اعراب حاصل معنی معربت معنی لغوی
چگونگی که اعراب داوده شود و لا محاله اعراب را قبول می کنند و از تجاست که مصداق متعدی مفعول و لاقی هم
فاعل از یک ماده واحد باشد مثل رفع و ترفع معرب است این معنی اصطلاحی معربت نه لغوی محوزید و
رکب و سکنیت و کیدا و هر گز یک که معرب است باختلاف عوامل و آن معرب در و نوح مست یک
متمکن که جای دهد بر سه اعراب ای رفع نصب جرد تنون را بداند که تنون لغوی معنی متون این
اسمی را و اصطلاحا عابر است از نون ساکن را تا که در آخر کلمه لاقی شود برای تاکید و آن پنج قسم بود اول تنون
تمکن که آخر صرف لاقی شود و این را تنون صرف و تنون اکتیبه نیز خوانند محوزید و بل دوم تنون تکمیل
که لاقی شود معضال اسمی بنی را برای فرق میان معرفه تکرار سماعا در اسمای افعال مختوم بها مخصوصه
و میوه و اسمای اصوات و قیاسا در اعلامیکه آخر آنها کلمه ویه باشد نحو سیوی و اما تنون رحل تنون
تمکن است نه تنون تکمیل زیرا که اگر رحل را طم سازند تنون مذکور بحال خود باقی ماند لاقی یعنی و همچنین
تنون رب احمد و بر ایهیم برای تمکن است در تکمیل و شایع رضی گوید که باک نیست که تنون واحد
برای تمکن و تکمیل هر دو باشد پس در رحل تنون تکمیل نیز میتواند لادور حالت طیبت خاصه برای تمکن خواهد
بود سوم تنون عوض حرص اصلی یا از انید عوض مضاف الیه مفرد یا جمله مجزا و جمع نیز چهارم تنون مقابله
و آن تنونیکه مثل سلامت را عوض شود عوض نون نحو مسلمان زیرا که انش سلامت جمع است چنانکه او
در مسلمان و چون عوض نون چیزه نبود عوضش را تنون آوردند پنجم تنون کم که عوض حرف اطلاق یعنی
الف و او یا که در آخر قوافی لاقی شود و آن بطلن کلمه لاقی شود و اسم باشد یا فعل یا حرف و مراد از تنون
در اینجا تنون تمکن و مقابله است که لاقی می و معنی نماید که متمکن نزد اهل فن معنی معربت مقابل غیر متمکن
یعنی بنی در بنی منصرف چنانکه مصنف گفته است آرے اکن بنی منصرف و غیر اکن یعنی غیر منصرف
از اصطلاحات فن است جوهری در صحاح می آرند قول النحویین فی الاسم انه متمکن ای معرب کلمه و ایهیم
فاذا انصرف ذکاب فهو متمکن لکن کنزید و غیره و غیر متمکن الیه بنی انهی و اتمکن بضمه اتم تفصیل از
تمکن مکانه یعنی در نهایت تمکن رسیدند از تمکن زیرا که اسم تفصیل از غیر طاقی مجرد شاذ است

معنی لغوی معربت معنی اصطلاحی معربت
معنی لغوی معربت معنی اصطلاحی معربت

خلافاً لابی حیوان کذا فی التصحیح و منصرف نیز خوانند من بدانکه منصرف نیز به معنی مشتق است از صرف
 بالکسر یعنی خالص و منصرف نیز مخالف است از شایسته فعل و حرف یا از صرف یعنی عصبه و متون
 انصراف نیز آوازی است و در آخر یا از انصراف به معنی جمع است از شایسته فعل یا از انصراف الی حیوان
 الحركات یا از صرف به معنی قلب قوله جای دهد اشارت است بناسبت میان معنی لغوی و غلطی آن نوع دیگر
 مشتقی از انقباض معنی پر سبزه کردن که جای ندهد کسی و متون را بسبب مشابهت می باشد در
 اشمال هر یک بر وزن و آن درستی و علت بود از علل همگانه و فعل و اشتقاقش از معنی و معنی
 بسوی فاعل و غیر آن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بدعا عبیه نحو کس که آن معنی می گردید یکسر
 و متون را جا بود و قوله کسره و متون را بجز عطف مشعر است بحدیثی که هر دو را بالذات از غیر
 منصرف منبج دانند بچنان چه هر که منوعیت کسره نزدشان به معنی متون است و در ادوات متون متنی همان
 متون ممکن متقابلاً است که علامت انصراف بود چنانکه گذشت و متونهای دیگر پس متون چهار و آن معنی
 تصحیح می مانع عدم انصراف نیست و در آوازدهم معنوی و خواننده کسره و متون است و آن عام است که
 بعد از خوب رسیده باشد مثل آنچه درون متون وزن شعری از دست میرود و در کسره قافیه است می
 چنانکه درین بیت پلیت لیا حکم القمان و صورته یوسف و نکتة داود و حقه یحیی و انبر طویل و نیش
 این است فعولن مغامیلن فعول مغامیلن و فعل مغامیلن و فعل مغامیلن و فعل مغامیلن و فعل مغامیلن
 و یوسف و داود و خوانند وزن مذکور درست نشود و پارا احوطه متروکیت بیرون گذارد و اگر کسره میم
 نخوانند قافیه اش بقوانی قیهای دیگر مثل طاق در هم و غریب آدم و غیر آن که در تصحیح واقع است درست
 می افتد یا قریب می رسد و در هر دو کسره
 زیرا که فون نعمان را اگر نخوانند اگر چه وزن درستی می تواند شد اما روانی و سلاست عبارت که در
 فصحا بیشتر و در جیب است از دست خواهد رفت یا سخن محض بود و نحو سلا سلا و عکالا و قرآنه که سلاطین را
 سبب قرب آنها استخوان خوانده اند و نیز معرب همه گونه است که مصدر روان است و معنی که
 مشتق از فعل بود حقیقه چنانکه فعل مؤنث باشد یا تقدیر یا جای که فعل را از وظایف بنا کرده باشند

معنی قام بالکسره و
 معنی انصراف الی حیوان
 معنی انصراف الی حیوان

مثل نکل بر وزن احمد یعنی لرزیدن از سر یا خوف که معنی نیامده کذا فی الصحاح و در آواز فعل و در اینجا
 فعل اصطلاحی است یعنی مقابل هم و حرف و تا اینجا تعریف مصدر تمام شد زیرا که هیچ اهم در آن
 مصدر نیست که فعل را از اشتقاق نماید و بعضی فعل را معنی لغوی گویند تا شامل یا شد مشتقات آنها
 را و بعضی لفظ است مشتق را برای شمول آنها نیز از این جهت از طول لاطال و تکلف لاجل است زیرا که
 تعریف مذکور برای مصدر نیز برای مشتق تا احتوای هم فرودش لازم افتد و قدرند که در برای تعریف مصدر
 کفایت می کند اگر پرسند تعریف مذکور شریک من در لغت است صادق می آید زیرا که البین و الحرف و الحرف
 با معنی ازان مشتقند و لهذا هر یک اهم جاست در مصدر جوایش بلکه در ادوات اشتقاق در اینجا اشتقاق
 حقیقی است جمعی و البین و الحرف و الحرف تا خود اشتقاق جمعی است و چون مصنف از تعریف مصدر که
 نزدش مختار بود فارغ شد حالاً تعریف مشهور را یکی از احکامش گردانید یعنی گوید و در آخر فارغ می آن
 دن آید یا تن مثل قس یعنی کشتن و در بعضی وزن و علت عدول مصنف از تعریف مشهور آنست
 که تعریف مشهور مانع از دخل غیر بود و صادق می آید لفظ عشق و رقبه و جمعی گردن و بر لفظ
 یعنی خویشتر بچنانکه تعریف مصنف که بر آنها صادق می آید و آنچه بعضی در جاییش تکلف کرده اند
 که آخر فارغیش و آن وزن بنیطور باشد که اگر نزنش را بنید از معنی باقی مانده یا آخر ترجمه بندیش لفظ
 تا باشد اگر چنین قول فی لغت نیز تا تمام است معنی این قید را دست بر تعریف مذکور در بیان معنی آن
 و کسره دوم مشتق ای لفظی معصوم بصیغه منقول از صوغ یعنی ساختن از مصدر اقرار است
 از تشدید و تصحیح آنها را مشتق از واحدی گویند با حداثت هیأتی تکلیف یا وحدت و معنی
 یعنی با ایجاد کدام هیأت جدید معنی نود لفظی است اگر چه بدون یا تکلیف و وحدت است لیکن عموم معنی
 نواز در معنی لفظ احداث مفهوم میشود و آنچه بعضی شارحین لفظ معنی را بیامی تکلیف یا وحدت کرده اند سلاست
 عبارت فارسی است که نام بنیامین حصول معانی غیرش حاصل کما عرفت با بقای ماده و معنی آن می
 با وجود باقی داشتن حروف اصلی مصدر و مصدر مثل مشتق از مصدر که مثل است بر وزن در احروف
 اصلی مصدر معنیش که یاری کردن است و بر هیأت جدید یعنی زیادت الی بعد فون و کسره صادق

معنی انصراف الی حیوان
 معنی انصراف الی حیوان
 معنی انصراف الی حیوان
 معنی انصراف الی حیوان
 معنی انصراف الی حیوان

وزیادت معنی یعنی قیام معنی مصدر بفعال برآوردن بر توضع تمثیلش از محسوسات می آرد کتفح که آذانی
 و الحلی من الفصحة آذانی جمع آذین جمع اناء بکسر و المد یعنی آذینت و محلی بضم حاصل می جمع علی بالفتح
 یعنی زیور است اصلش محلی بود و او را یا کرده دریا که میگردد و نام کردند و ضمیه با قبل برای مناسبت یا
 بکسر بدل کردند و گاهی حار نیز برای رعایت لام کسره دهند حاصل معنی آن که ساختن مشتق از
 مصدر مانند ساختن آوند را در زیور است از سیم زیرا که ماده سیم و معنی آن که عبارتست از قیمت
 دوران باقی میماند و مهندا شکل جدیدی دیگر یعنی قیمت زمان دوران حادث می گردد و از این
 تعریف استفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه مشتق لازم است و برین تقدیر
 اشتقاق مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نه بند زیرا که همه معنی ماضی در مضارع و
 معنی مضارع در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف اما لعل فن چون تعریف اشتقاق برین طرز کرده
 اندان تجزین اللفظین تناسباتی اللفظ و المعنی لهذا امر از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته
 اند و لا سناشتنی الاصطلاح آری این تعریف است مشتق صادق است فعل مشتق زیرا که آن هم لفظ
 منصوح از مصدر است چنانکه مصنف خود در شرح اصول آورده پس مانع نباشد جوایش آنکه امر از
 لفظ و قول مصنف است بقریه تقسیم آن بسوی الزاع ثلثه و بقریه مذکور اسم در قسم اول بر تقدیر
 تسلیم جایز است که این تعریف بطرز مذکور باشد که تعریف بالا هم را جایز میدانند قاضی مدینه گاهی مشتق
 لفظی را گویند که از لفظ دیگر ساخته شده باشد خواه هر دو لفظ مصدر باشند یا یکی مصدر دیگر باشد چنانکه اگر لام را اکرم
 و ذابیت را از ذب و سید را از سیر مشتق گویند مهندا و شمال اول هر دو مصدرند و در ثانی ذابیت معنی ما
 ذب من مصدر است و ذب معنی گرا جانند و در ثانی نکلش آن یعنی هر سید که طعمی است شهبو جانند هر سیدی گوشت
 سخت مصدر است و زنج سوم جامد که نه مصدر و نه مشتق از زب یعنی از مصدر است یعنی جامد
 است سبب سواقی مصدر مشتق و آن جامد بر سه و جداست اول ثلاثی بضم اول منسوب بسوی
 ثلثه منقوح و ثلثی از لغات نسبت است و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب بار بعد و
 کذا فی الجار بر دی و الاصول للمصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب است به ثلاثت بالضم

یعنی اسم ثلاثی منسوب است بانفاتی که هر یک از آنها سه حرف دارد خطاست زیرا که برین تقدیر لازم می آید
 که ثلاثی برزید که خودش سه حرف دارد و صلوغ نیاید بعضی گفته اند اگر ثلاثی بفتح منسوب بسوی ثلثه شود
 آن بود که منسوب بسوی حرف معین از حروف چهار منسوب بسوی ثلاثت بالضم که بعضی ثلثه است
 نمودند تا آنکه از مفید عدم تعیین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف چهار باشد و این هم خود شش است
 زیرا که در نسبت به ثلثه نیز هر کدام امر موجب تخصیص نبوده است مهندا خاصه برزید و صلوغ نخواهد
 بود زیرا که بر سه حرف معین مشتق است که در سه حرف اصلی باشد اگر چه زائد نیز
 بود و دوم رباعی که در چهار حرف اصلی بود و با او زائد باشد یا نه و سوم خماسی
 که در پنج حرف اصلی بود عام است اما آنکه با او زائد هم باشد یا نه اگر چه در نسبت ثلاثی و رباعی
 و خماسی مجرد انتساب است الی نفسه لازم می آید زیرا که جمیع سه حرف مثلا ثلاثی است پس همین سه
 حرف منسوب و منسوب الیه نیز تقدیر آخر در قول مصنف ثلاثی که در سه حرف اصلی باشد نظیر ثلثه
 لغت لازم می آید زیرا که جمیع سه حرف همان ثلاثی منظور است و طرف نیز جوایش آنکه منسوب الیه منظور
 حروف سه گانه بدون بیات اجماعی در کلمات و سکانات است و منسوب طرف با بیات اجتماعی ملحوظ
 و سکانات است پس فرق ثابت شده میتواند که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام باشد چنانچه
 گویند تصدیق کیفیت او را که است منسوب می گوید در آن مطلق مهندا تصدین خودش ادراک است و همچنین
 حرکت عارضی منسوب بعارض مطلق پس زید بنار علی هذا ثلاثی خاص است منسوب بسوی ثلاثی مطلق و
 هر یک از ثلاثی در رباعی و خماسی دو قسم است مجرد و تنها از زائد که در سه حرف زائد نبوی
 چون خربس بفتحین معنی جنس سبب نباشد یا ماده کذا فی القاموس این مثال ثلاثی مجرد است و جعفر
 بالفتح و فتح فایضه نیز صغیر و کبیر از لغات اضداد است و زید بعضی معنی نهر پر و همچنین ناقه فر بنام شخصی است
 جعفر بن کتاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصداق علیه السلام و نام پسر یکی بر یکی
 و نام کیمیاگری که ز جعفری بان منسوب نام اشخاص دیگر و آنچه بعضی خربزه و حمار شهرت دارد در کتاب
 معتبره لغت از ان اثر سه پدید نیست و این مثال رباعی مجرد است و کفر شریف

لک بفتح صلح
 لک بضم صلح
 است از کمال شیخ
 وانی کسان باشد
 شکر الله تعالی

بفتح و سکون لث و فتح و ریح و اصل پاره خمیر بود که از آن نان پزند و لقب بهم نام غالب انوار اس
 حاور ازین جهت بدین نام لقب کرده اند که کوتاه قامت و فرج بود مشابه پاره خمیر نان و صبح در وجه
 نقیض است که رویش در درو درشت و قبیح بود اما پاره خمیر نان کذافی مدینه اعظم
 و این مثال نحاسی محسوس است و دیگر مزید که در مساوی با وجود حرف اصلی زائد همدرد چون
 حکما یعنی خر مثال شلاقی مزید که الف در زمان است و قنطنی بالکسر و فتح ثالث و سکون
 رابع یعنی شخص کلان جثه مثال رباعی مزید است و نون در ان زائد و حذر عینیل بضم خا
 و فتح زائد سکون عین و کسر موحده و سکون تحانی یعنی باطل مثال نحاسی مزید که یاد ان زائد
 است و آنچه بعضی در قیاس سکون زان فتح عین ضبط کرده اند قلم محض است زیادتی زیادت پائل
 سلامتی زیرا که زیادت و سلامت خود مصدر است اسما پیش از چهار حرف نبود یعنی شلاقی
 از یک تا چهار زائد میشود مثل حمار که در و یک حرف زائد است مثل مقول که در دو حرف زائد است و
 مثل مقول که در دو حرف زائد است مثل استخار که در چهار حرف زائد است و در رباعی از یک تا سه
 زائد شود مثل زیادت یک حرف فتح و مثال در حرف متکسر و مثال سه حرف جبر و ان در نحاسی
 از یک تا دو حرف کفر و حرف فتح و مثال در حرف صفتین که یاد نون در ان زائد است و همین است
 مثل قول مصنف و لایحجا و غیره یعنی اسمی از بیعت حرف زائد باشد که بدینان ضمیمه شد
 زایل اول ضم اولی بر وزن فعللان بر بلیاء و قریب بلیاء بر وزن فعلیکلایه کسر اول و ثالث
 و نحاس هر سه شلاقی مزید که هشت حرف دارند شاد است و سوا می این سه لفظ کلمه دیگر هشت حرفی
 یافته میشود کذافی الاثبات اگر گویند در اصططیلینه و مستصن و قنطنی و قنطنی و قنطنی و قنطنی
 که غیره را بجا است نصب نیز زائد از هفت حرف است جواش آنکه در او از هفت حرف است اسوا حرف
 سلامت تشبیه جمع و تانیث و نسبت و وحدت و اعراض و زوائد و کلمات مذکوره از همین قبیل است
 پس بعد از آنکه مصدر و شلاقی محسوس اکثر بدین اوزمان آید و گلبه بر اسوا و آن فعل بالفتح
 نحو قتل کشتن از نصر فعل بالکسر نحو قنطن از حکم بیرون آمدن از ضرب فعل بالضم مثل شلاقی

ادامه از این قبیل
 در ایام قدیم
 در وقت اول
 در وقت دوم
 در وقت سوم
 در وقت چهارم
 در وقت پنجم
 در وقت ششم
 در وقت هفتم
 در وقت هشتم
 در وقت نهم
 در وقت دهم
 در وقت یازدهم
 در وقت بیستم
 در وقت سی و پنجم
 در وقت چهل و پنجم
 در وقت پنجاه و پنجم
 در وقت شصت و پنجم
 در وقت هفتاد و پنجم
 در وقت هشتاد و پنجم
 در وقت نود و پنجم
 در وقت صد و پنجم
 در وقت صد و پنجاه و پنجم
 در وقت صد و شصت و پنجم
 در وقت صد و هفتاد و پنجم
 در وقت صد و هشتاد و پنجم
 در وقت صد و نود و پنجم
 در وقت صد و صد و پنجم

در وقت صد و صد و پنجم
 در وقت صد و صد و پنجاه و پنجم
 در وقت صد و صد و شصت و پنجم
 در وقت صد و صد و هفتاد و پنجم
 در وقت صد و صد و هشتاد و پنجم
 در وقت صد و صد و نود و پنجم
 در وقت صد و صد و صد و پنجم

باز روشن شدن از فتح فَعَلَة بالفتح مثل رَمْتَه مهربانی کردن از سَمِعَ فَعَلَة بالکسر نوشته کم شده را بستن از
 نصر فَعَلَة بالضم نحو کذرته تیره شدن از سَمِعَ فَعَل فَعَلتین نحو طلب بستن از نصر فَعِل بالفتح اول و
 کشتنی نحو حزن کلونف کردن از ضرب فَعَلَة بفتحین نحو فَعَلْتَه چیره آمدن از ضرب فَعَلَة بفتح اول
 و کشتنی نحو سرتیره در دیدن از ضرب فَعَلت یکم بر اول و فتح ثانی نحو صغر کوچک شدن از ضرب
 فَعَلت نحو چندی یا الف شده ببقا در راه نمودن از ضرب فَعَال بالفتح نحو ذمات فَعَلتین از فتح فَعَال
 بالکسر نحو صراف سگ گشتی آمدن از ضرب یعنی خواهش کردن ماده سگ نر را کذافی
 انعاموس فَعَال بالضم نحو سوال پرسیدن و خواستن از فتح و قسمی گوید بالضم پرسیدن بالفتح
 خواستن فَعَالَة بالفتح نحو زاده زاهد و پر مهر گارش کردن از سَمِعَ فَعَالَة بالکسر نحو درایت در یافتن
 از ضرب فَعَالَة بالضم نحو بغایت بستن از ضرب فَعِلت بفتح اول و کشتنی نحو بویض در خشدن
 برق از ضرب فَعِلت بفتح اول تا نحو طیفه بریدن خویشی از فتح فَعُول بفتحین نحو دخول در
 آمدن از نصر فَعُوله زیادت تا نحو صوبه تیغ و سفید شدن از سَمِعَ فَعُول فَعَلتین نحو تحمل در
 آمدن از نصر فَعُولت کسر عین نحو میسر تمایز یافتن از ضرب فَعُولت بفتح عین نحو مستحاطه اصل
 مستحاطه یا الف شد کوشش کردن از فتح فَعُولت کسر عین نحو محجرت ستودن از علم کذافی انعام
 و الصلاح و القاموس و الصراح و غیره با وجوب است از بعضی شارحین که این مصدر را از ضرب
 ضبط کرده اند فَعَالی بالفتح و الف مقصوره نحو دعوی خواندن از نصر فَعَالی بالکسر نحو کبری یا کبر
 از نصر فَعَالی بالضم نحو شرمی کرده دادن از نصر فَعَالان بالفتح نحو لیان اصله کویان و او یا
 در یا او عام یافت مدافعت کردن و اطمینان ضرب کذافی التاج و در صراح می آرد و ام نگذاردن
 در در قاموس تافتن و چسپیدن و ابوجیان در التشاف می گوید درین لفظ کسر ه لام نیز روایت
 کرده اند و در عم مبر و است که اصل درین لفظ کسر ه است که سبب استقلال آن با وجود تافتن
 با و او یا فتح بدل کرده اند فَعَالان بالکسر نحو حرمان نه بهره شدن از ضرب فَعَالان بالضم نحو حرمان
 آفرینیدن از ضرب فَعَالان نحو زودان بستن نر بر ماده از نصر فَعَالیة بالفتح و کسر لام فتح ای

اصح از ضرب کسر
 اصح از ضرب کسر
 اصح از ضرب کسر
 اصح از ضرب کسر

صاحب قاموس گوید کلمه اشلی غلطی راه نمودن یا دستن را بنام آن راه نامی را و آنچه جوهری می گویند
 می آورد سهوست و سیرانی گوید چه موزونات این وزن از عرب مقصود آمده مگر کسانی که خصیصی را مدو
 نیز نقل کرده بوقایع هم را بران قیاس کرده تصور و در جاز داشته و فرگوید برین نام که از عرب
 مطابق قول کسانی گفته باشد بلکه هر چه برین وزن آمده مقصود و غیر مکتوب بالفعل است کذا فی مذهب اللغات
 و حواشی الرضی و ابن مالک و سیرانی می آرد گاهی فعلی مصدر تفضیل واقع شود و ما بینی گوید مثل کان
 چه هم برین نامی تراکم کثیره فاضل جا بردی گوید چون از علامه زرخشری حال این وزن پرسیدند بجا
 و او کثیر الاستعمال است پس سزاوار است که قیاسی باشد و فعلی گوید این هم قیاسی نیست فعلکوت
 فعلکوتی از بروز فحشین و ضم لام و ثانی بالفعل مقصود نیز نحو غبوت و غبوتی بسیار خواهش کردن از علم
 تفعیل کسرتین و تشدید تخطی بسیار بریدن از منع و غیره تخطی کسرتین و تشدید ثالث
 و بالفعل مقصوده فعلی بضمین و تشدید ثالث و بالفعل مقصوده و امثال آن که مصنف در اصول کثیر
 کرده بنامی مفعول مصدر می بکسرتین و فتح آن مطرح است و قانون و قیاس است اما کسرتین
 نحو یبید و یبید و یبیر و از وجیل نزد اکثر و مراد از تخوید و یضخ شمال و ادوی محدودت الفاست مکس
 العین باشد یا مفتح و از تخوید کسرتین یا می کسور العین مفعول و از وجیل شمال و ادوی لازم کسور
 العین ماضی و مفتح عین از غیر انواع مذکوره نحو مضرب مرغی و موتی و وجیل نزد بعضی آنچه در بعض
 حواشی معلم بعلامت شده مذکور است که از هر ثلاثی مجرد که خواهی مفعول بالفتح و الکسرتین کانی غلط است
 و حاشیه مصنف نیست مردم غیر مختاط خود نوشته بر مصنف برشته اند و مخالف است با آنچه مصنف در
 شرح اصول آورده کفعلیه بالفتح لکلمه و فاعله بالکسر لکلمه ای همچنانکه بنامی فعل برای مصدر
 مطرد است بنامی فاعله بالفتح برای عدد یعنی کیم تره کار کردن و فاعله بالکسرتین برای بیان حالت و بیات
 فاعل بهنگام مصدر فعل مطرد و قیاسی است مثال اول تکت تکت تکت و کتکت و کتکت ای تا دم یک مرتبه
 نوشته کیم تره اما ایانته و قفاره هر دو بالکسرتین شاد است معین آتیه و کتکتی موافق قیاس نیز آمده
 و مثال ثانی کتکت الفاری ششم ششم ششم متعلم پیش معلم و ابوجیان در ارتشاف از بسیط

کلمه کسرتین
 نقل کرده اند
 و تشدید
 و تشدید

می آرد لحن تانی که کو قیاسی نیست و لهذا فاعله کلمه نمی آید فقط و نیز لحن تانی مرتبه ثلاثی مخصوص
 است بفعل تام یعنی از افعال ناقصه نمی آید و همچنین لحن تانی حالت در آن مختص است بفعل تصرف تام
 یعنی از افعال ناقصه و غیر متصرفه نمی آید کذا فی الارتشاف و نمی نماید که این فرق در عدد و فتح در مصدر
 مجرد از تاست اما در مصدر ذواتی یک لفظ بقرب معنی نوعی و عددی بخیره باشد خواه بر وزن ذواتی
 باشد نحو کتکت و کتکت یا نباشد نحو کتکت و کتکت یا نباشد المقتدر عند ابن الحاجب و غیره و شایع فعلی گوید نزد
 من است که ذوات را نیز برای معنی مفتح الفاس از مثل کتکت نشده و ففتح التون و از نجاست
 که سیبوی می گوید از اوردت الواحده من الفعل حبت بها ابداعه فعله علی الاصل لان اصل المصادر
 فعل تبتی و فعلی میگویند در کتابی موافق قول ابن حاجب نیافته ام بل اطلق المصنفون ان المراه
 من الثلاثی الجرد علی فعله انتهی و غیر ثلاثی مجرد نیز بقران مفید هر یک از معانی عددی نوعی و غیره شود
 خواه ذواتها باشد نحو فاعله و وحده و حده و حده یا تا محض برای مراه نوع لاحق کرده باشند نحو
 اگر ائمه و کسرتین فاعله در بعض مصادر قلب کنانی سازند نحو مسایره یعنی کسره و کسره و تقدیم
 همزه بر یا اصله مسایره بقیم و او بر همزه بر وزن مفاعله چون همزه بر او مقدم شده و او را یا کردند
 بر وزن مفاعله و همچنین مسایره زیادت یای مشدد صله مسایره بر وزن مفاعله چون همزه را
 مع یا بر او مقدم کردند مسایره بر وزن مفاعله بقاعده مری مسایره گوید فاعله دیگر مصنف
 علامه اوزان مصادر مشهوره ثلاثی مجرد درین کتاب سی و پنج آورده و با غیر مشهوره مع مبالغه
 چهل و نه وزن و ابن مالک در تسهیل بدون تفویض شخصت و فتح و مصنف در اصول کیم کتکت
 من اراد الاطلاع فلیرجع الیهما معتبر و حوی حصر نمینوا ندر شده و اسم مشتق ششم نوع است آخر
 است از فعل مشتق که آن سخر بود و ماضی مضارع امر من مطلق مشتق بقیم باشد کما استعمل و ان مشتق
 باشد از مصدر و ال برای که معنی مصدر بدو قائم باشد بدین زیادت بطریق حدوت و زنده من الثلاثی
 الجرد فاعل فاعلان فاعلون هر سه بر آنند که گاهی فاعل فاعلان را از کتکت آید نحو فاعل فاعلان و حال
 حاملان نه اعمده سیبوی نیز که فاعل تا در وقت درست و غیره نظر وجود حامله و نزد جلیل از لحقات اسم فاعل است

کلمه کسرتین
 نقل کرده اند
 و تشدید
 و تشدید

بمنی صاحب فیض حل چنانکه کاس صاحب کسوت را که افعال به پیش لباس پر شانه میشد زیرا که
 کسوت متعلیست که قال المصنف فاعلة فاعلتان فاعلاتک هر سه برای مؤنث و وزنه للبا الفه ای
 برای مباله فاعل فعل مفتوح اول و کسر ثانی نحو خنجر و بسیار هم میزنند کذا فی الصحاح والتلج از علم
 فعلیل مفتوح اول کسر ثانی نحو علم بسیار داننده از علم فتوح اول و ضم ثانی نحو فروع بسیار
 ترسان از علم کذا فی القاموس والتلج فاعل بالفتح و تشدید عین نحو کلام بسیار داننده از علم
 کذا فی القاموس و هذا الوزن کانه مطوک کذا قال المصنف فاعل بالضم و تشدید عین نحو کبار بسیار
 بزرگ از کرم کذا فی القاموس مفعول بالکسر فتح عین نحو مجرم شمشیر بسیار برنده کذا فی دیوان
 الادب و مشک بسیار پر از ضرب کذا فی القاموس مفعول بالکسر نحو فضال بسیار صفا فضل
 از نصر و علم کذا فی القاموس مفعیل کسریم و عین نحو شیطین مرد بلخ از ضرب کذا فی القاموس فعیل
 بکسر فاعلین مشدود نحو سبکیت بسیار سکوت کننده از نصر کذا فی القاموس مفعلة بضم اول فتح ثانی
 نحو مفعلة بسیار خنده از علم کذا فی القاموس و این وزن گویا مطروست از هر ثلثی مخدود خرابی بنا کنی
 کذا قال المصنف فاعل بضم و تشدید عین مفتوح نحو قلب بسیار روانه و تعلیبات مورد واقف بگرم و سر
 تمامه از ضرب کذا فی التلج و نحو ذلک مثل فاروق و کذبت بان و غیر آن مباله را در آن بسیار است
 پنجاه و سه وزن از آن مصنف علام در اصول خود آورده و بزراد التاء للتاکید ای گاهی تا برای زیاد
 مباله را اندر شود نحو علامه و قد رفته و مخجامة و معانی اینها گذشت و مشتق دوم اسم مفعول
 و آن مشتق باشد از مصدر برای ذاتی که بر فعل واقع شود بدون ملاحظه زیادت و در مذمه ای من
 التلثانی الجر و مفعولان مفعولان هر سه برای مذکر مفعولة مفعولتان مفعولتان هر
 برای مؤنث و این وزن بیشتر مطروست گاهی می آید بر فعل نحو رسول یعنی فرستاده شده از
 صحاح معلوم میشود که این لفظ از باب افعال است چنانکه می گوید رسالت فلانی رسالت فیه رسول رسول
 و در کتب مشهوره از جر و ضبط نکرده اند و فعلیل از نصر یعنی کشته شده کذا فی القاموس و مفعلة بضم
 نحو مفعلة نکرده زده شده از علم کذا فی الصحاح و مصنف این در اصول برای مباله گفته و فعل فعیل

کتاب الفقه
 کلامی
 در وزن مفعول
 فعیل
 مفعولان
 مفعولتان

قبض بالتحریک یعنی قبض کرده شده از ضرب کذا فی القاموس الصحاح فاعل بالکسر فتح یعنی چیزی که از
 فتح گفته از فتح کذا فی القاموس فاعل نحو افاق یعنی مدقوق آب ریخته شده از نصر و ضرب کذا فی القاموس
 قاده علامه سیوطی در هر مری آمد فاعل یعنی مفعول در کلام عرب منحصر در پنج لفظ است و افاق که مذکور
 شده و تراب سافت یعنی خاک با در برده و پریده و عیشته راضیه یعنی عیش مرضی و پسندیده و کرم کرم یعنی
 راز مخفی پسیل نام یعنی شب خفته شد یعنی شبی که در آن خوابند لیکن مصنف افاق را در لغات هم فاعل یعنی
 صاحب فتح آورده و مشتق سوم اسم تفضیل و آن مشتق بر بی قیام زیادت می مصدر باشد از ثلثی مخدود
 تام تصرف قابل المعنی لایزاده و التخصان خالی از وزن و عیب ظاهری اما اکون انکان و اقلس از اقلس کن
 ممکن نزد ابو حیان شاذ است میزانه ای وزنه مصنف در اینجا و با بعد کن در لکه بطلات اسم فاعل مفعول
 و صفة مشبه لفظانه نیارده ازین جهت که این هر دو از غیر ثلثی مجزویانند پس حاجت بذکر لفظانه نبود آری
 اگر ادای معنی تفضیل مذکر از غیر ثلثی مجزویانند پس حاجت بذکر لفظانه نبود آری
 نباید فعل بالفتح برای مذکر فعلی بالضم برای مؤنث هر دو یعنی کار کنند تروالجمع الکر منهما
 افعال بکسر عین جمع فعل و مفعول بضم فاعل عین با مؤنث جمع فعلی و اما جمع سالم اول افعال کن
 و ثانی فعلیات آید آنچه بر زبان عامه طلبیه العلوم فعل بدون مؤنث شهرت دارد و غلط محض است
 و متشابه غلط لفظ آخر مصدر اول از آخرین یا الکر منست و لفظ مذکور اگر چه مصدر غیر مؤنث است اما از
 اعتبار عمل در آن اعتبارش در الفاظ دیگر لازم نمی آید و مشتق چهارم اسما که میزانه ای مفعول
 مفعلة مفعول بالکسر فتح عین نحو عیلة یعنی سوزن که آن را در خیاطت است و گفته چهاروب که
 آن صفت کردن خاشاک است بفتح عین کلید که آن کشادن است و این از وزن ثلثه قیاسی اندک
 که بعد سماع بر هر چه یکد اوراد آیت فعل و فلن باشد اطلاق کننده آنکه از هر ثلثی استفاقش توان کرد و
 مسجع نباشد کذا فی النظمی و نیز بعضی ذوات السماعی است که ذاتی الجار بر روی مذکر و تا میث در آن برکت
 و محیب است از بعضی مشرح که مفعول را برای مذکر و غیرین را برای مؤنث قرار داده مهنه تذکره تا میث
 در اسم آه سنی در اول و فعل و افعال بالکسر نحو سوزن آه زره بافتن از نصر کذا فی التلج و الجمع اول الثانی کلها صحاح

نوار الوصول
 کلامی
 در وزن مفعول
 فعیل
 مفعولان
 مفعولتان
 مفعولة
 مفعولتان
 مفعولتان

نوار الوصول
 کلامی
 در وزن مفعول
 فعیل
 مفعولان
 مفعولتان
 مفعولة
 مفعولتان
 مفعولتان

نحوه انطواء مکان و لثام مقاربت و تعلق و کمال التعلیل و التعلیل و الاستدلال و استناد و استدلال
بضمین و تشدید ثانی یعنی کوبه و تشدید باضم و بضم ثانی و فتح آن نیز پرورین مصنف در شرح
اصول می آورد چون بعضی از اسما مصدره هم قریب المعنی باسم آمد بودند و در لفظ مخالفت لهذا از توهم علم
بشعر و آیه ها کرده اند و در تحقیقت آنها از افراد اسم که معنی مطلق آن فعل باشد میتنداری اسم خاص
آن فعل واقع شده اند و لهذا این بار در اصول از لواحق اسم آتش گرفته که آن چند لفظ اند مثل و فوج و باطن
پرتو و بالنار و فوج و باطن و دمای تهی و مطلق مثل فعل بضم ثانی و در خشاک و پیشی اندازند و همچنین مثل مثل
آورند آگینه غیره که در آن روشن گذاردند و جمله زیادت تا بر وزن مذکور مراد آن متصل مثل فعل و فتح صحابه
بجمله سینه گذارنی شرح المصنف للاصول این مالک و الغیر و جمله سینه آورند ایشان و منقر بضمی چاه
نیز آورده و مشتق بضم اسم ظرف استیحق از مصدر بربلی و وقوع فعل در آن از زمان و مکان و زنده
سینه مطلق بکسر العین و مفعول بفتح آن اما اول از مثال اموی مطلقا و مضارع کسور العین غیر
ناقص اما ثانی از ناقص مضارع بفتحین مطلقا و از مضارع غیر کسور العین و بضمه در مفعول مفتوح سازند
و چه در صحیح از ضرب بکسر نشاء آورده اند چنانکه در کلام مصنف قریب تر خواهد آمد و اجمع مفاعله
و این جمع مشترک است میان طرف و مصیغه اول اسم آل و مشتق ششم صفت مشبه اسمیکه در
وضعش ثبوت معنی در چیزه معتبر بود اگر چه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و صفت مشبه
اگر چه با عی و نحاسی مثل شکل بر وزن قطر و قدر عمل نیز میباشند اما مقصود مصنف از آن ثلاثی است
پقریه هم ذکر افتلا رباعی و خماسی و عدم اشتقاق خماسی مهتمدا مصنف صفت مشبه را قسم شش
نوار داده و لهذا مصنف علام در اصول خود این هر دو را بنیل اسم رباعی و خماسی آورده پس تمیم صفت مشبه
بجماسی و در اینجا نکند و بعضی شرح واقع گردیده بجاست و او را انها همند ای افزان مشهوره اش از ملا
چرا بطرز سماع هیت فعل بالفتح نحو صوب سخت از کرم گذارنی التاج فعل بالکسر نحو صوفی از علم گذارنی
التاج فعل بالضم نحو صلب سخت از کرم گذارنی التاج فعل بفتحین نحو حسن نیک از کرم و نصر فی القاموس
فعل بفتح اول شریفی خوش در از کرم فی القاموس فعل بفتح اول شریفی خوش نیک از کرم فی القاموس

لله عیون
عظائم کی بود
این از آن زمان است
نقده

فعل بکسر اول فتح ثانی نحو نیم گوشت پراننده از هر جا که بسبب فریبی باشد گذارنی الصالح فعل بفتح
نحو بلز که تازه وزن فربه قاعده جوهری از ثعلب نقل میکند که از صفات برین وزن سوا می بلز و پنداید
فعل بضم اول فتح ثانی نحو خطم شعبان نامهربان بر موشی که بعضی را بر بعضی را انداز ضرب گذارنی
الصالح و القاموس فعل بضمین نحو جیب شخص پاک مشهور از کرم گذارنی التاج فعل بالفتح و فتح
عین نحو بیض سپید فاعله بکسر عین نحو ضامرا لاغر از نصر و کرم گذارنی القاموس و این وزن بسیار
اکثر است حتی که بعضی انکارش کرده اند از حسیان گوید التفات نباید کرد بسوسه فصحی که در علم کرده است
که صفت مشبه بر وزن فاعله نیامده فی فعل بالفتح و کسر عین نحو جیب استوار از نصر گذارنی الصراح
بجود و او را یاد کرده در یادغام کرده اند بقانون سید فیض بفتح اول و کسر ثانی و سکون مثنایه
تخانی نحو نیم مهربان از علم گذارنی القاموس فمحول کف بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او نحو حروف
مهربان از کرم فتح و علم گذارنی القاموس ففعل بالفتح نحو جیب ان بزرگ از کرم گذارنی القاموس
ففعال بالکسر نحو جهان مشته سفید نکر و مؤنث در آن بر ابرست گذارنی القاموس ففعال بالضم
نحو شجاع دلیر از کرم گذارنی القاموس ففعال بالفتح و تشدید عین نحو براق روشن از علم و نصر گذارنی
القاموس ففعال بالضم و تشدید عین نحو گیار بزرگ از کرم گذارنی الصراح ففعل بالفتح و الف مقصوده
نحو غلشی زن نشند از علم گذارنی القاموس ففعل بالضم و الف مقصوده نحو خجلی زن باردار از علم
گذارنی القاموس ففعل بفتحین و الف مقصوده نحو حیدری بجای مهله خرچنده از دیدن سایه خود بسبب
نشاط از ضرب گذارنی القاموس قاعده صاحب صحاح و قاموس آورده اند که برین وزن صفت
ذکر غیر این لفظ یافته نشده حال آنکه این مصرع غلط است زیرا که در قریب یعنی مشبهان لگه گو سفند
و جزئی یعنی خرد مشتاب رفتار و فطرتی یعنی مودیکه کلح نیز آمده گذارنی البیلقانی بلکه بنویسند رایان
هر دو بزرگ نیز صفت مذکر نقل کرده اند فعلاک بالفتح نحو خط نشان در نشند از علم گذارنی القاموس
فعلاک بالضم نحو خویان برهنه از علم گذارنی القاموس فعلاک بفتحین نحو خویان جانور از علم صاحب
قاموس گوید صلکش خویان بود یا سه ثانی را با او بدل کردند فعل را مع بالفتح

لله عیون
عظائم کی بود
این از آن زمان است
نقده

والت ممدوده نحو مخزن سخن کذافی الصحاح فعلاهم بضم اول فتح ثانی والت ممدوده نحو مخزن سخن کذافی
 برکش و ماه گشته باشد و نیز بعضی هشت ماه کذافی القاموس و غیر ذلک مثل سخنان بافتح و بعضی
 روزگرم کذافی القاموس و صفت مشبه را در نهایت که حصرش خیل تنغیر و صفت در اصول
 خود و صد و چهل و سه وزن آورده است سه ثلاثی مجرد داده وزن در استعمال مشهور است
 چون فلس بافتح یعنی پیسه قمرس معینش گذشت کتف بافتح اول و کسرتانی شانه عصند
 بفتح اول و ضم ثانی باز و ناحیه و ناصر دوران لغات دیگر مثل قفل و جبر و کتف و عتق نیز
 آمده جبر بالکسر سیاهی دوات و عالم و صلح و گویند درین معنی مقلوب حرست و یعنی
 تیزی دندان و نیک و مثل و نظیر نقش جامه و زری که بر سپیدی دندانها باشد کذافی القاموس
 عتق بکسر اول و فتح دوم انگور اریل بکسر تین شتران یا جنس شتر علی اختلاف اندوین ابر
 آردار قائده اوجیان گوید سیبویه برین وزن خمیر ابل یا دندار و دیگران جبر و اید و عیال و بلص
 نیز آورده اند و خش پوزر نیز افزوده و سیبویه بشدید از احکایت کرده است مثل که آنچه خش
 آورده محقق باشد از شدت دما و قه و اطل و شیط و در پس و اثر لغات مستفاد میتند بلک اول لغتی
 در و تیش کتف و ثانی و اطل مثل جبر و ثالث و شیط مثل جبر و کتف و طبع و حاس و در و ش و اثر
 مثل جبر قفل بالضم بغاری خودش معروف است و بهندی تالده صم اول و فتح ثانی طار
 کلان ترا و کجشک و کلان شکرش زرد و پیش سبز کجشکان را شکاری کند گویند از پرنگان
 اول آورده برای حداد است کذافی القاموس فارسیش در کاک هندیش لوره است
 عتق بعضین گردن و گزده مردم در میان قائده علت انحصار ثلاثی مجرد در وزن ده گانه
 است که از حروف سه گانه حرکت و سکون آن سبب محل تغییر و اعراب اعتبار ندارد و سکون اول
 سبب تغیر است امکان نبود پس بقضای قیاس انضمام فتح و ضمده و کسره فافتحه ضمده و کسره و سکون
 عین دوازده وزن می شلند از جمله قفل بکسر اول و ضم ثانی و فعل بالعکس سبب ثقل متعل نشد اول
 ثقل است از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسو ثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس کذافی الرضی

تالیف
 در وزن با کسر اول
 کتف شانه عصند
 جبر و اید و عیال
 سکون است
 در وزن با کسر اول
 کتف شانه عصند
 جبر و اید و عیال
 سکون است
 در وزن با کسر اول
 کتف شانه عصند
 جبر و اید و عیال
 سکون است

و صفت گوید اول سبب استتفال بالذات مستقل نشد ثانی محمول است بر آن زیرا که در اول ثقل از وزن
 بیالاست چه هنگام خواندن رفع هر دو لب جانب بالافتح میشوند منضم میگردد و هنگام خواندن جبر ثانی
 زیرین کشیده میشوند پس اول ثقیل بالذات است نمی بینی که رسیدن جبر از شیب بر کوه بدون حرکت
 قسری ممکن نبود و لهذا این وزن در اسم و فعل هر دو نیامده بخلاف نزول که حرکت طبیعی میتوانست
 و لهذا این وزن در فصل ماضی مجهول مطرد است سبب عروض و فرعی است از ماضی للفعل و کلاما
 چند در اسم نیز آمده مثل وکیل و رزم و وکیل پس آنچه صاحب قاموس می آرد که در اول نظیر خودند
 بیجا است و عجیب است که خودش در رزم میسید کند اول آری در وکیل تو صبیح ممکن است که فتح
 و عمل مثل کتف است اگر گوئی جبرک در قوله قاع و السامرات الجبک و قرآنه ابی الشمال کذافی
 ایضاً یاد قرآنه ابی مالک غفاری کما قال ابن جنی موجود است گوئیم نزد محققین این قرآنه ثابت نیست
 بر تقدیر تسلیم صلش بعضیتین است حارا با اتباع تالی لفظ ذات که ما قبل او است کسره داده اند و سکون لام را
 اعتباری نیست زیرا که سکون مانع قوی نمی باشد چنانکه ضم لام در الحمد رتبه که لام را با اتباع و ال ضم داده
 اند و بعضی بر آنند که این لفظ مستعمل میست بلکه از داخل است و حرکت بعضیتین بکسرتین و داخل حرفین
 نیز آمده کمانی الشانیه و ابن مالک در شرح کافیه و شیخ رضی در شرح شافیه این جواب اخی روش کرده اند
 بجک بعضیتین بر تقدیر ثبوت جمع جک است یعنی را همیکه در و یک باشد و یک بکسرتین بر تقدیر ثبوت
 مفرد است و داخل ترکیب اسمی از جمع مفرد مستبعد نیاید مهند فعل مثل ابل بسیار کسرت است اگر گوئی در
 معروف و ثقیل مجهول وزن شکل بکسر اول و ضم ثانی موجود است گوئیم این وزن قوی ثقیل است که هر دو
 حرکت لازم باشد در لفظ اول حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست قائده و دیگر اوجیان
 از ابو الفتح می آرد که بعضی از نحویان وزن وکیل را قسم یازدهم از ثلاثی قراطه اند و نزد محققین منحصر
 در ده وزن است از بی و لهذا در جواب او وزن مذکوره از جانب محققین گفته اند که وکیل دریم متعلق اند
 فصل وکیل لغتی است و وکیل کتف کذافی اللغات اگر گوئی نقل از وکیل فعل قبلیه میتوان شد در رزم
 اجماعی علیه درینست که نقل در اعلام می شود صریح بلانهری فی التصحیح بابک شیخ رضی وکیل را بعضی جا نذر

شاید براسوبه اسم جنس گفته در صورت نقل در هر دو مانع جواش آنکه سیرانی گوید نقل گاهی در اسم جنس نیز
 میباشد کما قاله لازهری فی التصحیح و فی کتب دیگر نقل در اسم جنس کست اما قد صلیح آمده که قوله علیه السلام
 ان الله نزلناکم عن قبل قبل قال ویرودی عن قبل وقال علی البقا، الصورة الفعلیة دو است نزدیکه تیسیم
 در کتف مذکور کتف با سکون بحدت کسره عین کتف بکسر کات و سکون تا بتقل حرکت عین کلمه
 بفا بعد از الیه حرکتش و این دو فرغ عام است در اسم و صفت اگر عین کلمه حرف حلق نباشد و لاسه
 فرغ جائز بود چنانکه مصنف گوید و در فتح مثل کتف فتحاً بالفتح بحدت حرکت عین فتحاً بکسر
 بنقل حرکت عین بفا بعد از الیه حرکتش فتحاً بکسر عین با بدل فتحاً بکسر عین با کسرت عین و
 در عَصْفُ عَصْفُ و در اَبِلْ اَبِلْ بحدت حرکت عین کلمه و در قَطْلُ قَطْلُ بضم عین کلمه بر عایت فا
 کلمه و در عُنُقُ عُنُقُ بحدت حرکت عین کلمه وجه ترتیب در اسمی ده گانه آنست که فتحاً اخف الحركات
 مقدم است بر کسره و کسره بر ضم و بعد از فتح الفار بکسر الفار و کسور الفار بضم الفار المقامه کرده
 و من بعد ساکن العین را بر مفتوح العین و آن را بر کسور العین آنرا بضموم العین که هر یک از دیگر ترتیب
 خفیف است قرار دادند و همچنین است حال کسور الفار و ضموم الفار و باعی مجز و اینچ و زنت با تا
 استقر آنرا در سیبویه تا بمانش و زود خوش شش چنانکه بیاید اگر چه عقلاً چهل منبج میشدند زیرا که اگر هر سه
 حرکت فاراد چهار حالت عین ضرب کنند دو اوزه حاصل میشود و از ضرب اوزه بحالات اربعه لام
 اولی چهل هشت بهم میرسد و از آنجا چون سه مثال با فتح و ضم و کسره قانع سکون عین لام اولی
 سبب اجتماع ساکنین حدت کنند چهل پنج باقی میماند کذا فی الرضی جفصه فتحاً بحدت گذشت زیرا که هر سه
 و کثرت زینت از نقش جابجوا هم یعنی زود بر تریاک سرخی و آ باشد کذا فی القاموس بفتح بضم ثانی
 کف مع انگشتان چنگال شیرین و بصر آنچه از زنده فام مقام انگشت انسان باشد نام قبیله است کذا فی القاموس
 در حکم بالکسر فتح ثالث مرتب می آید از تقدیرین که بنا بر عرف از تفرقه وزن سیم باشد و این لفظ
 اگر چه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون بر وزن عربی است بنیانش مضائقه دارد و قاصد اسمی گویند
 وزن سوای در هم و تخریج یافته نشده و متاخرین ضعیف و غند و و بنیانش را افزوده اند و بعضی

بر آنکه های بنیانش را کذا فی التصحیح الازهری و صاحب قاموس هم بر این نظر آورده و
 صاحب ازشاف های تخریج از بعضی زاید نقل کرده که قطب بکسر اول فتح ثانی شتر قوی فرجه و در کوتاه
 و چیزی که کتاب در آن محفوظ دارند از صندوق و غیر آن کذا فی القاموس و وجه ترتیب میان اوزان باعی
 آنست که از هر سادول که حرکت فا و لام اول آنها از یک جنس است از اخف بسوی ثقیل و از آن بسوی
 ثقیل نقل کرده اند یعنی اول منقوع بعد کسور بعد مضموم آورده و در هم ساکن العین را بر قسط ساکن
 اللام مقدم کرده زیرا که سکون خفیف است و خفت مقصود می باشد پس هر چه در آن مقصود مقدم بود آنرا
 اول ذکر کردند قبیل و جحدت بضم فم و فتح ثالث طبع سبزه را ز پاکه بپندیش مد او تکمیل اگر گویند و زود
 بعضی طبع فرزند یعنی سستی شتر فرزند و جحدت بر ریوت و اذ عطف یعنی بعضی برای بیخ وزن مذکور وزن شتم
 نیز افزوده اند و این قول اخفش و کوفیان است و سیبویه و جمهور بصره برین مجذب بضم دال روایت میکنند
 در وزن برتن دهل میکنند و بعضی جواب داده اند که مجذب فرغ مجذوبت بحدت الف و فارا ساکن دال را
 منقوع کرده اند کذا فی شرح التسهیل شایع رضی گوید درین جواب تکلف است زیرا که طلمب و برقع بضم
 و فتح ثالث از فرامتنقول است اگر چه مشهور و درینا صندوق ثالث است لیکن منقول از تفرقه اگر چه مشهور باشد
 مقبول است پس اینها را چه خواهند کرد و آن هشام گوید مجذب و مجذب و همچنین طلمب و برقع اوزان
 مستقیمند بلکه فرغ مضموم ثالث اند زیرا که کلام منقوع ثالث سمیع نیست که سوس مضموم جمع نباشد
 بلکه ضمه غالب از تخریج آری در بعض مضموم ثالث فتح نیاید مثل برتن و برجد و عرفط با جمله ازین
 قرآن فرعیت و عدم استقلال لغت مذکوره پیداست اما حق بجانب اخفش و کوفیان است زیرا که بیگو
 مالی عنده فتح بضم فتح ثالث یعنی در اوزان چهاره میت و همچنین فتح و دخل و سواد و حوط ثابت شده
 اند و شک نیست که حرف ثانی درین کلمات برای الحاق است و الا ادغام می یافت و در الحاق وجود
 ملحق بر شط است پس معلوم شد که کلمات مذکوره ملحق بجدب است کذا فی الرضی و همند و وجود لغت
 دیگر در لغت مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل نشانند یعنی که در طلمب و برقع برتن یک است
 و فتح آن هر دو را لغت مستقل شمرده اند و بر تقدیر تسلیم حکم فرعیت به نظر قلت

واصالت نظر کثرت میباشد و در ماضی و پیشین نیست زیرا که صاحب قاموس در مخطوط گوید و قد تقیم الطائیس
 معلوم شد که مخطوط فتح طامی اول اصلی است و لغت مستقل اگر پسند مصنف درین کتاب رباعی پنج وزن
 قرار داد و در مذمب بخش را بصیغه تکریر قبیل آورده اشاره بر همان مذمب مبرور کرده و در اصول خود
 گفته و در رباعی ستود و توفیق بین القویین چیست جوابش آنکه مصنف درین کتاب براسی تعلیم
 مبتدیان مذمب مشهور بصیغه تکریر بیان کرده و در اصول مذمب کوفیان و بخش را که در پیش سخن
 و مبرهن شده آورده و اگر گویند صد و نود و یک در مخطوط مخطوط مخطوط مخطوط مخطوط مخطوط
 چندین مخطوط
 جوابش آنکه این کلمات بختیقت از رباعی فریاد چه اصل نهاده باشد مثال آن بود که کلمات این چنین سخن
 بفتحات مثنوی و بضم تاینز از وزن متعلق نیست بلکه اول فرج سخن مثل مفعول مانی فرج سخن مثل مفعول
قائده ابو حیان از غیر بالکسر ضم ثالث و کسر ثالث و کسر ثانی و سکون ثانی
 از وزن رباعی اختیار کرده و تبدیل بضم ثانی و کسر ثالث و جزمین بالضم و کسر ثالث نیز از بضم ثانی
 اگر این هر دو وزن در شمار و ثابت نیست و خماسی مجرد و چهار روز نیست باعتبار اعتبار اگر چه فعلا
 یک صد و هفتاد و یک وزن میشود چهار ضرب چهل و شش مذکور در رباعی در احتمالات از بعد لام ثانی یکصد
 و نود و دو میشود و بعد حذف بیست و یک مثال که در وزن از سکون لام اول و ثانی با حالات مذکوره فاعل
 مین و نه از وزن از سکون مین و لام اول با حالات مذکوره فاعل لام ثانی و سه از وزن از سکون مین
 و هر دو لام حاصل میشود یکصد و هفتاد و یک میان کذا فی الرضی مستقر کجیل بضم ثانی فتح رابع میوه بی
 آنرا آبی نیز گویند قد عمل بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع شتر فرجه کذا فی القاموس یعنی شتر نیز گویند و ثانی
 کذا عملای شینا کذا فی الرضی محض بخش بالفتح و فتح ثالث و کسر رابع و وزن رشت و در مخطوط
 و از رده فاعلی کذا فی القاموس قرطی طبع بالکسر فتح ثالث چنانکه فاعله ابو حیان در زشتات
 چند وزن خماسی دیگر آورده و از آنست که مخطوط بضم ثانی و فتح رابع و فتح ثانی کسر مین و کسر رابع و فتح
 کسر اول و فتح ثانی و رابع و کسر مین بالضم و فتح ثالث و فتح رابع و فتح ثالث و رابع

لغویان
 لغویان
 لغویان

و هندی باضم فتح ثالث و کسر رابع و گفته که این وزن را ابن سراج ثابت کرده و سیبویه نیاروده است و هندی
 و شرح فی می آوردی آنست که وزن هندی زاید است زیرا که هر فیکه مشکوک الاصله و الزیاده می
 باشد و هر دو وزن با زیادت و اصالت تاورد حکم زیادت آن حرف اولی باشد مزید شلاتی
 و در باقی مضمور شنید یعنی محققین اهل فن حصر آنها کرده اند بسبب کثرت و عدم الضباط و مراد از آن
 غیر متناسبی حقیقی نیست زیرا که جمله کلمات عرب اگر چه هزاران هزار باشد بشمار بستند چه جامی مخصوص
 مزید ثلثی و رباعی و این قول خمر از ست از مذمب سیبویه که آمده ثلثی مزید راسه صد و شصت گفته و از
 قول زبیدی که هشتاد و چند مثال بر آن افزوده کذا فی التصحیح لازمی اما رباعی مزید نسبت ثلثی مزید
 کثرت چنانکه در دو وزن زیاده خواهی آنست و خماسی مزید پنج وزن است مخطوط مخطوط مخطوط مخطوط مخطوط
 و ضم رابع و سکون و او جان فرست کوچک ترا که با سه نرم و نازک با مخطوط سیاه و سفید و چون ش
 را بر نوزاد و بر مجید و هندی آنرا با هندی گویند و هم درین مثنوی مخطوط و مخطوط مخطوط مخطوط مخطوط
 کذا فی القاموس خمر بضم ثانی مخطوط
 قاف نیز آمده لیکن مراد مصنف کسور القافست زیرا که برای مثنوی لفظ مخطوط آورده یعنی دایره و فاقه
 کلان مشدید کذا فی الرضی و شرح التسهیل مین لفظ در کتب فن مثل ارتشات ابو حیان و در
 اللغات سیوطی و تسهیل ابن مالک و شافیه و غیره با موجود است لیکن در معجزات لغت مثل صحاح
 و قاموس و صراح و دیوان الادب و تاج المصنف و الکامی فی الاسامی و هنها چیزی و
 مجمع البحار و غیره اثره از آن پدید نیست اما صاحب قاموس قطربوس رابع قاف و کسر آن
 کثرت مشدیدش و فاقه سرعته اسیر یا شدیده آورده پس شاید که قطربوس مقلوب بعض قطربوس است
 والله اعلم بقبح ثری بضم ثانی و سکون ثالث و فتح رابع و فاعس شتر بزرگ و بچه شتر لاغ و جانوز است
 در یابی و هر چه کلان مشدید باشد کذا فی القاموس و الفش بر تائید نیست الا در معجزه اجمل و در تائید
 لازم آید و غیره جابزنی الکلمة الواحدة و لهذا منصرف باشد کذا فی النظمی و در براسی الحان زیرا که
 کلمه سراسی الاصل یافته نشد تا با و مخطوط گفته آید باک زیادتش بر است کثیر و تمام کلمه و در تائید

آنست و بین است معنی قول شرح رضی ہی الف مزید تکثیر الحروف و جا بر روی گوید همین است معنی قول
 از محشری در ہی فی بعضی کتو الف کتاب لانا فیه القایة بکذا ذکر فی شرح الهادی و بیله کس من هزلان
 ما ذکر فی الصالح من ان الف قبضه للاحاق بنات الحنثه بیات السته غیر صحیح انتمه بکذا ذکر فی بعض النسخ
 و فتح وال و کسر و سکون ثنائة تحتانی شراب کذا فی القاموس جوهری گوید شراب اسبب
 قیامت باین نام سکه گردانیده اند و ازین جهت گندم کهنه را نیز گفته اند یعنی مراد از شراب کهنه است
 در نرس تکفیل است پس نیش اصلی بود و نذر بعضه تکفیل پس نون زائد باشد و درین صورت
 از رباعی مزید خوا بد بود و سیل اصالت نون و خاصی بودنش وجود نظر آنست مثل بر توفیق
 و در رباعی سلسبیل و جفیلین و غلطی و غیره **فصل** بدانکه مصدر و فعل
 و سایر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یک ازین هر دو نیز در دو
 وجهی دو مزید و این ندر بصر باین است انکو فیان رباعی خاصی را مسلم ندانند و کلام را
 منحصر در ثلاثی مجرد و مزیدی دانند مگر فرا از ایشان گوید زائد در رباعی حروف آخرت و در رباعی
 و حروف آخرت کسائی گوید زائد در رباعی حرفیت قبل آخر مصدر از وزن رباعی و نحاسی بصری
 اتفاق دارند یعنی وزن جعفر و سق جمل نزد ایشان نیز فعل و قلیل است حال آنکه اتفاق
 همگان برین معنی که حرف زائد غیر ملحق و مکرر بیند در وزن می باشد منقضی آنست که وزن جعفر
 فعل یا معقل باشد پس مسلمات ایشان با هم در تناقض دارند اگر گوئی فعل تجزیه فعل تفصیل رباعی
 نمی باشد حال آنکه قول فعل سایر مشتقات بر دو گونه است تعاقبات آن میکنند که هر یک ازینها نیز ثلاثی و
 رباعی باشد گویم مراد آنست که اینهمه ثلاثی و رباعی حالی نیست نه آنکه هر دو مصدر گویند لیکن صفت
 و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خودند جواب سوال مقدرست تقریر سوال آنکه
 بسیاری از مصادر و مشتقات مثل بجر و زائد اند و اصقار مجرد گویند مثل ضربت و ضاربیت تا و اکت این
 هر دو زائد است و حاصل جواب آنکه در اطلاق مجرد و مزید بر ماضی خاص است پس هر چه همیشه مجرد است
 مزید مجرد و نامند و الا مزید ثلاثی مجرد لفظی است که در ویاد و ماضی و سه حرف اصلی یا

له الازاد و اولاد
 نام شهر در بصره
 و ازین پس
 و سلسبیل
 و جفیلین
 و غلطی
 و غیره

و سبب مراد از قول در ماضی است مثل ضربت از قول در ماضی او مصدر و مشتقات سواى ماضی است مثل
 ضارب و مضروب اگر گوئی گاه است در مصدر و صفت مشبهه حروف اصلی باشد فقط مثل ضرب و ضرب
 بر مثل این مصدر و مشتق در ویاد و ماضی او مصدر اصلی باشد هر دو صادق است و حرف یا که بر
 انفصال است از ان ابائی کند گویم مراد آنست که ازین هر دو خالی نباشد و کلام یا برای منع التکلیف
 پس جمیع و صدق هر دو برشته واحد مضائق ندارد و مراد از ماضی صیغه واحدند که غائب است
 و الا صیغه های دیگرش خالی از حروف زائد نیستند باید دانست که ثلاثی و رباعی نزد اهل فن آنکه
 در دو سیاه حرف اصلی باشد مجرد آنکه در حروف زائد نباشد و مزید آنکه در زائد نیز بود و این تعریف
 را شامل کرده اند با هم فصل کذا فی شرح التیسیر و غیره من المتبررات و چون برین تعریف واردی شد
 که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد حروف زائد نیز در آنجا پیش او اند که مجرد اولاد بالذات صفت
 ماضی است و باقی بالعوض صفت مصدر باینست که ما همیشه مجرد است چنانکه مصنف او گفته مصدر و
 مشتق در اطلاق مجرد و مزید بطالع فعل ماضی خودند و بعضی دیگر برای رفع سوالی که در تعریف ثلاثی چنین کردند
 آنکه در ماضی او صرف اصلی باشد و غلطی و القیاس تعریف رباعی مجرد و مزید کفایت بعضی المختصرات ازین تعریف
 اعتراض مذکور بلا شبهه نظر کردیم لیکن سولی دیگر میداند که این تعریف بر نفس ماضی صادق نیست الا
 لازم آید که ماضی ماضی دیگر باشد لهذا مصنف علام برین تعریف لفظ در و افزود تا بر ماضی نیز صادق
 باشد صهره اند قیاس سولل مذکور ازین تعریف بدون زیادت لفظ در و نیز ممکن است باین طور که گوئیم
 ثلاثی و رباعی مجرد و مزید در غیر ما بد تحقیق صفت مجموع با است پس خلاصه تعریف آنکه ثلاثی مجرد و مشا
 با بیت که ما همیشه تنها صرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب همه تصرفات بلا سبب
 صادق است ما صدق مجرد و یک از صیغه های با هت است که صیغه است از صیغه های باب مجرد و ذیل اطلاق
 کل بر جز این معنی بر ماضی نیز صادق است که از صیغه های با هت است از صیغه های با هت است از صیغه های با هت است
 که معنی ثلاثی و رباعی دیگر باشد در مصدر و فعل مشتق دیگر حال آنکه اهل فن در بعضی فرقه نکرده اند و سخن نماند
 که کلام مصنف خالی از غلط است نیست زیرا که مستفاد از قول لیکن مصدر و مشتق آه آنست

در اوله و تفصیل با اعتماد و ذکرش در امر نیارده مقصود بکسر راجع مضاربت بضم با غیر مصروف است
 و الاله مقصوب مضاربت هر یک بکسر می فتح را صیغه اسم است جمعها این جمع
 هر سه صیغه آله مضاربت مضاربت بکسر جمع هر دو صیغه اول است چنانکه جمع ظرف
 و مضاربت جمع ثالث چنانکه جمع مفعول افضل التفصیل آخرت برای ذکر ضربی
 برای معرفت جمعها ما اخبارت ضربت با تنوین چنانکه دستی ای جمع کسر هر دو صیغه ذکر
 و ترتیب بر ترتیب فعل و نشر اول برای ذکر و ثانی برای ذکر است مخفی مانند که مصنف علم
 مخفی تفصیل جمع سالم آن و شنیدنی لغات و آله را درین تصریف نیارده زیرا که هر یک ازین احوال
 است که بالحق الف و وزن و دو و وزن و الف و تا حاصل می شود و طالب فهم باونی تامل
 بران قادر میشود لیکن مقتضای صرف صیغه است که جمع کسره تفصیل جمع ظرف و آله هم در اینجا
 مذکور شده شد زیرا که ذکر تشبیه جمع در صرف کسره پیشاید و اگر گویند صیغه تصریف باعتبار صیغهای فعل
 نه باعتبار اسم گویم برین تقدیر جمع فاعل و مفعول اینترمی آورد تا جمع بلا مجرم لازم نیاید و نیز
 مناسب بحال مصنف آن بود که فعل تفصیل را بر آله و آن را بر ظرف مقدم می کرد زیرا که افضل
 تفصیل علم فاعل آله که احتیاج فعل در صورت بجا نش بیشتر است از احتیاجش بسوی آله و احتیاجش
 بسوی آله مقدم است بر احتیاجش بسوی ظرف چنانکه رعایت این ترتیب ذکر مشتقات سابقا ملحوظ داشته
 است که انجسی علی الفطن العارف **باب** و فعل یفعل بفتح عین ما ضعیف عین
 مضارع و بعضی نسخ بفتح عین فی الماضي ضمها فی الذماریافته شد **فصل** یفعل و الفاعل یاری کرد
 و عطا و اولی که ذانی التاج **فصل** یفعل و چون از باب سابق اتجا و وزن مصدر معروف و
 مجهول سبب تکرار لغت عینیه معلوم شده بود و لهذا در اینجا مصدر مجهول را با اعتماد و فهم تعلم حذف کرده
 منصوره **فصل** یفعل بضم همزه بر رعایت عین کلمه و طریق بنایش گذشت **فصل** این جنی و بعضی
 عرب کسره همزه **فصل** یفعل و ضم مصدر بضم کسره که ذانی تعلیق الفاعل شرح تسهیل الفاعل **فصل** یفعل
 ضایع لغت و قائلش را خواهی است اعتبار تصریف این باب تا اینجا گذشتن باقی برقیاس باب

گذشته برای است که تا آنطرف بعضی صیغهای باب اول در کلمات مخالفت داشته اند
 بر خلاف باقی که با صیغهای باب سابق بودند اموات تا آخر تصریف نمودند و صرف لفظ هو و الامر
 شد و الطرف برای اختصار و اعتماد بر فهم متعلم بقدری ذکر آنها در باب اول است **باب**
فعل یفعل بکسر عین ما ضعیف و فتح عین مضارع و در اینجا نیز نسخه دیگر مثل سابق دیده شد
 صیغه یکم **فصل** یفعل با الفتح و بکسر نیز شنیدن و نزو یعنی با الفتح مصدر است و با کسر اسم مصدر
 و سماع و سماعه و سماعیت بفتح سین هر سه نیز مصدر است که ذانی القاموس و از آنجا که اتجا و وزن
 مجهول فاعل مفعول سبب تکرار وزن واحد صیغه در دو باب سابق معلوم شده بود و لهذا درین باب
 با اعتماد و فهم متعلم قائل بیکر آنها پیرواخته و آنچه بعضی مفسرین همین صیغها را معروف و مجهول نام
 ساخته اند از سیاق و سابق کلام مصنف درین ارباب خارج بنمایید هر چند بر کسره حذف فاعل
 و مفعول علت دیگری باید است **فصل** یفعل از ذکر امر و ظرفش برای است تا معلوم کند که همزه امر
 مفتوحه عین نیز کسور می باشد و عین ظرف مفتوحه عین مضارع مثل مضموم عین مضارع نیز مفتوح
 می باشد تا حرکت عین مضارع مخالفت با سبق مضموم عین نباشد و این هر سه باب اصول نامند و سه
 باب باقی را فروع کما استوف فی صدر الخواص للابواب و این است و وجه تقدیم این هر سه بر ثلاث باقی است
 تقدیم باب اول بر ثانی و ثانی بر ثالث است که ماضی مفتوح عین باعتبار خفت فتح اصل است از غیر آن اصل درین
 ماضی است که مضارعش کسور عین باشد زیرا که مضموم عین ثقیل تر است از آن نیز کمال خفای در حرکت عین
 ماضی مضارع درین باب است که فتح علوی کسره سفلیت بخلاف فتح و ضم اختلاف اصل است که ماضی را اینجا
 که مضموم گفته اند که حال مضارع فعل بفتح عین معلوم نباشد کسور عین باید خوانند مجهول بر ظرف یا سیاحت یا بلا
 تقدیر تقدیم جنبه بضرابت گردید و تقدیر این هر دو در جمع ظاهر است که ماضی کسور عین فتح مفتوح عین است
 و خفت **باب چهارم** **فصل** یفعل بفتح عین فیها ما **فصل** یفعل بفتح عین کسره کسره کسره کسره
 حکم کردن و خارج شدن سرستان شکر ذانی التاج فتح مضموم علت حذف صیغها بر تو سابق باید در یافتن مازکر
 امر و ظرفش برای تطابق با سابق است که هر دو در فتح عین مضارع اشتراک از **باب پنجم** **فصل** یفعل

تعالی این عاجب ازین جمله آورده و گفته که در ادای مشرق و مغرب بخت و بجز فتح همین کلمه
 نیز مسموع شده است و درین کلمات چهارگان اگر چه مسموع نشده لیکن حکم قیاس جائز داشته اند
 و این مالک محشر و کل یعنی مثل و مجمع و مناس که مفتوح و مکسور هر دو آمده نیز از جمله ثواب آورده
 و چون مصدری ثلثی مجرد و ظرف سبب اتحاد وزن در بیشتر مواضع مشتبه بود و لهذا برای فرقی بینها
 بقره قانون مصدری پردازد و اگر چه اینجا مقام بیانش نه بود و مصدر مفتوح آید مگر از نحو
 یعد و یفطم و یبسی یعنی مصدری از جمله ثواب مذکور ثلثی مجرد و مفتوح یعنی می آید مگر از مثال او
 محذوف القاضاعش مکسور یعنی باشد یا مفتوح و از مثال یا مکسور یعنی که ازینها نزد حکیمان از مثل
 و کل یعنی شمال و او مکسور یعنی لازم نزد مکسور یعنی بود و ایا جمع و کسیر و بجز کسیر کسیر بالکسر الضم
 کذانی القاموس کرم و محزون مالک و کسیر بالضم کذانی التسهیل شایسته نزد کوفین سیبوویه مضموم را مطلقاً
 انکار کرده است لیکن فراوی جوی کند که محزون جمع معونه است و کذا کرم کذانی الصحاح و در بعض نسخ
 عبارت متن چنین واقع شده بدانکه اسم ظرف از ناقص مضاعف بفتح عین آید از مثال کسیر یعنی از غیر
 آن چنانکه ذوقی انتهی یعنی از صبح و بهروز و اجوف از مکسور یعنی مضاعف مکسور از غیر آن مفتوح چنانکه در
 ابواب سابقه از اعراب نهادستی و تحقیق نماید که در هر یک از هر دو نسخه فاعله است در غیرش حاصل نیست
 در اول ذکر مواد شایده مکسور یعنی حال مصدر کوزنی نیست و ثانی ذکر مضاعف ناقص که در اول
 نیست و این مالک در تسهیل گوید اجوف یانی و مصدر ظرف حکم صحیح دارد یعنی مصدرش مفتوح ظرفش
 مکسور باشد و نیز بعضی کسره و فتح هر دو جائز است و نیز بعضی موقوف بر سماع است این قول بهتر است
 انتهی بجایزه و در تکرار است آنچه جوهری در صحاح می آورد بخت الشیء ایضاً بفتح و میباید و هوشنا و انما
 القیاس سابقاً و بعد قول ثانی است آنچه صاحب صحاح می گویند ان مضاعف من ذوات التثنية نحو
 کان قبل اذا برید بالاسم مکسور المصدر مفتوح و نونتها او کسره تهما فی الاصل و المصدر جمعاً جائز لان العرب
 تقول لسائر المیسر المعاش و المعیش و المعاب المیسر بجر و نهادنیز در صحاح است معاش ارجل معاش
 و معیش و کل احد منهما یصلح ان یکون مصدر او ان یکون اسماً مثل معاب معیب حال و یصلح ان یکون مصدر

کتاب الاصل عمل کلبی
 وقت حلول اجل است
 از نظر نیاید آن لفظ
 مکسور باشد و نه کسره
 اند

شاید است آنچه سیبویه گفته که کسیر مثل سح است و با تصحیح کرده پس به بطور انما منتهی الی المسموع انتهی اما
 تحقیق فرموده مطبخ کسیر صیغه نظارت مثل منطه و منقیره مثل ناسده از طولات فن باید جست و باعی
 بحر درایک باب است و مصدرش فعلکة بفتح کاف و کون عین و این وزن مطر و دست که از
 هر ماده عمل شود بکثیر بکثیر بکثیره شورانیدن و آشکارا کردن کذانی التاج و نظر کردن
 تقییش نمودن پریشان کردن چیزی و برگردانیدن بعضی چیز را بر بعضی بر آوردن چیزی دور
 کردن و منتشر کردن آنچه هر چیزی باشد و منهدم کردن و زیرش را بالبرون کذانی التاج
 مبعثر بکسر یا قبل آخر صیغه اسم فاعل ببعثر بکثیر بکثیره بفتح باقیل آخر صیغه اسم فاعل
 الامر ببعثر بکسر و المظرف مبعثر و مثل منقول بکسر اسم ظرف همه ابواب غیر ثلثی مجرد و اسم
 منقول مصدر جمع مبعثرات اشارت است با کسره ظرفش جمع مکسور در دو کسره جمع سالم اگر چه
 محتاج الیه است و در اینجا نشان از کسره ساخت که قیاس در آن کنایت می کنند لیکن چون در ابواب
 سابقه جمع مکسور ظرف آورده است لهذا بکسره جمع سالمش اشارت بعدم وجود مکسر ساخته و بفتحی مضموم
 فعلکة لا بالکسره یعنی گاهی مصدرش برین وزن آید زیرا که صیغه مضاعف سبب خصوصیتش بر
 خاص لالت بر قلت می کند نحو سحر سحره الصبی سحر فافاً و سحر عفته سحر فافاً غدا می طفل نیکو کردم
 کذانی تعلیق الضمانه و فعلکة لا بفتح نحو زلزله و درین لفظ کسره و ضممه نیز آمده کذانی القاموس
 و ابوجیان مصدر زلزله و زلزله و زلزله و زلزله نیز آورده سیبویه گوید فعلال بفتح
 مخصوص بمضاعف است کذانی المزهر و کسره نیز در آن جائز و غالباً بمناسه اسم فاعل بود و متصل
 و مؤسول یعنی متصل فعل و مؤسول کذانی التسهیل ذر او گوید فعلال بفتح در کلام عرب مخصوص در
 مضاعف باشد مگر در حال لفظ واحد از دست و زرد بعضی زلزله و نقل قال و امثالش بفتح اسم
 مصدر است و بالکسر مصدر کذانی المزهر و گاهی فعلال بالضم آید نحو برین بزاناً و صنف اعلام
 سبب است این وزن را ذکر کرده آنچه ابن دمانی در شرح تسهیل از وجود لفظ خروج انکاری کند عبت
 چه در صحاح قاسم و تاج المصا در موجود است از کسره یعنی غیر حرف حال نیامده و فعلکة بفتحات

وسكون عين بالفت مقصوده نحو تقري پس با باز آمدن كذا في الصحاح ابو حيان ورتشاف مي آرد اين در
 شازرت و فحل كذا بضم اول شالفت بالف مبروه نحو قصر و كاسه حرف ثانی بر عایت اول شالفت
 نیز مضموم باشد یعنی نخستین بر هر دو سیرن آنچه یک هر دوران را بشکم چنانچه هر دو دست را گرد هر دو
 ساق حلقه زند و نزد بعضی نخستین بر هر دو پانچیک هر دو دست را در فعل کرده و هر دوران را بشکم
 چنانچه سزگون باشد و درین لفظ قرصه به تملیث قات و فالف مقصوده نیز آمده کذا فی
 القاموس مصدر در باعی مطلقا و تلافی مزید سوامی مصادر یک بر اسے هر یک مقررست
 بر مفعول وی نیز آید و این مصدر را مصدر می گویند پس در غیر تلافی مجر و مفعول ظرف
 و مصدر می بر یک وزن باشد و بعضی از دقیقین گفته اند مصدر تلافی مجر و نیز بر وزن مفعول
 می آید پس تخصیص تلافی مجر بر این است که بیان مصدر بر وزن مذکور از تلافی مجر در قابل گذشته است
 و الاحاجت نه بود و اتم الحروف می گوید مراد از مصدر در اینجا بطریق اطوار و قیاس است و وزن مذکور از
 تلافی مجر قیاسی نیست پس اگر ذکرش در قابل می گذشت نیز حاجت باقی بود و باعی مزید را سه
 بابست یکی بدون همزه وصل و دوبا همزه وصل تقدیم رباعی مزید بر تلافی مزید برای آنست
 که بعضی از ابواب تلافی مزید ملحق بر باعی مزید است و در تین ملحق موقوف بر دستن ملحق بر می باشد
 پس از تقدیم تلافی ملحق گزیری نه بود اما طر و اللباب همه ابواب تلافی مزید را مخر آورده اند انتشار در ذکر
 افراد نوع واحد لازم نیاید و نیز رباعی مزید قلیل است و تلافی مزید بسیار قلیل مقدم باشد **باب**
اول تفعلل تسوول یکتسول بسكون باو فتح با در هر دو تسوول بضم موحده مصدر مبرور
 یعنی پیران در هر دو شیدن کذا فی القاموس متسول بکسر قبل بکسر قبل آخر اسم فاعل تسوول
 بضم تین سکون را کسر یا یکتسول بضم اول فتح ماقبل آخر تسوول بضم موحده مصدر مجهول مثل مروت
 متسول بکسر قبل بضم اول فتح ماقبل بضم موحده امر مبدا نکند اما هم ظرف از غیر تلافی مجر یعنی
 تلافی مزید بر باعی مجر و مزید می آید بر مفعول وی یعنی صیغه مفعول ظرف از غیر تلافی مجر و واحد
 باشد با جمع ظرف بالفت و با باشد جمع مفعول با و او و نون یا یا و نون بلکه صیغه مصدر

مصدر می نیز در چنانچه گذشت لیکن بهتر آن بود که مصنف علام بیان ظرف را با مصدر می در آخر باب
 رباعی مجر و مضموم می کرد تا اختصار و اولاک حال مصدر و ظرف در اول باب غیر تلافی حاصل می شد
 و در است در آخر مصدر رباعی مجر و مزید و تلافی مزید که آخرش مجر از ناستن یاد
 تالی مرتبه تلافی همین تالی حالت و عدم ذکرش در اینجا بر مقایسه بقریه مذکور تساوی حالش و قابل
 است و آنچه بعضی شرح گفته اند که عدم ذکرش بر اسے احتراز است از تالی حالت که مصنف به
 تبعیت ابن مالک قائل طوق تالی مزید در غیر تلافی مجر و نسبت منی است بر عدم اطلاع در مصنف
 زیرا که خودش در شرح اصول می گوید تسوول فی المزة و التبع انتهی پس توجیه مذکور از قسم توجیه بقول
 بمالایضی به قائله باشد چون تسوول بکسر قبل بکسر پیران پوشیدن و یک نوع پیران پوشیدن
 و اگر با ناستن مزید و غیر آن بر این معلوم شد و کلام مفصلاتی مصادر و تلافی مجر و تذکر **باب**
دوم افعلا ل آخر فتح بفتح علامت مضاعف کس قبل آخر آخر حراما مهم مدن
 مردم و شتران بر یکدیگر و فرا هم آمدن و باز آمدن از کاری بعد از آن کذا فی القاموس فخر بن محمد کس
 جیم اسم فاعل آخر فتح بفتح جیم بضم مفعول آخر فتح بکسر مبرور جیم صیغه
 امرست **باب سوم** افعلا ل باو غام لام اول در تالی افعلا ل بفتح بفتح یا کسر
 عین صیغه تشریح افعلا ل اسمی بر تن خاستن و در انبار پوست اعضا آمدن از سر یا از تن از
 کذا فی ریاض الاطفال مقشعرا بکسر عین صیغه اسم فاعل افعلا ل بفتح بفتح عین
 صیغه اسم مفعول آوردن مجر و مفعول درین هر دو باب اگر چه همیشه لازم باشد برای تعلیم زرش
 به نسبت بیان است که گاهی با حرف جر از باب لازم مستعمل شود کذا نقل عن المصنف افعلا ل
 بکسر عین و فتح راسے مشد و افعلا ل بکسر عین
 جواز حالات ثلثه و درین لفظ و امثالش آنست که مقتضای امر سکون حرف آخرست و مقتضای
 او غام سبب اجتماع دو تجانس حرکت آخر و این هر دو متعارض و متناقض اند لهذا عملاً
 بر اولین گاهے تک او غام بسکون آخر کرد و گاهے او غام ساخته حرف اول را فتحه و او غام

از تفاعل و تفعیل
 از تفعیل و تفاعل
 از تفاعل و تفعیل
 از تفعیل و تفاعل
 از تفاعل و تفعیل
 از تفعیل و تفاعل
 از تفاعل و تفعیل
 از تفعیل و تفاعل

لان الفتحة تحت الحركات وكما هي كسرة لان الساكن اذا حرك حركه بالکسر كما هي برعايت ضمير متعارف
 مضموم نیز سازند مثل کما سجد وجاهه مضندة فعله لئلا يفتحم فافتح بين وسكن لام اول و
 كسرة لام ثانی وفتح لام ثالث یعنی مصدر این باب برین وزن کمتر آمده است نحو فتحة مضمومة یعنی اشعار
 و معنی لرزه و نظیرش طمانينة و شتر ابقية باشد که در ان الارشاد و شرح تسهیل گوید ظاهر از کلام بیرون
 آنست که طمانينة و شتر ابقية مصدریت بل اسمی است قائم مقام مصدر مثل نبات در قوله تعالى ان الله يخلق
 من الارض نباتا آتية بالجملة جايکه مفعول مطلق فعل غیر مصدر مشهورش واقع شود یعنی ان مصدر
 گویند و بعضی اسم مصدر و مصنف علام قول اول اختیار کرده و ان مالک و غیره باب چهارم
 برای رباعی فرید نیز آورده اند مثل ابرش ابرعا و ابرعا ابرعا و ابرعا ابرعا و ابرعا ابرعا و ابرعا ابرعا و
 چالاکي کردن و جلد گرفتن و فرود رفتن در کلام و تکلف گریستن که در انی شرح الاصول مکتبانه
 رباعی مزید آورده است باب منحصر داشته اند می گویند اصل ابرش ابرش ابرش ابرش ابرش ابرش ابرش ابرش ابرش
 قریب پنج بایم بدل کردن پس و اصل است در انجام نه بایست جدا گانه و تابع این مرسوم است مصنف
 درین کتاب لیکن عجب آنست که در اصول خود قول قائلین ابواب را بعد از اختیار کرده و قول قائلین
 را بصیغه تریض آورده که لایحقی علی الواقین ثلاثی فرید برد و گویند مستملحی بصیغه مفعول
 و مسترف معناه و مطلق یعنی غیر تمیید بقید الحاق مطلق دو قسم است یکی آنکه دو یا دس
 ماضی او همزه وصل بود قوله در و همزه وصل بود صادق است بر ماضی مصدر و قوله در ماضی
 او همزه وصل بود صادق است بر صیغهای دیگر ماضی ماضی و فرید تحقیق مثل این عبارت در لغت
 مجر و فرید گذشت دو آنکه در و همزه وصل نبود قسم اول که همزه وصل دارد هفت بایست
 باعتبار شهرت اگر چه غیر مشهور نام از آنست چنانکه خواهی آنست **باب اول فاعل** و
 این لفظ خود نیز مستعمل است کما یعنی یعنی افتر کردن که در انی القاموس و معنی ساختن از نیجاست که
 فرای انجوی در طعنا میگوید بر عیسی علیه السلام نازل شده بود می گوید فاعله لعل علی اجتنبت بجنبت
 بفتح علامت مضارع و کسر قبل آخر اجتنبا یا یکسو شدن و جنب شدن که در انی التاج مجتنب

بکسر قبل آخر اجتنبت بکسر قبل آخر فاعله بیدار است که در ماضی مجهول غیر اجوت این باب کسره
 همزه یا وجود ضمیر حرف ثالث نیز آمده که در اصح بالمصنف فی اصوله در ماضی مجهول اجوت این باب و
 انفعال سه حالت جا برست اول اختور و القود و ضمیر همزه و حرف ثالث دوم اختیر و انقیب که خالص
 همزه حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث از نیجاست که در ماضی در شرح تسهیل میگوید
 تشتم قبل الضمة المثنیة نحو اختیر و انقیب فان اخلصت كسرة التاء والفتحة كسرت الهمزة وان
 اخلصت ضميتها ضمت الهمزة وان اشمتها ضم شمت الهمزة ايضا و فاعله از ماضی در تصریح می
 آرد فاعله فی اختور و القود و کسر الاشمام فی اختیر و انقیب و کذا صرح به کثیر من اهل الفن لیکن شرح
 رضی ضمیر خالص همزه را با اشمام حرف ثالث نیز آورده همچنانکه ابو حیان از صاحب اصح و آخری
 نقل کرده اما آنچه بر زبان عوام از ضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث شهرت یافته اصل
 ندارد اگر گوی رجمان ضمیر همزه در آخر می باشد و کسره ثالث مستلزم آنست که شهرت عوام نیز صحیح
 باشد زیرا که رعایت ضمیر تقدیری حرف ثالث در هر دو شتر است و کلام مصنف در شرح اصول نیز
 موهم این اعتراض اگر چه قائل بودن احدی بجوازش در مثل اختیر از تصریح کسی ثابت نشد که گویند فاعله
 ضمیر تقدیری جای نییابد که رعایت ضمیر لفظی آنجا ممکن نباشد چنانکه در آخری و الا انقلاب یا ضمیر لایح
 آید یا اختیار ماعنه الفرار و در اختیر و انقیب رعایت ضمیر لفظی ممکن است لهذا اختور و القود نیز می تواند پس جتا
 رعایت ضمیر تقدیری نیست و معنی اشمام در و جتا مثل ضمیر مختلف نیست و تخریر و مصنف اشمام
 ضمیر همزه بسوی کسره و اشمام حرف ثالث بسوی ضمیر است که قائم مقام ضمیر تقدیر است که در انی
 شرح الاصول و از کلام ابو حیان در الارشاد بالعکس معلوم میشود و ظاهر از کلام در ماضی اشمام بسوی
 کسره در هر دو متبادر از کلام فاعله از ماضی اشمام کسره بسوی ضمیر هر دو کما هو الاظهر در کلامها **باب دوم**
استفعال استفعال یکسره ماضی بفتح علامت مضارع و کسر قبل آخر استفعال کسره
 همزه یا خارجی متن کنانی التاج مستنصر و کسره قبل آخر مستنصر مستنصر مستنصر و کسره قبل آخر
 اسم مفعول مستنصر کسره همزه **باب سوم انفعال** این خود نیز مستعمل است لکن در انی التاج

معنی کسره
 ضمیر تقدیری
 نحو اختیر و انقیب
 فاعله از ماضی
 در شرح تسهیل
 میگوید
 تشتم قبل الضمة
 المثنیة
 نحو اختیر و انقیب
 فان اخلصت
 كسرة التاء
 والفتحة
 كسرت الهمزة
 وان اخلصت
 ضميتها
 ضمت الهمزة
 وان اشمتها
 ضم شمت
 الهمزة
 ايضا
 و فاعله
 از ماضی
 در تصریح
 می آرد
 فاعله فی
 اختور و
 القود و
 کسر
 الاشمام
 فی
 اختیر و
 انقیب
 و کذا
 صرح
 به
 کثیر
 من
 اهل
 الفن
 لیکن
 شرح
 رضی
 ضمیر
 خالص
 همزه
 را
 با
 اشمام
 حرف
 ثالث
 نیز
 آورده
 همچنانکه
 ابو
 حیان
 از
 صاحب
 اصح
 و
 آخری
 نقل
 کرده
 اما
 آنچه
 بر
 زبان
 عوام
 از
 ضم
 خالص
 همزه
 و
 کسره
 خالص
 حرف
 ثالث
 شهرت
 یافته
 اصل
 ندارد
 اگر
 گوی
 رجمان
 ضمیر
 همزه
 در
 آخر
 می
 باشد
 و
 کسره
 ثالث
 مستلزم
 آنست
 که
 شهرت
 عوام
 نیز
 صحیح
 باشد
 زیرا
 که
 رعایت
 ضمیر
 تقدیری
 حرف
 ثالث
 در
 هر
 دو
 شتر
 است
 و
 کلام
 مصنف
 در
 شرح
 اصول
 نیز
 موهم
 این
 اعتراض
 اگر
 چه
 قائل
 بودن
 احدی
 بجوازش
 در
 مثل
 اختیر
 از
 تصریح
 کسی
 ثابت
 نشد
 که
 گویند
 فاعله
 ضمیر
 تقدیری
 جای
 نییابد
 که
 رعایت
 ضمیر
 لفظی
 آنجا
 ممکن
 نباشد
 چنانکه
 در
 آخری
 و
 الا
 انقلاب
 یا
 ضمیر
 لایح
 آید
 یا
 اختیار
 ماعنه
 الفرار
 و
 در
 اختیر
 و
 انقیب
 رعایت
 ضمیر
 لفظی
 ممکن
 است
 لهذا
 اختور
 و
 القود
 نیز
 می
 تواند
 پس
 جتا
 رعایت
 ضمیر
 تقدیری
 نیست
 و
 معنی
 اشمام
 در
 و
 جتا
 مثل
 ضمیر
 مختلف
 نیست
 و
 تخریر
 و
 مصنف
 اشمام
 ضمیر
 همزه
 بسوی
 کسره
 و
 اشمام
 حرف
 ثالث
 بسوی
 ضمیر
 است
 که
 قائم
 مقام
 ضمیر
 تقدیر
 است
 که
 در
 انی
 شرح
 الاصول
 و
 از
 کلام
 ابو
 حیان
 در
 الارشاد
 بالعکس
 معلوم
 میشود
 و
 ظاهر
 از
 کلام
 در
 ماضی
 اشمام
 بسوی
 کسره
 در
 هر
 دو
 متبادر
 از
 کلام
 فاعله
 از
 ماضی
 اشمام
 کسره
 بسوی
 ضمیر
 هر
 دو
 کما
 هو
 الاظهر
 در
 کلامها
باب دوم
استفعال
 استفعال
 یکسره
 ماضی
 بفتح
 علامت
 مضارع
 و
 کسر
 قبل
 آخر
 استفعال
 کسره
 همزه
 یا
 خارجی
 متن
 کنانی
 التاج
 مستنصر
 و
 کسره
 قبل
 آخر
 مستنصر
 مستنصر
 مستنصر
 مستنصر
 و
 کسره
 قبل
 آخر
 اسم
 مفعول
 مستنصر
 کسره
 همزه
باب سوم
انفعال
 این
 خود
 نیز
 مستعمل
 است
 لکن
 در
 انی
 التاج

گرامت و نبات مصدر مجرد که مقارن فعل افعال شده اند و آنرا نسبت فرقه لغالی و تمثیل الیه استیلا و الاکترا
 بالکسر ای مثل اقامت چه ساکن را وقت تحریک کسر می دهند و دلالت بر حذف هزه غیر مقتضی آن
 بود مکروه کسر اسم فاعل اگر کم می کشم بفتح را مفعول اگر فتح هزه امر فائمه اسم فاعل این
 باب بر وزن فاعل نیز آید مثل و ارس و یاف کذا فی الارتشاف و مثل و اوق کذا فی المرحور و وزن
 مقفیل بفتح عین نیز مثل مفتح و مستهب و محض و بر فاعل مثل خروج نه شیخ چنانکه مشهرت کذا فی
 الارتشاف و اسم مفعولش بر فاعل نحو اسام الماشیه فی المرعی فی سائر مفعول نحو محبوب و محبوب
 و مزکوم و محزون و لا خامس لها کذا فی المزهینای بکسر می کشم یا کسرم باید زیرا که علامت
 مضارع را بر ماضی زامه میکنند پس هر چه سا از اصل مذکور و نا کسرم و نا کسرم اقلندند تا کلام
 نیاید اجتماع دو هم در الکره صیغه متکلم بلکه سه همزه بر تقدیر احوال همزه استفهام پس اصل
 در حذف همزه صیغه متکلم واحد است و صیغه دیگر فرع نه بالعکس چنانچه بعضی شرح گفته و قول
 مصنف را خلاف قوم فهمیده و باقی ماندن همزه درین قول سه فائمه اولی لان یا کسرم ما شازست
 باب دوم تقفیل کسرم بکسرم و کسرم بکسرم کرامی کردن کذا فی التاج و درین باب سوم
 مصدر عین مکرر است و یکی از دو حرف زامه زو خلیل و سیمویه اول بدلیل آنکه بمقابله یا ببطرت
 و نزد دیگران ثانی بدلیل آنکه بمقابله و او جوهرت این جنی در مصنف خود میگوید کلا القولین صحوا
 کذا فی شرح التسهیل و میتواند گفته شود اول بسبب آنکه زیادت ساکن اولی است از متحرک
 دوم بسبب آنکه زیادت از ثانی حاصل شده است مکرم بکسر را کسرم بکسر مکسرم بفتح را
 کسرم بکسر اصیغه امر و بیعی مصدرا علی تفعلیکه یعنی مصدر این باب برین وزن کم است مثل
 سجریه و بیخوره الا ان ناقص کلیه و از هموز اللام اکثر برین وزن آید کذا فی التسهیل نحو تفرقه و تخلفه و نزد
 زعشیری و پیروانش تا در تفرقه و غیره عوض یکس محذوف است که در اصل تفرقی بود یا بر وزن تفعلیل بود تا تلبیا
 و تخلفیه و تهنیه از هموز و ثانی سوا تبت الما تا تیا و تفرقی در قول شاعر شرفی تفرقی کذا فی التسهیل
 شبهه صیغیه از ناقص شازست و کفعال بفتح نحو سلام و کلام و کفعال بالکسر و کفعال بالکسر تفرقی است

قوله لغالی کذا یا یا تیا کذا یا تخفیف تشدید ذال کما فی القراءة کذا فی الارتشاف و تقفیل سخن تکرار و
 تحقیقش در مصدر ثانی گذشت ابوجیان گوید مصدر غیر قیاسی را اکثر سخنیان اسم مصدر گویند
 و بعضی لغویان برینند که مصدر باب دیگر میباشد و لا مشاخه فی الاصطلاح اتنی تقدم الیه الاشارة
 باب سوم تقفیل تقفیل تقفیل تقفیل بضم یا پیرفتن کذا فی الصراح مقفیل
 بکسر یا اسم فاعل تقفیل تقفیل تقفیل تقفیل بفتح یا مفعول تقفیل بفتح بامر و جملته مصدره تیبلا فی التسهیل
 و تشدید لام چا پیوسی کردن کذا فی الصراح و صیغه ماضی اشاره بسو کمال قلت است ابوجیان گوید
 کسرم یا کسرم و کسرم و کسرم و تقدیره و طیره و انا اذ نیر از مصادر این باب است و مصدرش بر وزن
 ضمه بفتح سوا خیره و طیره نیاید باب چهارم تفاعل تقابل تقابل تقابل بفتح یا در هر دو
 تقابل بضم یا هم بر شدن در و فراری کردن کذا فی التاج مقفیل بکسر یا اسم فاعل تقفیل تقفیل
 مقفیل بفتح یا اسم مفعول تقابل بفتح بامر و تقفیل تقفیل از باب تفاعل و تشابهت از باب
 تفاعل زیادتی تا در اول هر دو در ثانی با وجود زیادتش ابدایش نشین و ادغام آن نیز از است
 ارتقا به انما فاعل و تقفیل تقفیل و کسرم و بصیغه مصدر از تفاعل شازست اما ضمیه و او قیاسی است
 و همچنین طبعان مصدر تفاعل کذا فی الارتشاف و القاموس در مرتب کسرتین و تشدیدیم دریا مصدر
 تراسی کذا فی توضیح المسالك شازست چون در آید تاسی مضارع بر تاسی تقفیل و تفاعل بلکه
 بر تقفیل و طحقاتش رسواست حذف یکی از دو تا سبب ثقل اجتماع مشلین نزد سیمویه و بعضی
 ثانی زیرا که اول علامت مضارع است و علامت لا محذوف و نزد هشام ضریر و سائر کوفین اول زیرا که
 ثانی معنی معنی باشد مثل مطاوعت و حذفش مثل همین معنی که در دو تفرقی علامت با بست رعنا
 باب اجم باشد از علامت و دیگر در معروف خاصه نه در مجهول و الا اگر اول را حذف کنند التباس
 معروف محذوف التباس محذوف لازم آید و اگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تقفیل با مجهول
 تقفیل و التباس مجهول تفاعل با مجهول مقفاله لازم آید بکفره لغالی تنزل الملائکه و تخاضون و حذف
 نون ثانی در بی للموشین از باب تقفیل و قرار است این عامر و عاصم شازست باب پنجم مفاعله

قائل يقابل مقاتلة بهم كارتزركون وكشتن كذاني الرج مقاتل قوتيل يقابل مقاتل قاتل
 كباستواجاء مصدرة فعلا قبا الكسرة فبا كسرتنا قبا قوتيل والآخر لايل اليمين كذا في الرج قوتيل
 فعلا اصل فعلا كذاني الارشاد وفعال اذ فعله كذا فاكله اش يا باشد بسيار كسرت نخو بام
 معاملة بايام كدون كذاني الارشاد كچنين يقابل بالكسرة والتشديد نحو مرار از ماري بماري كذا
 في الشافيه وفعال بالضم نحو جو از جاوره كذاني القاموس اما ساكنه بوزن فعلا حله
 بفتح سين وهمزه والفت بعد ان از قسم جمع بين العنتين ست ميان سمايله اجوت ياني اليزاب
 مفاعله وسائمه همزه العين از منع بلانكه سوي اهل حجاز بني تميم وقيس وربعه ومجاورين اشيان
 علاقت مصدرة وغيره الكسرة خو فندلا بعض بني كلب يار انيز كسره وهدند كعين ماضيه كسرة
 مصدا عرش مفتوح كاصرح به لمصنفت في الاصول وشرحه بقوله كسرتين ماضيه فقطاي يكون لك
 مضارع مفتوح عين ياتون ويزيد بكسرة تا از فتح شاذت وفتحه كلفون انز كصافي قراءة
 اشذو نحوه بعضه شران تعليم عين مضارع از كسرة مفتوح كره اندازين قاعده خبر مازده ووزن كسرة اول
 بر كسرتين ماضيه ست واین كسره اگر قامي بود قول اولين حركات لازم می آمد اگر بر عين التماس كسرت
 الاصل لازم می آمد ولام كه محل اعراب و تقيير ست صلاحيت علامت مازده و اگر ای استخانی نيز كسرت
 كسرت كسرت لازم آمدی زیرا كه يا خودن از دو كسره پيداست يادولش يعني اول ماضيه همج حاصل
 نحو القرف ومنتصر يانامی انذ مطرده بود چنانكه در باب تفعل وفعال و تفعل مياشد قوله تا
 لانه مطرده احترازست از مثل شققطت و تشابهت كه مطرده نيست و در ماضيه ابي خانه
 ورجل نحو مراد از خود جل مثال وادی لازم از باب علم ست يارا نيز كسور خوانند و در اصول
 يوجب و متصرفاتش را و نحو قياس يعني مثال يانی مهمو عين لازم را كرام بود نيز از قبيل شمر و اما
 ثلثي مزید ملحق دو قسم مستفاده الحاق در مطلق اهل فن عبارت ست از زيادت حرفه
 يا جبره بر ثلثي ثانی مازده تصرفات بوزن صغوي رباعي مجرد يا مزید گردد و بشرطيكه زيادت مذكوره افاده
 كلام معنی قياسا بنحده و اگر ملحق مزید باشد بودن آن حرف زائد بعينه در ملحق بلكانش نيز شرط ست پس اگر

این در الاصل ماضی
 تصدیق فعلی است
 علی در اول مجازات
 مضارع است
 و اگر ای استخانی
 به اولین
 و اگر ای استخانی
 به اولین
 و اگر ای استخانی
 به اولین

ملحق فعل رباعي ست مراد از تصرفات مصدر و ماضی و مضارع و امر و ساكنه شققات ست و اگر
 ام رباعي ست مراد از تصرفات تصغیر و جمع تكسیر قیاسی ست و اهل فن شرط کرده اند كه حرف زائد
 الحاق در مقابله فاو عين و لام میباشد پس حرف الحاق در اشغش كی از دو سين ست نه همزه
 و لون و شبح رعتی گوید اگر ملحق مزید باشد در ملحق همه زائد را برای الحاق گفتن مضائقه نيست و
 همه و اشغش برای الحاق احرجم ميتواند موافقت گوید حرف الحاق عبارت از حرفيست كه زيادتش
 مخصوص ملحق باشد آنكه در ملحق و ملحق به هر دو يافته شود و از اینجا ست كه وجود حرف زائد غير الحاق
 را در ملحق بعينه بمكان آن حرف در ملحق بشرطه مازده تا راست آید كه اقنفس ملحق با حرسم ست زیرا
 زيادت همزه قبل فاو زيادت لون بعد عين در هر دو برابر واقع شده و اجلوه و اشغش ملحق با حرجم
 نيست كه زيادت واو در هر دو مقابله لون احرجم ست پس حرف زائد بعينه مكر نشد و لهذا قول سيبويه
 را كه سوو ذرا ملحق به جذب ميگويد معجزه انوش زائد ست ضعيف دلسته اند و قول اخفش را كه هر دو در ملحق
 بجذب ميگويد قوی پنداشته اند آری گاهی بر ملحق مجرد حرفيكه بر ملحق به زائد باشد نيز اضافه نمائند و آنرا
 ذو زياده الملحق نامند مثل تشيطن ملحق به ترجمه زیرا كه شيطان خود ملحق در حرج بوده است و فائده بوزن
 زيادت مفيد معنی قیاسا آلت تا خارج شود زيادت همزه تفصيل و هم مصدری و ظرف و آكه زیرا كه
 كلمه باين زيادتها اگر چه بوزن صغوي رباعي ميشود ليكن اين زيادتها افاده معنی قیاسی بخشده و فائده
 الحاق لفظی ست از دستي سبعه و قافيه در شعر و لهذا مما فطت و زلت لازم ست و ادفاش ممنوع اگر چه
 در بعضی از مواد افاده معنی بخشده كه مفار معنی صلش باشد مثل حوقل و كوفر كه در معنی حقل و كشت است بلكه
 گاهی صلش مستقل نشود مثل كوكب و زرب كك ب و زرب مستقل نشده اگر گویند انكرم و كزب قائل
 بوزن صغوي و حرج ست پس اينها را چه ملحق ميگویند جزو اش آنكه انيها با جميع تصرفات برابر در حرج
 نيستند زیرا كه مصدر اينها بوزن فعلا نيست و مخالفت در لفظ واحد بر عدم الحاق كفايت ميكند و اگر
 مسلم داشته شود كه اتحاد وزن مصدر واحد كفايت ميكند و اگر كوكب و كوكب و قبتال بوزن و حراج مصدر
 رباعي ست گوئيم معترض اتحاد وزن مصدر قیاسی ست كه فعلا باشد اگر كوكب و كوكب و حراج مصدر هم ملحق

نشاندند و غریب یعنی اول خلاف قیاس است و ثانی نادر زیرا که زیادت مسموم در متکلم و قتل بعقد
 احاق نیست بلکه هم مسکین پس بنیل را مثل قاف قندیل فاکر منوهم کرده اند همچنانکه هم میل را اصلی
 و نه همه جمش مسلان و امثله مثل قفران و اقفره آورده اند و مقتضای قیاس تسکن و تنقل بود پس
 و زنش اگر چه حقیقت تمفصل است لیکن توهم شان تمفصل است کذا فی الرضی لیکن مصنف در حصول این باب
 هشتم قرار داده و ذکر خلاف قیاس کرده فانهم و تامل و مذرت ثانی ظاهر است که نظیرش یافته میشود لحن
 اجر تخمه دو با بست باب اول افعلا ل افعلسنس یفعلسنس افعلسنا سنا و پس
 شدن سخت شدن کذا فی التاج باب دو و ه افعلا ل افعلسنس یفعلسنس افعلسنا سنا و پشت
 خفتن کذا فی القاموس مرتب سیوی است که این بنالزم باشد و باو افصح گوید معنی نیز آید مثل اغرنی
 کذا فی الارشادات و در حصول نحو فیضال را نیز طریق اجر تخم قرار داده و بعضی جنبه ظواهر را نیز زیادت هم غیر لغزش گویند
 و در بعضی نسخ لفظ نادر آید نیز دیده شد معنی او به طبع افعلسنس نادر است و بعضی این را شکافی فریض مطلق قرار داده
 اند و در حصول اغتنم و استمام و استلام را طبع اشم گفته و قدم ذکر ما من الارشادات فائده الوجودیان
 فعل سلاسی بدون بهره و تا از تهذیب از بهری آورده و آن جمله است صاحب قاموس گویند که
 ولم یفسره فاحفظا فانه عجیب **فصل** در بیان خاصیات ابواب بدانکه خاصیات صحیح
 خاصیت بتشدید صداد یا مصدری هملش خاصیت مثل ضاربیت است یعنی خصوصیت
 اطلاقش بر خاصه بطریق مبالغه از قبیل زید عدل است کذا فی حاشیه الفاضل اللایطوی علی شرح التلخیص
 و تخفیف صداد در عرف عام بقانون فارسی است همچنانکه در خاصه ماده و معنی خاصیت و خاصه
 و تعبیر معروف و مطلق صرفیانی معانی ابواب است از اینجا است که مصنف در شرح حصول آفره
 شرعی بیان خواصها و معانیها بطلت تعریف این صاحب در شانیه گفته ففعل لعان کثیره و این باب
 در تهلیل و مص درین کتاب میگویند فعل لعان کثیره باجمل اهل فن در تفسیرش از معانی ابواب بیفزوده اند
 مخفی مانند مراد از معانی ابواب است نه معین آن پس مفهوم اخراج مثلا از باب افعال خارج کردن
 فلانی فلان است معنی که صداد است بر و بر غیر آن از جناب مثل افعال لازم حامل است مفهوم عام چیزی دیگر

سوال را در ضمن فصل
 در خصوصیات
 پس معلوم شد که مراد
 از خاصیت خاصیت
 چون یک سال از این
 باشد در این
 را خاصیت
 باب است
 از این
 از این
 از این
 از این
 از این

و مفهوم تقدیه دیگر معنی اخراج و امثال آن بدون تقدیه یافته میشود و پیش علی فلان التواصی الاخر
 شاید که همین است مراد بعضی مدققین از معانی زائده در تفسیر خاصه باب لیکن مخفی مانند که از مصنف درین
 کتاب تجال صاحب التصریف مسامحه واقع شده که وقوع حروف را در معین یا لام خاصیت فتح
 قرار داده معنی وقوع مذکور از قبیل لوازم معانی نیست لهذا اهل فن این را در اینجا مذکور میکنند در حصول
 چون برین مسامحه وقوع یافته وقوع مذکور را نیز خاصیات نیارده باکن ضمن انبیا افعال آن کرده و
 شارحین و نظیرین این مقام را از عدم تیار از مطلق صرفیانی و غیر ایشان خیالات عجیب بر داده و بعضی نوشته
 که مراد از خاصیت درین مقام نیست که آن باب بدون خاصیت خود یافته نشود اگر چه این خاصیت
 در باب دیگر یافته شود و این سخن از دو وجه مخدوش است اول اینکه خاصیت صرفی را معمول بر خاصه
 کرده تا ولی در از کار ساخته قائل بلزوم خصوصیت از جانب باب گردیده حال آنکه اخصاف خصوصیت بسوی باب
 مقتضی است که خاصه لازم باب باشد و باب ملزوم به عکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصه مذکور را و جزئیاتی
 هم بر تقدیه یا تعیسیر نسبت باب افعال مثلا صادق نمی آید زیرا که نمیتوان گفت که باب افعال بدون تعبیر
 تعیسیر یافته میشود چه این باب بسوی هر دو خاصه مذکور خاص بسیار از لزوم و غیره دارد و همچنین است حال
 نسبت هر باب آری باب را بنظر مجموع معانی و خواص میتوان گفت که این باب بدون اینها یافته نشود اما این
 سخن مستلزم است که هر واحد را از اینجا خانی خاصه گویند و هو باطل معنی از بعضی کتب خواص معانی معجزه چند
 ذکر میکنند و در کتاب دیگر زائده از آن نیز مذکور میسازند پس اگر باب را بنظر مجموع معانی خاص است و بعضی از
 ابواب خاصها متروک بشود لازم آید که آن باب خاص نباشد زیرا که مجموع بحیثیت اجتماع در آن باب
 علاوه برین دعوی هر معانی ابواب خلی متعسر است پس برین تقدیر حکم این معنی که اینها خواص این ابواب
 نباشد و بعضی از شارحین این کتاب فرموده اند که خاصه در مطلق سخن چنانچه گویند که یافته شود در چیزی
 آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامله گویند چون کتابت بالقوه به نسبت انسان
 و نه آنرا خاصه شماره گویند چون کتابت بالفعل به نسبت انسان در مطلق صرفین چیز است که یافته شود
 چیزی غالباً و در غیر آن نادر او بر تقدیر مراد از خاصه باب است این باب اخصاص آن قاطعه بحیثی که غیر آن معنی

یافته نشود و اما یا غالباً آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و اما یا غالباً آنهمی و این قول نیز مخدوم
 است بوجه عدیده اول آنکه نسبت اصطلاح مذکور جانب نحو مان غلط است بلکه معنی مذکور تحقیق
 از اصطلاح منطقیان است آری تخصیص خاصه بغير شمله اصطلاح نحو یا نسبت و از اینجا است در شرح
 مفصل الفرق بین احد و اخص و ان احد لا بد وان یکون فی جمیع احوال محدود و اخصه هی التي تکون
 فی بعض احوال خاصه دوم آنکه غلبه بر خاصه در یک باب و در تشریح در باب دیگر لازم نیست یعنی که تقدیر
 خاصه افعال است و در تفصیل هم نادر نیست بلکه در هر دو کثرت مستعمل و همچنین است حال بسیاری از خواص
 سوم آنکه غلبه خاصه مقتضی وجودش در دیگر علی سبیل القیاس است مع هذا بعضه از خواص غیر یک باب صلا
 یافته نیست و مثلاً کثرت خاصه تفاعل و معالیه خاصه نضر از غیر مثال مطلق و اوجوت و ناقص یا لی چه آید آنکه
 مصنف تقدیر و تفسیر را مثلاً خاصه افعال و تفصیل هر دو نوشته پس بنا بر تعریف مذکور ازین دو که این هر دو خاصه
 افعال است لازم آید که اینها در افعال غالب باشند و در تفصیل نادر و ازین رو که خاصه تفصیل است لازم
 آید که اینها در تفصیل غالب باشند و در افعال نادر و اول هذا الا اجتماع التناهیین و این حدتها متعلق تعریف
 شارح مذکور است قبل از بیان مراد آن بیختم آنکه قوله بهر تقدیر مشعر بر معنی است که اگر خاصه نحو مان گیرند
 یا خاصه صریحان مراد نیست حال آنکه خاصه نحو مان را در مراد مذکور ملاحظتی نیست زیرا که خاصه ایشان
 احتمال جانب مخالف ندارد و بخلاف معنی دیگر تراشیده که این قابل ششم آنکه در مراد و آنچه از آن مراد داشته
 یعنی تعریف خاصه صریحان مطابقت نیست بلکه فرق بین نیز که تعریف مذکور چون برای خاصه است خاصه
 معرفت اوست پس باید که یافته شدن در چیزی دایماً یا غالباً محمول بر خاصه باشد نه بر باب چنانکه این قابل که اولاً
 این تعریف برای باب باشد نه برای خاصه مصداق خاصه خود باب باشد نه خاصه آن نیز قیود اما که در مراد افزون
 اثرش در مایه در نیست بهر آنکه مراد مذکور با اینهمه خرابها نیز صحیح نیست زیرا که بر باب افعال نسبت خاصه واحد
 مثل سلب مصداق نمی آید که میناب در غیر این معنی دایماً یا غالباً یافته میشود زیرا که در معانی دیگر غالباً یافته میشود و در
 الصفت تالیف بعضی از سکنه بلاد مغرب که رقم احواف زیارت منش مشرف شده مذکور است که خاصه تخصیص
 کاحتره والبرودة لانها لکنان خاصتین للادویه الکثیره و کذلک لازم المتعدی فانها خاصتان الالبواب

لله در بیان نشان
 مستعمل در باب
 در بیان است
 در بیان است

المتعدی و خاصه الشیء ما یختص به ولا یوجد فی غیره کالعلم والکتابه فانها خاصتان للانسان التي تزود رقم
 احواف این قول نیز اشتباهی پیش نیست اما اولاً زیرا که حرارت برودت و نسبت دو کیه فی طبیعت یکدیگر
 از قسم عرض لازم است که علیاً آنرا تغییر کیفیت منسوب بسوی طبیعت کنند و گویند طبعش حرار یا بارودت خاصه
 تزویدان عبارتست از بعضی متفقاً که صوت نوعی مثل جذب مقناطیس آهن یا و تا اثرات فاذر و غیره فلانما انیا
 از جهت که در اهل فن خاصیت خاصه تخصیصه یک معنی دارد و لهذا مصنف درین کتاب در صدر این بخش
 خاصیت آورده و در شرح اصول خواصها و هم درین کتاب گفته در کثرت خصا صلیحاً چنانکه خواهی است این فرق
 میان خاصه خاصیت از اشتباهات بدانکه از ابواب ثلاثی مجرد سه باب اول بصیغه مفرد جمع اول بضم
 چنانکه بعضی از متفین توهم کرده اند زیرا که مطابقت میان موصوف و صفت و افراد و مجار فارسی لازم است
 و لفظ اول بصیغه جمع در فارسی مانوس الاستعمال یعنی نمایانگه ابواب اند یعنی اصول البوابه و لغوی
 اصل است زیرا که درین هر سه باب حرکت عین ماضی با حرکت عین مضارع مخالفت دارد مانند معنی هر دو پس
 لفظ معنی اینها با هم متفق اند در تفاوت اتفاق اصل است بخلاف سبباتی که اتفاق مذکور آنها حاصل نیست کلماتی
 شرح التسهیل و غیره و بیتوندر که اصالت اینها با اعتبار کثرت استعمال عدم تقیید بخبری باشد بخلاف بانی که لا یخفی علی
 مستمع اللغات آنچه در وجه اصالت مشتهر است که ماضی مضارع سبباتی از ترکیب ماضی مضارع این باب
 حاصل میشود و ولیست ناتمام زیرا که اگر چه ماضی فتح از ماضی ضرب یا نضر مضارعش از علم ماضی حساب علم خصا
 از ضرب و مضارع کرم از نضر کب میتواند شد لیکن حصول ماضی کرم از آنها نمیتواند اکثر را حکم کل دادن تکلیفی است
 غیر محتاج و در کثرت خصا لقص متساویه الا قده ظاهر این کلام دلالت بر معنی دارد که هر یک از ابواب گانه
 خصا لقص بسیار دارد که در ضبط و حصر نیامده اند اما با القیاس قول لیکن مغالبه خاصه نصرت مشعر است که ماضی
 مستثنی بر خاصه در هر سه باب یافته میشود و الا استثناء صحیح نباشد حال آنکه این مضمون از کلام توهم و تتبع لغات ثابت نیست
 پس شاید کلاش محمول بر او ماضی باشد و عجب است که در حصول فتح را نیز در میناب شرح یک اینها ساخت اما اهل
 فن کثرت معانی را در فعل مقنوع همین فقط ذکر کرده اند علامه زنجشیری و مفصل می آرد ما کان علی فعل فیه لعل
 کثرة و سببه و این حاجب در شرح میگوید ما کان باخت اوزان الافعال کثرة و ما کان علی فعل فیه لعل معنی

لله در بیان نشان
 مستعمل در باب
 در بیان است
 در بیان است

اولا و ذلك لم يثبت له و خارج رضى مينو يسد باب فعل الحفظة لم يخص معنى من المعاني بل استعمل في جميعها لان اللفظ اذا خفت كثر استعماله و انتع التفرقة فيه و هكذا في شرح التسهيل وغيره فالمدح من فعل مفتوح الصبيح
خواه از ضرب باشد يا از تصرف فتح خواص بسيار دارد و بيانش منصب ارباب لغت است و لهذا علامه زنجي
در مفصل و متاخرين بذكر آنها نيرواخته اند ليكن مولف براي تسكين خاطر تعليمين و تشديد قلوب شتاقين بكونه فارسي
نيمايند يعني در شرح التسهيل مي آرد متعدي بودن فعل مفتوح العين الكثرة باشا از روش جملات فعل كسوة العين كه
لروش الهندي ميشترست انهي ازا سماء اعيان مطرد باشد براي اصابت يعني زدن رسيده چيز با حاد و جملات كسوة العين
در شرح و در رسيد و آراست شفقها جباي ايشان و عطف قلبش سيدها انالت يعني عطاس مانده نحو
و جرحه شحم و دم و او را و بر سر عمل باختار معني رسانيدن را خنجرزي را نحو جرحه و عصاة تير و عصما زاد او را و گاهي
براي اتخاذ معني ساختن ماخذ نحو جرحه و بار جدار دير ساخت و براتخاذ ماخذ نحو قلت المال و رتبة سوچه چلك
مال گرفت و آرمعاني براي جمع باشد مثل نظم در شرح جمع كرد و قريبات است آنچه دلالت بر اتصال دارد نحو فرق و جمع
آيخت و براي تفرين نحو فضل و قسم جدا کرده و تقسيم نمود و قريبات است اكد دلالت بر قطع كذا مثل قسم بريد بر
شكستن مثل قصفت شكست بر دريدن رخنه كردن مثل شق شكافت و نقب سوراخ كردن بر اعطاش مثل متعش
مثل خنجره و براي منع نحو حظر حظر باز داشت و برات المتلع نحو عاذو جبا بانامذ و براي ايند نحو موع و لوغ كز يدي
غلبه نحو قهر و قسر چيره و ستی كردن آي دفع خود را و دفع دور كرد و برات تحويل نحو قلب و صرف برگردانيدن
تحويل نحو جبال و ذهب فلت و براي استقرار نحو سكن و ثوي جانست و برات نحو جرحل و ستی و دويد تيز رفت
و برات برشر نحو حيا و حجب در خميه حجاب شده و برات سلب نحو مخرج و قشر از پوست مجر و برهنگه كردن آي نحو
قذفت و حذف انداخت و برات اصلاح نحو نصح و حافظ بافتن و وحش برای تصويت نحو صرح و سهل او را آورد
و قريبات است آنچه دلالت بر قول كن نحو لطق و عطف و غيرا كذا في الارشاد التسهيل مصنف گويد برات
آيد نحو خفاه پوشيده او را كه براي تعديه است از حنفی كسر عين معني محقق شده و گاه معني ظهر گرفته شود بر سلب باشا و
تعيين هر يك از ضرب لغز و فتح از نسبت بايد است هي خكر كفعول بعد المفاعلة في الاشارة كذا في نظرين
المتقايين يعني مخالفه عبارت است از انك بعد فعل الزاب مفاعله انچه دلالت بر اشتراك فعلي است كه كذا و ديال غلبه كذا و شريك

لعل في قول القائل
جاءه غدا هو السوط
والصاحب حاده
في ملك كسوة
سلب التسهيل
معنى في القاموس
شكسته صاحب غلبه
صرف على انهم

مذکور باشد در معنی مصدری پس فعل مذکور لا محاله متعدی خواهد بود و كذا في الرضى و علت اختصاص این صفت
بالتفرقة كه معاني داله بر عظمت بزرگی و چيره دستي بیشتر ازین باب آيند مثل كبر و كبر و كبر و كبر و كبر و كبر
و قمار پس غير لکن باب نیز پس نقل کنند تا دلالت نماید بر معنی نحو خاص معنی خصمیت و خصومت کرد او
باس من با و پس غالب آدم در خصومت برو و مجا صميمي فانخصمه و او خصومت میکند با من با و
پس غالب می آید در خصومت برو پس این باب اگر چه در اصل از ضرب است لیکن برای امثال از ضرب سازند
الوحیان گویند بز بصیر من عامست از هر فلانی نام منصرف لازما متعدی نحو كاشفی فقلت به و عالمی فقلت له
و د انما في فوضنا له كذا و د آنچه این مصنف گوید مخصوص است بصاحب مفتوح العين صميميت الکرولي این
مثال مغالبه صحیح نیست زیرا که این لفظ خاصه بجملات قیاس از ضرب آمده است و از ضربی آید و از اینجا است
که جوهری در صحل می آرد يقال خاصمت فلانا فخصمه بالکسر لليقال بالفهم وهو شاذ و منه قراهه حمرة
تاخذهم بهم خصمون كذا في التلج و القاموس غیره گویند این قول غیر بصیر است لکن این لفظ را نیز از ضرب
و مصنف در بنیاب تابع ایشا است ابو حیان در اشراف میگوید قدر شد الكسرة في قولهم فاصميتي فخصمتي و كسر الصا
و الاشارة بصرون قیلا انهم على الاصل في فعل المغالبة فيقولون خصمه لخصم الصاد التي و از اینجا است که علامه زنجي
در مفصل و رضى در شرح شافيلين مثال را در اینجا آورده اند و معنی همانند که این نقل و تحویل بر مغالبه با وجود اطراد
قیاسی نیست میگوید گویند فی کل شیء یكون هذا الی آیة الا نقول ان الی فی شرحه از جمله استغنی بغلبه و
و كذا غیره بل نقول هذا الباب مسموع کثیر كذا في الرضى و كذا في الصلح و القاموس ملوك مثال مطلقا و ای
باشه یا یابی كذا في شرح التسهيل للداي یعنی لیکن ظاهر کلام زنجي مشغری در اشراف خصوص اوی
را میخواهد بگردد شرح معنی تصریح کرده و اجوف یا بی و ناقص یا بی خصوصاً که برای مغالبه آیت از ضرب خود آورده
فوقه و یو یعدنی فاعده و یاسرنی فیلست تره و یاسرنی فایسته و یا یعنی فرغ و یبایعنی فایسته و یا مانی فریسته و
بر این معنی فایسته اگر گوی کلله یا بی بعد اجوف ناقص بجا برای توصیف هر دو کافی بود چه اگر آورده گویم در خصوصت فقیم
اجوف اوی و یا بی مثل مثال خلاف مراد مفهوم میشد شرح التسهيل گوید اگر مغالبه مثل را از ضربی آوردند اختیار ترک
لارضی آمد زیرا که مثال مفهوم العين شده و عدول از اخف سبوا نقل نیز لازم آمدی و اگر گوی عدل از اخف سبوا نقل

لعل في قول القائل
جاءه غدا هو السوط
والصاحب حاده
في ملك كسوة
سلب التسهيل
معنى في القاموس
شكسته صاحب غلبه
صرف على انهم
الارشاد التسهيل
مصنف گوید برات
آيد نحو خفاه پوشيده او را كه
براي تعديه است از حنفی كسر
عين معني محقق شده و گاه
معني ظهر گرفته شود بر سلب
باشه و تعيين هر يك از ضرب
لغز و فتح از نسبت بايد است
هي خكر كفعول بعد المفاعلة
في الاشارة كذا في نظرين
المتقايين يعني مخالفه عبارت
است از انك بعد فعل الزاب
مفاعله انچه دلالت بر اشتراك
فعلی است كه كذا و ديال غلبه
كذا و شريك

اینها نیز لازم می آید پس برای مغالبه در نظر بند جواش که موجب تخیص درین نوع حرف علت است که
 و ناقص یایی را در نظر می بردند اختیار مذکور و ابدال یا بود لازم آمدی را هم افزود گویند یامدن مثال ناقص
 مصنوم العین مسلم نیست بلکه غلافش ثابت زیرا که یوم و یوم
 العین کسرت مخفی نمائند که آنچه مصنف علام آورده مذسب چه پوست کسائی گوید اگر عین یا لام کلام حرف حلق
 منالبر فرغ آید کذافی الرضی و النطاسی و غیرهها و لند اشاعر فی فشره و فشره و فشره فشره فشره و واصلانی فشره
 اصبوره از فرغ مسوم شده و از کلام این مصنف معلوم میشود که این قاعده نزد کسائی بخلق عین خاصه و حلقی اللام
 را متعرض نگزیده کذافی الاثشاف و هم در استقامت کلام بعضی اصحابان ان کسائی بحیل المضارع بالفتح اللمام
 انهم اما بوزن شاعر در نزد کسائی اشوه و اشوه را بضم عین و خبرای منالبر اثقات عرب حکایت کرده کذافی
 و غیره و شاعر صغی گوید جن بجانب چه پوست زیرا که کلام یکدردان حرف حلق است طریقه واحدی دارند چنانکه شاعر
 را آنچه مذکور از این واحد مقرر شده است بلکه بسیاری بر قافون کلی خود مستعمل مثل بر او بنادو جلال بکسر عین و فتح لام
 علت بمعنی مرض نحو سقم بیمار شد و اشکان جمع سخن بالضم بضم اندوه نخو حزن اندوگین شد و فرخ بفتح عین سرور گدا
 فی القاموس نحو فرغ خورد شد و این مالک این هر سر را تغییر باعراض ساخته و دایمی از بعضی شاعرین مفصل می آید
 حکمت در اختصاص باب علم باعراض است که در نیاب تحول از اخف اسبوی اقل است پس اختصاص کوا بر نیاب است
 و شاعر رضی اعراض را دو قسم ساخته یکی درج و آنچه قائم مقام آن باشد از حزن و غم و حزنی و غیر آن دوم بیجان و عقل
 که در آن فرغ و غضب غیرت فلق و حیرت امثال آن گفت آنچه لالت بر جوع و عطش و صدید بر ما مثل شمع و
 صغی که نیز در بیجان غفلت است این نوع دوم نصف الفتح یعنی بیاضفش بر شده و قرب یعنی قریب یستی
 انتهى از فعل کبیر یعنی علم بینه که آید یعنی الفاظ و اله معنی بیاریها و همها و مسرتها بیشتر از علم آید و از ابواب
 دیگر که نیز در جرم که از حسب سزا نظر آید نه آنکه این معانی در نیاب بیشتر است از معانی دیگر اگر چه در سبای نظر
 احتمال یعنی نیز در دیگر را نیست بقرینه جمله با بعد و حسب لغت محس در اصول جاری بودی نیز بر تخیلی لغت کرده
 و مرد و از فرخ معنی جمعیت است زیرا که مصدر مثل قلت که کثرت هر دو مینویسد و لهذا بصینه جمع نیارده بخلاف
 حزن که مرد از آنها معنی مصدری است و الواو جمع کون بالفتح یعنی رنگ مشرب شربیه بالضم و بفتح عین عاب

لغته
عین
بضم
الکسائی

آمدن سپیدی بر سیاهی کذافی القاموس و الصحاح و عیوب جمع عیب نحو عور عور و بفتح عین کور شدن از
 یک چشم کذافی القاموس و جلی بضم و کسر حا و فتح لام جمع جللیه بالکسر یعنی صورت و صفت و خلقت کذافی
 القاموس و مرد و از آن علامتی است در بعضا که در کس چشم توان کرد کذافی الرضی نحو کجما بفتح عین کشاده بر
 شدن کذافی النهایه و عین او چشم شد کذا استفاد من القاموس می آید از معنی الفاظ و اله بر رنگ عیب
 صفت مذکور از علم آید نه از غیره لام مددی چند و لهذا بطور استثنا میگوید و چندی ازین انواع ثلثه
 بضم عین یعنی او کم نیست آمده همچنانکه از علم بک بعضی بکرات ثلثه عین ماضی آمده از نوع اول نحو آدم
 و عمر که مگون شد کذافی التاج و یکن املن شد کذافی القاموس و کسب که به سپید تیره رنگ شدن است یعنی
 بمعنی غبار آلوده شدن لامل سیاهی و این اعرابی گوید سرنخی که سیاهی زند کذافی العباب و شربیه کشید از نوع
 دوم نحو حقیق نادان شد و حرق از حرق بضم حاء سجده و سکون رای مهله و بفتح عین تیر بضم سنی مندر می وقت
 و کار و تصرف موی بجوئی نکردن کذافی القاموس بمعنی که نه شدن چنانکه فاصل از زردالی آورده و بخت لغزش
 بزم کند زبان شد کذافی التاج از نوع سوم رعن فرو بسته بدن و مسترخی شد کذافی الصحاح و مثال ثلثه عین
 نحو رعن و کسر که در بفتح عین و کسر و کدر
 علامت بیجیت ابن حاجب درین کتاب حکم کرده که الوان و عیوب و مصلی از علم آید و پس در اصول گفته و غلبه
 الملون العیب و ملینه و درین هر دو قول تناقض صحیح گوئیم مال هر دو کلام واحد است و اختلاف عنوان
 برای تفنن عبارتست زیرا که چون در اینجا آمدن انواع ثلثه را از مصنوم العین بطور قلت بقوله و چندی بضم
 عین آه جائز داشته فالعین از اینجا هم ثابت گردید فلاننا قضا اما خاصیت فتح آنست که عین یاکه لاد
 از حرف حلق بود یعنی هر جا که عین ماضی مضارع مفتوح بود لازم است که عین یا لاش حرنی از حرف حلق
 باشد اگر چه در ضمن هر دو باشد نحو قتل کردن نفس خود را از غم در باها بفتح و همزه اش کردن کذافی القاموس
 اما لازم است که عین لام از یک جنس نبود لیکن سجا اگر گفتن کسی را بجهنم کذافی القاموس از فتح لغت
 رویست ضیح از فتح است کذافی الصحاح و حلقی العین ع اللام را از فتح بودن لازم نیست مثل عدو قعد و
 و قح قائده ابو حیان در اشعار می آرد که متقضای قیاس آنست که مضارع فعل مفتوح عین و حلقی العین

عین
بفتح
عین
کسرت
مخفی
نماید
که
آید
از
معنی
الفاظ
و
اله
بر
رنگ
عیب
صفت
مذکور
از
علم
آید
نه
از
غیره
لام
مددی
چند
و
لهذا
بطور
استثنا
میگوید
و
چندی
از
ین
انواع
ثلثه

بانه
داگر
علت
جواز
است
همین
اشاع
بود
حاصل
باشد
پس
در
ضمن
نیز
لاد
که
در
این
انواع
ثالثه
عین
یا
کسرت
مخفی
نماید
که
آید
از
معنی
الفاظ
و
اله
بر
رنگ
عیب
صفت
مذکور
از
علم
آید
نه
از
غیره
لام
مددی
چند
و
لهذا
بطور
استثنا
میگوید
و
چندی
از
ین
انواع
ثلثه

مفتوح باشد و مذاق قول ائمه اللغة و نزد اکثر سخنوران فتح و ضم و کسر عین مضارع یا هر دو یا هر سه بدون
سماع ثابت نمیشود اما در غیر حلقی نزد فرامضارع فعل مفتوح همین کسوف بوده انتشاره بر این معنی از زبان
عصفور کسر و ضم هر دو جائز است اگر چه مجموع نبود و ابوجحان گوید مختار است که در مجموع هر چندند مجموع مسلم
داشته آید و در غیر آن هر دو جائز آتی باصله در کتب برون رکونا میل کردن کذا فی الاصلح من المتداخل الی آتی
ابا الحکا کردن سنا د است این هر دو جمله جواب یک سوال مقدست تقریرش آنکه رکن برون الی بیانی از
فتح آمده و معنی عین یا لامش حرف حلق نیست و حاصل جواب آنکه رکن برون تحقیقت از علم و نصرت که در
مداخل واقع شده و مقدم معنا فت ذکر وانی یا بی اگر چه از فتح آمده لیکن شاد است اما ابوجحان هر دو را شاد گفته
و آنچه بعضی گفته اند الی یا بی موافق قیاس است سبب قوع الف که حرف حلق است در لام کلمه قطع نظر از آنکه
در بودن الف از حرف حلق تا مل است مخدوش است باینکه مراد از قوع حرف حلق در عین لام حرف غیر سبیل
و الف داخل است با عین لام غیر سبیل واقع نمیشود شرح به الامام شرح رضی گوید بیک الحرف بفتح لام کمانی قراهة
احسن و بکن برای معجزه بقره شریعت چنانکه بعضی حکایت کرده اند نیز از شواهد است ابوعبید عجمی و سیبوی قلم
عض را نیز از فتح حکایت کرده اند اگر چه اول شهر از نصر و ثانی از ضرب ثالث از علم است اما فتح مضارع ثانی
لغت ضعیف عامر بر طایفه یا از متداخل است و غشی شجاع و غشی سلا و غشی نیز از فتح منقول است که قطار مذکور
و باقی لغت طایفه یا از فتحی کلام الرضی بلفظ ابوجحان گوید حلقی العین یا اللام از فتح باشد و یا ای اللام یا برون اللام
و حلقی یعنی را از آن مستثنی کرده و کلام بن مالک لالت برین معنی دارد که بی طریقی الی اللام غیر حلقی العین یا
مفتوح العین و بسازد اما ابوجحان گوید بعضی محتاج نقل است بیکر لکلب فن امثلش را بطرفه شذوذ آورده اند
کذا فی الارشادات و صاحب قاموس غل و قیل و اتم را نیز از فتح آورده با بجمه بقره لغت از فتح بدون حرف
حلق از کتب صرف لغت بفتح راقم الحروف در آمده فاخفظه فانه عجیب و متعجبی نماید که لزوم حرف حلق
را از جای خصائص صرفیه قرار دادن اشتباهی است که مصنف را درین کتاب تبعیت صاحب لغت
واقع شده ورنه اهل فن این لزوم را در اقسام ابنیه افعال می آید که کما فعله المصنف فی اصول و قدمت
الاشارة الینی معنی انحصاریات فت ذکر و خاصیت کسره آنست که از صفت خلقیه یا کسریه

لغات و عبارت
انتهای هر دو
تقریرات
باب الفی
اشادات بسوی حلق
مانند حالت کراهی

این عبارت
کتاب الفی
کتاب الفی
کتاب الفی
کتاب الفی

توضیح
از فتح بقره
حلق

جلی و طبعی موصوف که بران مجبول و مخلوق بوده است بود حقیقه مثل صغر و کبر و حسن و قبح ذاتی
او حکما یعنی صفت عارض که در ذات موصوف مانده طبعی متمکن لازم بوده باشد مثل نقابت که بعد
تقریر و تمکن مثل امر ذاتی و لازم غیر منفک میگردد یا از صفتی بود که تشبیه با آنست یعنی ما نا بصفت
حلقی در امری مثل جنابت که شایسته جنابت ذاتی است اگر چه فی نفسها حالت عارضی است اگر گویا بسیار
از اهل حسن و جمال ارباب صباحت و طاحت بعد مرورد مجوز قبیح المنظر میشود و همچنین گاهی شخص صغیر از حیث طلاق
از عظیم بچشم میگردد پس معلوم شد که حسن و صغر از امور طبیعی و لازم ذاتی نیستند جوایش آنکه مراد از حسن تناسب
اعضا است که همیشه بانی میمانند صفاتی رنگ نرمی بدن که عارضی است نیز مراد از صغر اثر قوت نامیه
ست که در سن منور و مختلط و دوقوت بر تنج واحد باشد که ذاتی اجبار بر روی بانی مانند آنیکه مصنف علام
و کبر را در اصول خود از امور خلقیه مقرر شده است و فاضل جابر بر روی سبب تغیر این هر دو باختلاف احوال
و اوقات در شباهه و مثالش داخل کرده و حق بجانب مصنف بیناید زیرا که چون مراد از صغر کبر اثر
قوت نامیه است اثرش از طبیعت حیوانی با اوقات خودش از سن و قوت و اختلاط و منو منفک میگردد
پس طبیعی حقیقه برو صادق است مگر اینکه محمول بر اختلافان اصطلاحی داشته آید و گفته شود که نزد جناب
جابر روی آنچه مطلقا تغییر پذیر طبیعی حلقی است و آنچه نحوی از تیز قبول کند طبیعی حکمی بعضی از شارحین فرموده
اند که قسم ثالث یعنی تشبیه بصفت حلقی را خاصه کرم نشاید مقرر زیرا که آنچه تکلف حاصل میشود مثل حسن
که از تزئین تغییر صوت حادث گردد از قسم تکلف خاصه تفعل است لهذا جایکه حکم مثلاً بزور و تکلف
حاصل شده باشد تخلم گویند نه حکم نیست محصل کلام شارح مذکور و این قول ظاهر اخیله متانت دارد
اما رقم الحروف گوید این تشبیه بحقیقت متوجه بر مثال مغروضش از حسن قبح عارضی کسی است که قسم ثالث است
مثالش الفظ جنابت گفته اند که مشایبه جنابت ذاتی است که ذاتی الارشادات و ظاهر است که درین مثال خاصه
تکلف بجاایش مراد داخل کردن جنابت طبیعی حکمی چنانکه شارح سابق الذکر فرموده شاید ما خود از اطلاق فحشا
که جنابت را جنابت حکمی نامند و از آنجا است که حلقی حکمی اصطلاح صرفیان سبب عدم لزوم بر صادق و کسبه
حسن قبح کسی امثال طبیعی حکمی قرار داده اند مرادشان نیست که اگر کسی ملکه را اختیار حسن و قبح خلق مثلا بهر سبب

مراد از بعضی
مواد جنابت علی کار و است
است

هر ماده مجرد و بعد استتماش از ان ماده آمدنش بمعنی مجرد لازم نیست پس انظر و انظر و انظر
 نتوان ساخت که مستقل نشده بل استتماش از مواد مجرد بمعانی مخصوصه موقوف بر سماع است پس
 اگر یک ماده از بابی بیک خاصه مستقل شد لازم نیست که ازین ماده باب بگیریم باین خاصه متعل شود
 لهذا مصنف علام بیک چندی از خواص مزید پرداخته میگوید خاصیت افعال تقدیه و تصدیق بود
 یا است تقدیه لازم را متعدی گردانیدن و تصدیق چیزی را صاحب ماخذ کردن ماخذ که فعل از او ساخته باشد
 مصدر باشد یا جا بدورین هر دو معنی عموم من وجه است که اجتماع بینها ممکن است لهذا هر دو را یک جا آورده
 مثال اجتماع و صدق هر دو نحو خروج زیند و خروج جنة پس خروج از مجرد لازم بود اخراج از بیاب
 متعدی شد و تصدیق نیز صادق است چه بجا از جنه جمله ذی خروج می توان گفت و هر چه بر آتش است
 از جنه تنها کفایت می نمود مگر مصنف علام بر مزید توضیح مجردش را نیز افزود تا ز روش نیز واضح گردد
 و مثال تقدیه نحو البصره دیدم او را و مجردش بقره کلمه در کم نظر در آمد پس متعدی بودنش ظاهر و تصدیق
 زیرا که در اینجا نمیتوان گفت جمله ذی البصره او جمله باصل و مثال تصدیق لفظ نحو از انت الثوب جمله باصل
 علم و نقش گردانیدم ماخذش نیز بالکسر بمعنی علم الثوب است پس بر اثره صادق نمی آید که لازم را متعدی
 گردانیده باید دانست که چون در تقدیه بجا و ز کسب مفعول معتبر است پس اگر در مجرد لازم بود در بافعال
 متعدی بیک مفعول شود مثل مثال مذکور در متن و اگر در مجرد متعدی بیک مفعول باشد در افعال و مفعول
 خوا به نحو جگر زید نیز آید و مکررته ای جمله حافر النهر و اگر متعدی بدو مفعول بود در افعال و مفعول را خوا به
 نحو صلت زید فاضلاً و علمت زیداً فاضلاً و اگر در مجرد لازم و متعدی هر دو باشد در افعال متعدی
 از ان لازم شود پس نحو حزن و احزنه و فک بکون من الازم یعنی گاهی این باب متعدی را لازم گرداند
 بر عکس تقدیه پس جامع معانی متضاده است نحو استجد کارش بجد صدر رسید یا کار لائق ستایش نمود لذا
 فی القاموس و بیعتی گوید احاد سنوده یافتن کذاتی التاج و مجردش جمله بمعنی سنود او را متعدیست
 موافقت گوید لفظ لازم در معنی لازم ساختن متعدی در کتب لغت و معتبر است من دیده شد پس بهتر آن بود
 که بجایش عکس التعدیه یا صند یا میفرمود همچنانکه در اصول آورده و لعله طبع علی ذلک عین تألیف یا تصدیق بود

فاعل چیزی را که مفعول فعل است بمعرض مدلول ماخذ ای بجای معنی ماخذ نحو البعثه برم
 او را بجای بیع آن یعنی اسپ را در تخاس بر لب فروش بر دم و مراد از ماخذ در اینجا چیزیست که مصدر
 این باب را از ان ساخته باشند صرح به مصنف فی شرح الاصول و درین کلام تصریح است بر آنکه
 در مفهوم تعریفش بر ان چیزی که بجای ماخذ آنجا واقع شود معتبر است اما شرح رضی گوید تعریف عبارت
 است از پیش کردن مفعول ثانی را برای آنکه اصل حدث بر ان واقع شود تا مفعولش گردد لیکن وقوع
 مذکور لازم نیست پس معنی اتمتة پیش کردم او را تا مفعول گردد عام است از آنکه قتل بر او واقع شود یا نه
 و همچنین اتمتة ساختن قهر بر برای او تا مقید شود اما مقید پیش لازم نیست اتمی بملخصه و ازین کلام ثابت
 میشود که برون جاس در مفهوم تعریف معتبر است و وجدان ای یا فتن فاعل چیزی را موصوف
 بمدلول ماخذ پس ماخذش اگر لازم بود مدلولش منی للفاعل خوا به بود نحو انجذتة یا فتم او را و موصوف
 به بخل و اگر متعدی بود منی للمفعول باشد نحو احمدتة یا فتم او را موصوف بمحمودیت کذاتی الارشاد سلب
 ای زائل کردن از فتنی ماخذ ما این حاجب در ایضاح مفصل و دماینی در شرح تسمیه میگوید
 سلب و قسم است اول سلب از فاعل و درین حالت فعل لازم بود نحو انسط زیداً بنفس خود دور کرد و سلب
 یعنی جور را دوم سلب از مفعول درین صورت فعل متعدی بود نحو مشکلی و استکلیتة او شکایت کرد
 و من دور کردم شکایتش را در رضی گردانم او را از خود و اعطای ماخذ که دو نوع است اول امر یعنی
 و محسوس و عطایش دو قسم باشد اول اعطای نفس ماخذ نحو عطمت القلب سگ را عظم یعنی
 استخوان دادم دوم اعطای محل ماخذ نحو اشوتة دتة وادم او را شوتة یعنی گوشت بریانی را
 گوشتیکه او را بریان کنند و قابل برشتن باشد صاحب قاموس گوید اشوتة هم عطاهم هم حماشون من
 و همچنین است اتمتة مکانی و اد او را تا قبر سازد و نوع دوم امر عقلی و غیر محسوس نحو اقطعنته فقتلنا
 بالضم جمع قضیب بمعنی شلخ ای دادم او را قطع شاخها و اجازت در بریدن آنها و بلوغه ای بسید
 در ماخذ که بریان باشد یا در آمدن بعلماخذ که مکان بود مثال اول نحو اتمتتة در صبح و دخل شد
 زمان صبح او را فرسید و مثال ثانی اعترق بعراق در آمد پس مراد مصنف از رسیدن

مع پس از معنی ان
 مثال بان در معنی ان
 در شرح و نظرات است که
 بیان دادم او را معنی
 بطلت از معنی ان
 و از نظر قد

وصول در زمان و از در آفتاب وصول در مکان است اگر چغت هر یک معنی دیگر استعمال است گاهی
 مراد از بلوغ رسیدن بر نوبه باشد نحو عشرت الدرهم در هفتاد و نهم رسید و احرام بر تریب حضرت
 رسید یا بر تریب حرمت مقابل حلت رسید و از آن است محکم زیرا که آنچه قبل از آن بود حلال بود بعد
 احرام بر حرام شد و گاهی بلوغ را بر اتصال و قرب چیز نیز اطلاق کنند جوهری در صحاح می آید
 بلغت المكان بلوغا و وصلت الیه کذا اذا اشارت عليه من قوله غر وجل واذا بلغن اجلهن ای قاریه و
 بهیقی در تاج می آید بلوغ رسیدن یقال بلغتك و بلغت الیک و نزدیک گشتن بچیزه مثل انظر الیه
 روزه و اقرب زمان روزه کشادن رسید کذا فی القاموس یعنی قریب بین رسیدن الی المصنف و علی
 یزاد الدامینی من قوله شطر هذه الافعال القصد الی تک الامتیه وان لم یبلغها کما تقول صحیح الی قاصدا
 الی نجد و کذا البقیة یعنی مرادش از ذهاب بقصد نجد شمار رسیدن قریب است و الا قصد کردن جانب خد
 و رفتن بسو آن خاصه دیگر است که آنرا توجه الی المآخذ گویند و یعنی را در بلوغ دخل
 کردن حاجت ندارد و از اینجا است که شایع رضی می آید آنچه و یجیل وصل الی نجد و الی الجبل ما خودش همه
 اقسام بلوغ را در صیغرت مندرج ساخته چه رجوع اقسام مذکوره جانب صیغرت صحاح وصول گفتن بکن
 است لیکن محقق نماید که از راجع کردن اقسام مختلفه و مندرج کردن آن تحت امر عام لازم می آید که خاصها مذکور را
 جدا گانه قرار ندهند قتال صیغرت است ای گشتن شی صاحب ماخذ یا صفا چیزی موصوفه باشد یا
 صاحب چیزی موصوفه پس صیغرت معنی دارد و مثال اول نحو ان صاحب شیره شیره و این است
 الناقه سیفر موصوفه شیره پستان ناقه فرو و کذا فی القاموس آنچه بسیاری از نظایر این شایع در اینجا الی الجبل معنی
 صاحب شیره آورده اند و مولف غلط می نماید زیرا که معنیش آنست مرد بسیار شیره یعنی مالک بسیار و
 شیر داشت چه شیرازی گوید البینوا فهم لا یؤمنون کثیر لهنهم و در تاج می آید همان بسیار شیره شدن انتهى و درین
 صورت لفظ مذکور مثال قسم اول نخواهد شد و مثال ثانی اجرت الرجل مر صاحب شتران را گزین شد
 و مثال ثالث اخذت النساء کوسفه در حریف صاحب بچه شده لیاقت می تخم بودن چیز برای مال خد
 حیث کونت ای رسیدن وقت یا خد چیز را نحو الام الفرع سر در سزا و ملامت گردید از الامت سزا و ملامت

صلی الذوال الوقت
 لما قالوا انی ذوالیه
 بان القاموس
 من معنی بلوغ
 و غیره
 و شتر را گزین
 و شتر را گزین
 و شتر را گزین

گشتن کذا فی التاج و فرغ بالفتح شریف قوم کذا فی القاموس و اخصد الزرع زراعت قریب وقت
 حصا و دور کردن رسید و سبب جمع کردن مصنف علام لیاقت و حیثیونت را با وجود مخالف مفهوم
 شدت تقارب و رجوع یکی جانب دیگر است زیرا که در معنی اخصد الزرع و الام الفرع میتوان گفت
 زراعت مستحق حصا و شد و سر در قوم را وقت ملامت در رسید و لذا قال الرضی بجوزان کیون الام شمله
 ای جان ان بلام ل صاحب از شاف اخصد الزرع را مثال استحقاق آورده نیست مطابق را مصنف
 علام اما بن مالک فی محشری و دیگر اباب فن بلوغ و حیثیونت را در صیغرت مندرج ساخته اند زیرا که در امتداد
 میتوان گفت سر در صاحب قومی شده که او را ملامت کنند یا صاحب ملامت گردید و زراعت صاحب
 شد کذا فی الرضی اما حق آنست که در صیغرت اتصاف ماخذ بالفعل معتبر است کذا فی الجار و ی بخلاف
 که در ان قریب مخطوب میباشد کذا فی الصیغرات المفصل پس لغوی معنیها اولی است و مبالغه ای کثرت و زیاد
 در ماخذ و آن در نوع است مبالغه در کم نحو اشق التخل مخربا بسیار تر آورد و در کیف نحو اسفل الضمیر
 خوب روشن شده و ابتدا که ایل فن مثل ابن مالک البوحیان انرا اغنا نامیده اند و آن عبارتست از
 اندک مزید کلام معنی بے آنکه مجروش درین معنی آمده باشد عام است از نیکی اصلا نیامده باشد نحو اقل معنی
 اسرع یا معنی دیگر آمده باشد نحو اشفق تر رسید و الا نیت قوله تعالی والذین هم من عذاب ربهم شقیقون
 و مجروش شفق معنی مهربانی است نه در معنی آرسه این در بدر جمعه و این فارس بر حمل اشفاق و
 بلایک معنی آورده اند و شاید لفظ مشفق معنی مهربان که اشتهار دارد معنی بر قول الیثا نیت لیکن اکثر
 لغویان از ان اخبار دانند اما می توان گفت که اشفاق معنی تر رسیدن برای ابتلاست اگر چه معنی مهربانی
 برای آن نباشد و مثال آنکه مجروش بالاتفاق یا بمعنی نیامده باشد لفظ اشق معنی حلفت است که مجروش
 یا بمعنی بالاتفاق نیامده و موافقت مجروح و فعل بشقید معین و کفعل کما استعملت براسه مختصار
 بر ماضی ابواب سه گانه استفاخته و اختیار لفظ مجروح بر است تا التباس با ماضی تفعیل و تخصیص
 یکی از مضموم و کسوه و مفتوح همین لازم نیاید و مثال اول نحو دجا الکلیل و اذ حلی معنی هر دو
 شب تاریک شد و درین لفظ خاصه صیغرت است و ماضی از جریانی نقل میکنند و وقت

ای صاحب
 علامت از تریب
 گران از تریب
 معنی شتر
 در معنی بلوغ
 شتر را گزین
 مبالغه است
 بهشت مجروش
 معنی شتر
 شتر را گزین

صاوق نیست کذا فی الايضاح و الجار برودی و مثال تصییر بدون تقدیه نحو منی القدر جواز ارفع و یک را صاحب اباریر ساخت ای اباریر را در یک انداخت و تقدیه بر صاوق نیست چه مجروش نیامده و نحو نیزه چه مجروش نیز مستعد است معنیش گذشت و مثال تقدیه مفعول نحو ملکه حقا چه مجروش علم حقا بمعنی شناخت حق را مستعدی بیک مفعول است که در اینجا مستعدی بدو مفعول شد کذا فی شرح الاصل پس آنچه بعضی شرح آورده اند اگر مجروش مستعد است بیک مفعول یا بدو مفعول بعد نقل برین باب است اش زانم نشود بل بحال خود مانده غلط است آری مستعدی بدو مفعول درین باب مستعدی بسیم مفعول نشود مگر آنچه محمول بر باب افعال بود نحو حدیث و خبر کذا فی الرضی و در تعلیق الفرائدی آرد اما قول بعضی که باو خبر و حدیث فباطل و اما قول الحریری و علم فکذا لک الکلام علیه و سلب نحو قد بیت عینة از علم چشمش خاشاک آوده شد و قد بیت عینة دور کردم قذی یعنی خاشاک از چشم او و صدید و غیره نحو تو را الشیخ بخت صاحب نوز و غنچه شد و بلوغه نحو خیکه در خیمه آمد و عمق تا عمق رسید و قدر تفصیل بسبب اول و مبالغه و این خاصه درین باب غالب است و سه قسم باشد اول در نفس فعل و این اصل است سخن صراحت خوب ظاهر شده و کرد لازم و مستعد است کذا قاله المصنف و بجزل بسیار گرد آرد و گردید و جرات بسیار طوافت کرد و این فعل لازم است کما یعلم من القاموس حیث قال فی معناه طافت و صرح بلرضی بقوله و قدر یکون فی الاثر کما فی بجزل پس اول مثال زیادت کیفیت و ثانی زیادت کم است یا اول مثال مستعد است و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین بجزل را مستعدی دانسته گفته اند بسیار جزلان گویند این هر دو از آنست که مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از مسامحه نیست و قسم دوم مبالغه در فاعل نحو موتی کباب مرگ عام در شران افتاد و سوم در مفعول نحو قطعت الیقاب بسیار جاها را قطع کردم فاعله ای فن گفته اند در هر دو قسم اخیر لازم است که فاعل و مفعول مستعد باشند و واحد و الامتداد صورت نه برین چشمی واحد مستعد و نمیتواند و از اینجا است که گفته اند در فعل لازم کمتر فاعل در مستعدی تکریر مفعول باشد و علی هذا بیک کعبه و غلقت با برای مبالغه فاعل و مفعول صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که از فاعل واحد و مفعول فعل بمرات کثیره ممکن است قال ابن الحاجب فی شرحه للشافیه و غیره فی غیره پس اگر یک باب را که درین باب است

ماده اولان است
در اولان در اولان
حکایت علی کلاکین
صفت برودت
یکمندی ایشان
مثال علی در اولان
راشک کینه کینه
و حق
در اصل مستعد
است و مستعد
بمبالغه در نفس فعل

از مجرد گویند ازین باب کذا فی التعلیق و غیره و جار برودی و غیر آن گفته اند قول ابن حاجب علی الاطلاق صحیح نیست زیرا که مبالغه در لازم بدون تقدیه فاعل نحو جوت و طوفت و در مستعدی بدون تقدیه مفعول نحو قطعت الثوب مستعد است باینطور که در نفس فعل باشد بنده میگویم مراد این حاجب و امثالش آنست که اگر فعل لازم و مستعدی براسه مبالغه صرفت فاعل و مفعول و آن مکان مبالغه اصل فعل بود در شیوه است تقدیه فاعل مفعول لازم است نه آنکه در مطلق لازم و مستعدی از تقدیه فاعل مفعول گزینیت و کیف لاکر خودش در شاقیه در مثال مبالغه فعل لازم چون گوت و طوفت با وجود وحدت فاعل آورده مؤید آنست آنچه در شرح مفصل گفته ان قوله فی المقصود لا ینقل للمواحد لم یرد الالم السقیم فیکثر الفعل و انما یکن التکرر فی الفاعل هو المصوح یعنی آنچه گفته اند در مبالغه فعل لازم فاعل واحد نباشد و الامتداد ممکن نبود کما هو مقصود صاحب المفصل مرادش در صورتیست که اکثر فعل ممکن نباشد نحو موت چه موت فی نفسه احتمال کثرت ندارد یعنی گویند چون اصل در مبالغه کثر فعل است و لهذا هر جا که کثر در فاعل و مفعول باشد اکثر فعل گزینیت کما العکس پس باید که غلقت با با باعتبار تکرر نفس فعل صحیح باشد همچنانکه غلقت البوابا باعتبار تکرر مفعول اکثر فعل و نسبت باخذای مفعول را تسویب باخذ کردن و تسمیه نیز گویندش نحو فسفت التست بالنسب کرم و فاسق نام نهاده ام و راغی گفتم و را یا فاسق و از همین قبیل است گفته صاحب تعلیق الفرائدی که مینظرین صحیح را در لفظ کفر باین معنی توقف حاصل میشود و گفته است اکثر الرجل دعوتیه کافر ایقال لا یفکر اصل اول قبلتک ای لا تسبهم الی الکفر انتهى پس جوهری کفر باین معنی نیارده بل بمعنی کفاره دادن لیکن این توقف را این قول صاحب مکرر فرمیکنه کفر الرجل تسبه الی الکفر انتهى و صاحب صرح نیز کفر را با بمعنی آورده و آنچه صاحب مغرب گوید کفر دعاه کافر و منه لا یفکر الی قبلتک و اما لا یفکر و الی قبلتک فبمعنی تریبیت روایت و ان کان جائز آنست انتهى نیز دلالت بر بودن کفر بمعنی مذکور میکند و الباس بمعنی پوشانیدن ماخذ نحو کلمتها قبل پوشانیدم او را و تخلیط ای چیز را ماخذ اند که در آن نحو کلمتته ای اسبغت زر اند و کردم شمشیر را و مصنف این خاصه را در اصول به نظایه تعبیر کرده و به الباس سبب تقارب معنی جمع کرده و تخویل ای گردانیدن چیز را ماخذ یا همچو ماخذ مثال اول



باید با این

خو نصرته نصرانی کردم اورا به تعلیم دین عیسوی و مثال ثانی خیمه سینه ای را در معنی چادر را بالا
 کشیده مثل خیمه ساختم و قصر یعنی اشتقاق آن لفظ که ازین باب است از مرکب بجهت اختصاص
 حکایت ای یعنی حکایت کردن و گفتن جمله مرکب نحو هکله لاله الا الله خوانده موافقت فعل
 ای مجرد نحو قرنه و قرنه و دم و دم و هو لا عطا و افعال نحو قرنه و قرنه و قرنه و قرنه که از این القاموس
 فیه المخبیة و مصنف این خاصه را در اصول و شرح آن فراموش کرده و شرح تسبیل از محکم نقل میکند که
 این باب با فعل نیز موافقت دارد و مثالش فکر و فکر آورده و هشام نحوی گوید واقف نبوده ام بلکه
 تفصیل بجهت افعال آمده باشد مگر در مثال فعل الکافرن ای اسلمه و قوله من لا یکریم لایکریم ای من لا یکریم
 و قر گوید ترتیب کتاب و اثریته بیگانه معنی آید که از این تفصیل فراموش کرده و نقل نحو قرنه و قرنه یعنی سیر
 بکار برود و مخادی روی خود که داشت فیه التعلل کما سیحی و ابنتا و آن دو قسم است اول آنکه مجردش نیاید
 باشد نحو نقبه و سینهش معروف است دوم آنکه سینهش در نیاب خلاف معنی مجرد باشد نحو جرتب امتحان
 خاصیت فاعل مطاوعت فاعل بتشدید عین و این خاصه در نیاب غالب است آن دو نوع است
 یکی آنکه تا از مفعول منفک نشود و قطع قطع یا ره کرده ام او را پس در دوم آنکه انفکاک ممکن باشد
 نحو اذین قناب ادب آموختم او را پس آموخته شد و گاهی ادب آموختمی شو پس تا از لازم نیست که اقاله
 اسکی و تکلف در انتساب یا تفصیل ماخذ یعنی لقب در حصول آن بر داشتن بزور آرزو نمودن مثال
 اول نحو تکلف خود را منسوب بکوفه نمود یا بزی کوفیان آراست که از این الصالح و مثال ثانی نحو تکلف تکلف
 حکم کرد و کار سلیمان نمود و از آنست قول حاتم شعر حکم عن الازمین استبدتی و در کتب لغت و کتب نحوی
 فی المفضل و ازین قبیل است تشبیه و نصیر اما آنچه مصنف علام در مثالش گوید و نحو عمدا خود را گرسنه ساخت
 که از این الصالح مطابق مثل له یعنی تواند شد زیرا که در تکلف با فعل حصول ماخذ در فاعل حقیقه گنیم یا شایسته نمود
 غیر حصول یا انتساب ماخذ در خود معتبر بود و خواه حصولش ممکن باشد نحو حکم و نصیر که از عادات تکلف حکم نصیر
 میتواند شد یا ممکن نباشد نحو تکلف بخلاف مثال مذکور حصول ماخذ در آن با فعل حقیقه ثابت است آری اگر معنی
 اظهار اسکی با وجود سیری شکمی بود تمثیلی درستی شود و شاید مصنف هنگام تالیف اصولین با چرا

نوار الوصول
 تالیف در معنی چادر را بالا
 کشیده مثل خیمه ساختم
 قصر یعنی اشتقاق آن لفظ
 که ازین باب است از مرکب
 بجهت اختصاص حکایت ای
 یعنی حکایت کردن و گفتن
 جمله مرکب نحو هکله لاله
 الا الله خوانده موافقت
 فعل ای مجرد نحو قرنه و
 قرنه و دم و دم و هو لا عطا
 و افعال نحو قرنه و قرنه
 و قرنه و قرنه که از این
 القاموس فیه المخبیة و
 مصنف این خاصه را در اصول
 و شرح آن فراموش کرده
 و شرح تسبیل از محکم
 نقل میکند که این باب
 با فعل نیز موافقت دارد
 و مثالش فکر و فکر
 آورده و هشام نحوی گوید
 واقف نبوده ام بلکه
 تفصیل بجهت افعال آمده
 باشد مگر در مثال فعل
 الکافرن ای اسلمه و قوله
 من لا یکریم لایکریم ای
 من لا یکریم و قر گوید
 ترتیب کتاب و اثریته
 بیگانه معنی آید که از
 این تفصیل فراموش کرده
 و نقل نحو قرنه و قرنه
 یعنی سیر بکار برود و
 مخادی روی خود که داشت
 فیه التعلل کما سیحی و
 ابنتا و آن دو قسم است
 اول آنکه مجردش نیاید
 باشد نحو نقبه و سینهش
 معروف است دوم آنکه
 سینهش در نیاب خلاف
 معنی مجرد باشد نحو
 جرتب امتحان خاصیت
 فاعل مطاوعت فاعل
 بتشدید عین و این
 خاصه در نیاب غالب
 است آن دو نوع است
 یکی آنکه تا از مفعول
 منفک نشود و قطع
 قطع یا ره کرده ام
 او را پس در دوم
 آنکه انفکاک ممکن
 باشد نحو اذین قناب
 ادب آموختم او را پس
 آموخته شد و گاهی
 ادب آموختمی شو پس
 تا از لازم نیست که
 اقاله اسکی و تکلف
 در انتساب یا تفصیل
 ماخذ یعنی لقب در
 حصول آن بر داشتن
 بزور آرزو نمودن
 مثال اول نحو تکلف
 خود را منسوب
 بکوفه نمود یا بزی
 کوفیان آراست که
 از این الصالح و
 مثال ثانی نحو
 تکلف تکلف حکم
 کرد و کار سلیمان
 نمود و از آنست
 قول حاتم شعر حکم
 عن الازمین استبدتی
 و در کتب لغت و کتب
 نحوی فی المفضل و
 ازین قبیل است
 تشبیه و نصیر اما
 آنچه مصنف علام
 در مثالش گوید و
 نحو عمدا خود را
 گرسنه ساخت که
 از این الصالح
 مطابق مثل له
 یعنی تواند شد
 زیرا که در تکلف
 با فعل حصول
 ماخذ در فاعل
 حقیقه گنیم یا
 شایسته نمود
 غیر حصول یا
 انتساب ماخذ
 در خود معتبر
 بود و خواه
 حصولش ممکن
 باشد نحو حکم
 و نصیر که از
 عادات تکلف
 حکم نصیر
 میتواند شد
 یا ممکن
 نباشد نحو
 تکلف بخلاف
 مثال مذکور
 حصول ماخذ
 در آن با فعل
 حقیقه ثابت
 است آری اگر
 معنی اظهار
 اسکی با
 وجود سیری
 شکمی بود
 تمثیلی در
 ستی شود
 و شاید
 مصنف
 هنگام
 تالیف
 اصولین
 با چرا

مطلع شده است که این مثال در آن نیاروده و گاهی مراد از تکلف جهده و مبالغه در فعل باشد و آنست
 قول صاحب کشف تحت قوله تعالی و اذین ما فیها و تکلف ای مانی جو فها من المونی و الکنوز و تکلف
 غایه انحرافی لم یبق شی فی باطنها کانهما تکلف فی جهده فی انحراف پس اینجی تکلف و ای معنی سابق
 است فاحفظه اگر گوی چه فرق است در تکلف این باب تفصیل که در فاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر را
 حصول ماخذ در خود مثل تجال اظهار جهل کرد با وجود داشتن مهذا اظهار بیدون وجودش در هر دو برابر است
 جویس اگر اصل در تکلف فاعلش را مطلوب میباشد مثل حلم و شجاعت نحو محلم و تشبیه نه در تفصیل چهل
 در مثل تجال مطلوب نیست که انقل عن سیبویه که از این ایضاح المفضل و شرح التسبیل و تجانب یعنی
 بهرینکه آن از ماخذ نحو تجاب بریزید کرد از خوب بفتح و ضم حای مهمله معنی گناه و عجب است از بعضی
 شرح که در ترجمه اش نوشته بریزید کرد از بریدن گیاه و منشا و قوعش درین مغلطه شاید آنست که ترجمه
 را در کتاب لغت بسبب تخمین خطی اشتباه کرده و لفظ گناه را که بنون است بیاحتیاطی خوانده و چون
 بهرین از گیاه معنی صحیح نداشت بریدن از طرف خود افروده یا لفظ خوب را خوب بچشم که معنی بریدن است
 فهمیده با افزایش گیاه بردخته این حاجب در شرح مفصل است آرد این خاصه مابا بهره سلب است در
 افعال چه میتوان گفت در مثال مذکور در کرد از خود گناه را دلین ماخذ بضم لام ای پوشیدن ماخذ
 نحو خفته قائم پوشیده که از این القاموس و نقل یعنی ماخذ با بکار بردن و آن سه گونه بود اول آنکه
 ملاصق فاعل شود بهیچیکه جدا گانه محسوس نگردد و نحو تدفن دهن یعنی روغن را بریدن مایه دوم
 آنکه ملاصق فاعل بود اما جدا گانه محسوس باشد نحو شکر سوس و سینهش گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق
 بود لیکن مجاور و مقارن باشد نحو خفته خیمه برپا ساخت و مصنف علام در حصول خود خاصه
 لبس را در فعل مندرج ساخته و لامضایقه فی کل مهنا کما لا یخفی و احتیاج یعنی ساختن ای ایجاد
 کردن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن و فعل
 درین هر چهار معنی متعدی است نه در آخرین فقط چنانچه بعضی شارحین فهمیده اند که استغرف من اللذنه
 مثال اول تجانبیت انجابه سخته که از این الصالح و القاموس اما آنچه مصنف علام از مثالش آورده

نوار الوصول
 تالیف در معنی چادر را
 بالا کشیده مثل خیمه
 ساختم قصر یعنی
 اشتقاق آن لفظ که
 ازین باب است از
 مرکب بجهت
 اختصاص حکایت
 ای یعنی حکایت
 کردن و گفتن
 جمله مرکب
 نحو هکله لاله
 الا الله
 خوانده موافقت
 فعل ای
 مجرد
 نحو
 قرنه
 و
 قرنه
 و
 دم
 و
 دم
 و
 هو
 لا
 عطا
 و
 افعال
 نحو
 قرنه
 و
 قرنه
 و
 قرنه
 و
 قرنه
 که
 از
 این
 القاموس
 فیه
 المخبیة
 و
 مصنف
 این
 خاصه
 را
 در
 اصول
 و
 شرح
 آن
 فراموش
 کرده
 و
 شرح
 تسبیل
 از
 محکم
 نقل
 میکند
 که
 این
 باب
 با
 فعل
 نیز
 موافقت
 دارد
 و
 مثالش
 فکر
 و
 فکر
 آورده
 و
 هشام
 نحوی
 گوید
 واقف
 نبوده
 ام
 بلکه
 تفصیل
 بجهت
 افعال
 آمده
 باشد
 مگر
 در
 مثال
 فعل
 الکافرن
 ای
 اسلمه
 و
 قوله
 من
 لا
 یکریم
 لایکریم
 ای
 من
 لا
 یکریم
 و
 قر
 گوید
 ترتیب
 کتاب
 و
 اثریته
 بیگانه
 معنی
 آید
 که
 از
 این
 تفصیل
 فراموش
 کرده
 و
 نقل
 نحو
 قرنه
 و
 قرنه
 یعنی
 سیر
 بکار
 برود
 و
 مخادی
 روی
 خود
 که
 داشت
 فیه
 التعلل
 کما
 سیحی
 و
 ابنتا
 و
 آن
 دو
 قسم
 است
 اول
 آنکه
 مجردش
 نیاید
 باشد
 نحو
 نقبه
 و
 سینهش
 معروف
 است
 دوم
 آنکه
 سینهش
 در
 نیاب
 خلاف
 معنی
 مجرد
 باشد
 نحو
 جرتب
 امتحان
 خاصیت
 فاعل
 مطاوعت
 فاعل
 بتشدید
 عین
 و
 این
 خاصه
 در
 نیاب
 غالب
 است
 آن
 دو
 نوع
 است
 یکی
 آنکه
 تا
 از
 مفعول
 منفک
 نشود
 و
 قطع
 قطع
 یا
 ره
 کرده
 ام
 او
 را
 پس
 در
 دوم
 آنکه
 انفکاک
 ممکن
 باشد
 نحو
 اذین
 قناب
 ادب
 آموختم
 او
 را
 پس
 آموخته
 شد
 و
 گاهی
 ادب
 آموختمی
 شو
 پس
 تا
 از
 لازم
 نیست
 که
 اقاله
 اسکی
 و
 تکلف
 در
 انتساب
 یا
 تفصیل
 ماخذ
 یعنی
 لقب
 در
 حصول
 آن
 بر
 داشتن
 بزور
 آرزو
 نمودن
 مثال
 اول
 نحو
 تکلف
 خود
 را
 منسوب
 بکوفه
 نمود
 یا
 بزی
 کوفیان
 آراست
 که
 از
 این
 الصالح
 و
 مثال
 ثانی
 نحو
 تکلف
 تکلف
 حکم
 کرد
 و
 کار
 سلیمان
 نمود
 و
 از
 آنست
 قول
 حاتم
 شعر
 حکم
 عن
 الازمین
 استبدتی
 و
 در
 کتب
 لغت
 و
 کتب
 نحوی
 فی
 المفضل
 و
 ازین
 قبیل
 است
 تشبیه
 و
 نصیر
 اما
 آنچه
 مصنف
 علام
 در
 مثالش
 گوید
 و
 نحو
 عمدا
 خود
 را
 گرسنه
 ساخت
 که
 از
 این
 الصالح
 مطابق
 مثل
 له
 یعنی
 تواند
 شد
 زیرا
 که
 در
 تکلف
 با
 فعل
 حصول
 ماخذ
 در
 فاعل
 حقیقه
 گنیم
 یا
 شایسته
 نمود
 غیر
 حصول
 یا
 انتساب
 ماخذ
 در
 خود
 معتبر
 بود
 و
 خواه
 حصولش
 ممکن
 باشد
 نحو
 حکم
 و
 نصیر
 که
 از
 عادات
 تکلف
 حکم
 نصیر
 میتواند
 شد
 یا
 ممکن
 نباشد
 نحو
 تکلف
 بخلاف
 مثال
 مذکور
 حصول
 ماخذ
 در
 آن
 با
 فعل
 حقیقه
 ثابت
 است
 آری
 اگر
 معنی
 اظهار
 اسکی
 با
 وجود
 سیری
 شکمی
 بود
 تمثیلی
 درستی
 شود
 و
 شاید
 مصنف
 هنگام
 تالیف
 اصولین
 با
 چرا

نحو توبت و شارحين و ناظرين در معنی آورده اند باب یعنی دروازه ساخت مخالفت کتب معتبره است
 چه معنی توب در بان گرفتن است کذا فی تلح المصادر و فی القاموس توبت بوا یا اخذت و بکذا
 فی الصحاح و درین معنی اگر چه مصداق اتخاذ می تواند چه ماخذش بواب است لیکن از قسم ثالث یعنی
 مثل تو سدا لجر و توبی نه از قسم اول چنانکه مصنف و ناظرین کلاش گمان برده اند و مثال دوم تخریر
 حرز یعنی پناه گرفتن از و اما آنچه مصنف در مثالش میگوید تجنب بمعنی جانب گرفت مخالفت معتبره
 لغت و مخالفت کلاش در حصول است چه در مثال خاصه تجنب است نه اتخاذ و لهذا در معنی تجنبه
 آورده بعد عن جنبه و اخرز عنده انتهى و فی القاموس تجنبه و تجنبه و تجانبه بعد عنه و مثال سوم توستد
 الحج و ساده ساخت حجر یعنی تکیه بر سنگ زد و از آنست قوله علیه السلام لا تؤسدا القرآن و مثال
 چهارم تأبطه و رابط یعنی در بغل گرفتن آن حجر را و ضمیر مفعول راجع است بسو حجر که در مثال سابق
 ذکر است و از آنست تأبط شر القاب ثابت بن حجر و تدسج یعنی تکرار عمل به ملت اهل بیت
 و این دو نوع است اول آنکه عمل یک مرتبه ممکن الحصول باشد نحو استخراج المار آب راجعه جرمه نشد
 و فی الحدیث فخر عوایله ای قسمی کذا فی التاج للبیهقی و دوم آنکه یک دفعه ممکن نباشد نحو تحفظ
 القرآن اندک اندک یا در قرآن را و شرح تسهیل در وجه تقسیم در نوع صوتی و معنوی یعنی محسوس و
 معقول قرار داده و مثال ثانی لغز آورده و تحوّل یعنی گشتن شی عین ماخذ یا همچو ماخذ مثال
 اول نحو تنصّر نصرانی شده و دین عیسوی اختیار کرده و مثال ثانی بجز مانند بحر شد ای در علم
 مثل دریای موج زن گردید و صید و مرت نحو تمویل مالدار شد کذا فی الصحاح و موافقت
 مجرم نحو تزوج در روح در روح رفت یا کاری دران نمود در روح بالفتح آخر روز یا پس از زوال فهو
 للذباب فی الماخذ و العمل فیہ و افعال نحو یجد و یجد دور کرد و وجود یعنی خواب را و از آنست نماز تخریر
 للسلب و فعل نحو تلذبه و لذبه نسبت بکذب کرد و اورا فهو للذبه و استسقل نحو تحوّل طلبت کذب
 فهو للطلب و از آنست قوله علیه السلام من لم یغفر بالقرآن فلیس منی لم یتغفر لم یطلب الغنی بکذا فی تعلقین القاموس
 و ابتدا و آن دو نوع است اول آنکه مجروح نیامده باشد نحو شمس آفتاب است و کذا فی التاج فهو العمل فی الماخذ

نحو توبت و شارحین و ناظرین در معنی آورده اند

یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو حکم سخن کرد و خاصیت مفاعله مشارکت است یعنی مشارک بودن
 فاعل و مفعول هر فاعلیت و مفعولیت ای هر یک هر یک را مشارک است در صد فعل و تعلق
 بدیگر معنی اما لفظایکی فاعل و دیگر مفعول باشد برابر است که آن هر دو واحد باشند نحو مشارکت یا مشارکت
 یا مختلط نحو مشارکانه و مشارکتهم و لهذا اگر مجروح لازم بود اینجا متعدی گردد و نحو کار مت و اگر مفعول
 که شرکت پذیر و متعدی بود مفعول گردد و نحو جاذبه الثوب تا شرکت در مفعول ثانی متحقق باشد
 و مجروح جازبت الثوب اگر چه متعدی است مگر مفعولش قابل شرکت نیست و اگر شرکت پذیر همچنان
 متعدی بیک مفعول ماند و در بیصوت مشارکت تنها در بنیاب زانده شود نحو قاتل ذی الذکر یعنی کشته کننده
 کرد با عمر و عمر و بازید یا ضرب شدید بنیاب واقع گردید اگر گوی گاهی مفاعلت برای مشارکت نباشد
 مجروح متعدی است مثل مفارقت در قول الشاعر فارقنا قبل ان نقارقه فمافقتی من جامعنا
 و طراکونیم اینجا فارقنا بمعنی اراد فارقناست کذا فی شرح التوسل پس قانون مذکور باعتبار شرکت
 موافقت صحیح ای بدون شرکت مذکور خواه مجروح در معنی نیامده باشد نحو فالیته ناقص یا بی کفایتی
 اورا یا خلع کردم با اول کذا فی القاموس که مجروح ضلی یعنی گیاه درودن است کذا فی التاج یا آمده باشد
 نحو سافرت و سرفت گردید سفر را فهو لا اختیار الماخذ جوهری و صحاح می آرند سرفت سفر سقوا لخرجه
 ال السفر فانما سفر و از اینجا است که مصنف علام در شرح حصول آورده و هو مستعمل لیکن صاحب قوس گوید
 السافر المسافر لافعل له و فی الضلع الفصل و لیس نه فعل ثلاثی من لفظ سافرت پس بهتر است که در مثالش
 کاتم یعنی کتم آنرا کذا فی شرح التوسل ناقلا عن المحکم بانا و ان الشیء نلت بضم النون ای اعطیت کذا فی الرضی و موافقت فعل
 متعدی باشد نحو ما بعد و البعد دور کردم اورا فهو للتعذیر یا لازم نحو شارفت علی البلد اشرف علی کذا فی الارشاد
 و فی التاج الاشراف طلع شدن و بعدی جعلی و المشارفة بر چیزی مطلع بودن انتهى فلعله للبلوغ بخصص
 موافقت ای بنیاب با فعل متعدی که از صاحب تسهیل واقع شده بیجا است و موافقت فعل نحو صاعقت
 دو چند کرد و صاعقتش نمود فهو لها لانه و موافقت تفاعل با نیطوره که هر دو مشارک در لفظ فاعل باشد نحو شارفت
 و عمر و کفشا فهو للتشارک و ابتدا تمام است که مجروح نیامده باشد نحو المشاخره حدیثی برین معنی دیگر بوده است

نحو توبت و شارحین و ناظرین در معنی آورده اند

نحو توبت و شارحین و ناظرین در معنی آورده اند

کذا فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو قاسانیه بنده الشده یخ کشیده بر داشتند این شدت را چه
 مجردش نشود بمعنی سختی دل است کذا فی الصراح خاصیت تفاعل تشارک است ای شرکت
 دو شیء در صدور و تعلق فعل از هر یک بدیگر است ای صدور از هر یک تعلق به دیگر معنی و اللفظاً
 شرکت در فعالیت خود نشاءتاً ای آنه و با هم دشنام دادند و فرق در مشارکت تشارک یعنی شرکت در مقامه
 و تفاعل آنست که مشارکین در مقامه یکی لفظاً فاعل بود و دوم مفعول بود تفاعل هر دو فاعل بود و اگر در
 مقامه مشارک زائد از دو نبود اگر چه هر یک یا احدی استعدا باشد بخلاف تفاعل که جوانب متعدده در آن
 و همه لفظاً فاعل بود و گوئیم هر یک فاعل مفعول بود نحو عشره رجال قاتلوا معنی ده مرد با هم قتال کردند و
 مقامه اگر چه ممکن است که هر دو یا یک یا بیش از سه در باشد لیکن مشارکت کجانب یا دیگر باشد نه در افراد یک جا
 فیما بینهم مثلاً عشره رجال قاتلوا عشره رجال آخرین پس مشارکت در افراد عشره اولی با افراد عشره ثانی
 مقصود است اما شرکت افراد عشره اولی با هم که مقصود نیست سوم آنکه مفعول یک در مقامه مشارک بود
 در تفاعل فاعل گردد و نحو ضارب زید عمر او تضارب با خلات مفعول غیر مشارک که همچنان بر مفعولیت خود
 باقی ماند نحو تجاوزت انا و در مقامه گویند جازبه الثوب چهارم آنکه تفاعل بر شرکت در صدور فعل بیرون تعلق
 آن دیگری نیز بود بخلاف مقامه اما بمعنی کمتر بود چنانکه مصنف گوید و شرکت در صدور مفعول بیرون تعلق
 که است خود تراخاً شیهه در شدت آن هر دو چیز را آنچه یعنی در بیان فرق بینما گفته اند که در مقامه فاعل لفظی
 با وی فعل باشد بخلاف تفاعل که در آن این قید معتبر نیست قولیست تا مقبول شدیه که میگویند ان شتمتی
 فاعلاً شاتمک چه اگر صدور فعل از مفعول فاعل لفظی باشد لامحاله متاخر میگردد بسبب اشتراط قبلیت صدور از طرف
 از همین قبیل است قول امام حسن علیه السلام در حق شخصی که با حضرت ایشان خصومت کرده بود و سفیلم میزدند
 چاه حضرت مقابل خود را ساخت نام گذاشته و بر تقدیر فرض وجود سفاقت از ایشان بلا شبهه بعد از اهل واقع
 میشد که اقال الرضی فی شرحه للشافیه و تخمیل یعنی در خیال انداختن نمودن غیر حصول اخذ در خود ای
 نفس فاعل و بحقیقت حاصل نباشد نحو تمداض خود را مضمض ظاهر کرد برای غرضی که حال آنکه نیز و از آنست قول
 شاعر **تأملت لی الشی و بابک علة ۴ تریدین فقلی قد ظفرت بذکاء و وقع الفرق بین التخمیل**

خاصیت تفاعل

نقد و شرح
 کلامی
 در بیان
 تفاعل
 و شرکت
 در مقامه
 و مشارکت
 تشارک
 و تفاعل
 آنست که
 مشارکین
 در مقامه
 یکی لفظاً
 فاعل بود
 و دوم
 مفعول بود
 تفاعل
 هر دو
 فاعل بود
 و اگر در
 مقامه
 مشارک
 زائد از
 دو نبود
 اگر چه
 هر یک یا
 احدی
 استعدا
 باشد
 بخلاف
 تفاعل
 که
 جوانب
 متعدده
 در آن
 و همه
 لفظاً
 فاعل
 بود
 و گوئیم
 هر یک
 فاعل
 مفعول
 بود
 نحو
 عشره
 رجال
 قاتلوا
 معنی
 ده
 مرد
 با
 هم
 قتال
 کردند
 و
 مقامه
 اگر
 چه
 ممکن
 است
 که
 هر
 دو
 یا
 یک
 یا
 بیش
 از
 سه
 در
 باشد
 لیکن
 مشارکت
 کجانب
 یا
 دیگر
 باشد
 نه
 در
 افراد
 یک
 جا
 فیما
 بینهم
 مثلاً
 عشره
 رجال
 قاتلوا
 عشره
 رجال
 آخرین
 پس
 مشارکت
 در
 افراد
 عشره
 اولی
 با
 افراد
 عشره
 ثانی
 مقصود
 است
 اما
 شرکت
 افراد
 عشره
 اولی
 با
 هم
 که
 مقصود
 نیست
 سوم
 آنکه
 مفعول
 یک
 در
 مقامه
 مشارک
 بود
 در
 تفاعل
 فاعل
 گردد
 و
 نحو
 ضارب
 زید
 عمر
 او
 تضارب
 با
 خلات
 مفعول
 غیر
 مشارک
 که
 همچنان
 بر
 مفعولیت
 خود
 باقی
 ماند
 نحو
 تجاوزت
 انا
 و
 در
 مقامه
 گویند
 جازبه
 الثوب
 چهارم
 آنکه
 تفاعل
 بر
 شرکت
 در
 صدور
 فعل
 بیرون
 تعلق
 آن
 دیگری
 نیز
 بود
 بخلاف
 مقامه
 اما
 بمعنی
 کمتر
 بود
 چنانکه
 مصنف
 گوید
 و
 شرکت
 در
 صدور
 مفعول
 بیرون
 تعلق
 که
 است
 خود
 تراخاً
 شیهه
 در
 شدت
 آن
 هر
 دو
 چیز
 را
 آنچه
 یعنی
 در
 بیان
 فرق
 بینما
 گفته
 اند
 که
 در
 مقامه
 فاعل
 لفظی
 با
 وی
 فعل
 باشد
 بخلاف
 تفاعل
 که
 در
 آن
 این
 قید
 معتبر
 نیست
 قولیست
 تا
 مقبول
 شدیه
 که
 میگویند
 ان
 شتمتی
 فاعلاً
 شاتمک
 چه
 اگر
 صدور
 فعل
 از
 مفعول
 فاعل
 لفظی
 باشد
 لامحاله
 متاخر
 میگردد
 بسبب
 اشتراط
 قبلیت
 صدور
 از
 طرف
 از
 همین
 قبیل
 است
 قول
 امام
 حسن
 علیه
 السلام
 در
 حق
 شخصی
 که
 با
 حضرت
 ایشان
 خصومت
 کرده
 بود
 و
 سفیلم
 میزدند
 چاه
 حضرت
 مقابل
 خود
 را
 ساخت
 نام
 گذاشته
 و
 بر
 تقدیر
 فرض
 وجود
 سفاقت
 از
 ایشان
 بلا
 شبهه
 بعد
 از
 اهل
 واقع
 میشد
 که
 اقال
 الرضی
 فی
 شرحه
 للشافیه
 و
 تخمیل
 یعنی
 در
 خیال
 انداختن
 نمودن
 غیر
 حصول
 اخذ
 در
 خود
 ای
 نفس
 فاعل
 و
 بحقیقت
 حاصل
 نباشد
 نحو
 تمداض
 خود
 را
 مضمض
 ظاهر
 کرد
 برای
 غرضی
 که
 حال
 آنکه
 نیز
 و
 از
 آنست
 قول
 شاعر
تأملت لی الشی و بابک علة ۴ تریدین فقلی قد ظفرت بذکاء و وقع الفرق بین التخمیل

و التکلف فی التفاعل فنذكر مطاوعت فاعل که بمعنی افعال است یعنی تفاعل مطاوع مفاعله
 چنین مفاعله که بمعنی افعال است نحو باعدته که بمعنی البعدت است یعنی دور کردم او را فهو للتعدیه
 پس دور شد و موافقت مجرد یعنی بر غیر تشارک برابر است که مجردش بد بمعنی آمده باشد نحو فاعل الله
 علما فهو للصیرورة او لا اختیار یا نیامده باشد نحو تصایرت مسابته یعنی بقیه آتش را نوشیدم و موافقت افعال
 نحو تزامن و این درین داخل شد یا برید فهو للبلوغ و ابتداء خواه مجردش نیامده باشد نحو تحاکم یعنی
 تراخ که فی التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو تبارک مقدس و منزه شد و مجردش برک بمعنی نشست
 و غیر آنست کذا فی القاموس و لفظیکه در مفاعله و مفعول میخی است نحو جازبت زیداً ثوباً
 در تفاعل یکی خواهد نحو جازبت ثوباً و گوئیم ای میخوست و مفعول را بل متعدی بیک مفعول
 بود نحو قاتل زید عمر او تفاعل لازم بود نحو قاتل زید و عمر و مقصود ازین کلام اشارتست بفرق
 مشارکت مفاعله و تشارک تفاعل که تفصیلاً در مقابل گذشت خاصیت افعال اتخاذ است
 و معنی در تفصل گذشت سخا حجه بتقدیم حیم بر جاز از حجه سوراخ موش و غیر آن ای هر ساخت
 یا بتقدیم حایم بر حجه از حجه یعنی حجه ساخت و بهر دو معنی مثال ساختن ماخذ است و اجتناب جانب
 گرفت این مثال گرفتن ماخذ است نه از مقصود المصنف لیکن معنی نماند که درین مثال حاصل است
 و معناه بعد عن جنبه نه اتخاذ چنانچه بر واقف لغت مخفی نیست و قد سبق پس بجای این مثال حتر باید
 ای حتر یعنی پناه گرفت و شایه مصنف غلام نیز به گام تالیف اصول بر معنی مطلع گردیده است که
 بر لبش حتر ز آورده و اعلمک الشاة گو سفند را غذا ساخت مثال چیزی را ماخذ ساختن و عیب است از
 بعضی شادین که درین مثال شاة را نشاط بنون و طا خوانده ترجمه اش چنین فرموده غذا ساخت خوش را
 قطع نظر از عدم مساعدت نسخ این کتاب در سائل دیگر فن غذا ساختن خوشی و خوردنش ظاهر است
 معنی سئ نماید و اعتصده که در معنی یعنی باز گرفت آنرا و ضمیر منصوب اعتصده راجع است بسوی
 شاة در مثال سابق که مذکور نوشت هر دو استعمال است کذا فی القاموس نصرت یعنی جهاد نمودن
 در فعل یعنی مساله و تحصیل فعل ساختن این را نسبت به تمام دیگر گویند کذا فی الارشاد غل کتب

تفاعل

نقاد الوصول
 شادین
 کلام است

یا

المال كجوشش حاصل كرد مال را و از آنست قوله لغالی لهما اكتسبت علیها ما اكتسبت ای نافعست
نفس را آنچه حاصل کرده است بهر طوریکه باشد و مضرت نفس را آنچه تخصیصش بقصد و مهارت ساخته یعنی
در امور ثواب بنده نفس خود را مکلف دانسته باشد ثواب کار میکند و در موجبات عقاب تحصیل افعال
نامشروع بهبالتجسس حفظ نفس نماید و عقیدت از تفعیل ای فعل الفاعل الفاعل لتقسیمه ای
کردن فاعل کار بر برای ذات خود پس فعل اول بالفتح مصدر و ثانی بالکسر اسم مصدر است فی القای
الفعل بالکسر حرکت الانسان او کنایه عن کل عمل متعبد نحو اکتال حظه گندم برابر برای خود میدهد اما اوجیا
در ارتشاف تشخیر ازین خاصه جدا گانه قرار داده و مثالش انتخاب آورده و مطاوعت فعل است
مجرد و نحو عثمته فاغتنمه اندو گین کردن او را پس شد اوجیان گوید مطاوعتش با مجرد قلیل است گندم
نقل الرضی عن سیمویه لکن قال ابن الحجاج بغلبتها فتال و موافقت مجرد نحو قدره و اقتدر فهو
للکثرة کما قیل کذا فی الارتشاف و افعل نحو احتجوا حجر بحجاز و را میارید فهو للبلوغ و تفعل نحو
ارتدی و تروی رد یعنی چادر پوشید فهو للتعلم و تفاعل نحو ختم زید و عم و تخاصما ای زید و عم و با هم
خصوصت کردند فهو للتشارك و ابتدا خواه مجردش نیامده باشد نحو الایتام کوسفند علفی گشتن گندم
التاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو تلم بوسه داد سلمه را یا مس نمود او را بدست و سلمه کسر لام بمعنی سنگست
مجردش سلم کسر لام بمعنی سلامت ماند و از آنست اقتصر زوال علی چه او میگویی فقیر اسم فاعل اقتصر است
آمن مجردش انکار میاید اما در قاموس فقر کرم فهو فقیر موجود است خاصیت استفعال طلب باشد
و لیاقت چیزی بماخذست نحو استنطقته طلب طعام کردم از مثال طلب است استنطقه کثرت
جامه لائق رفته و پیوند شد و این مثال لیاقت است و علت جمع کردن طلب لیاقت است که در لیا
طلب تقدیر است یعنی چون جامه از کتلی و فرسودگی سر او را پیوند شد گویا طالب پیوند گردید و از اینجا است که
علامه زنجشیری در مفصل این حاجب در شافیه مثلث را در طلب تقدیری منبرج ساخته اند و وجده
نحو استنطقه یا فتم او را موصوف بکرم و حسن بان بالکسر نه بالضم کما دیم ای پنداشتن چیزی را
و گمان کردن آن موضوعا بهم اخذ اما مضموم یعنی حساب کردن و شمار کردن و در آن کسره نیز آمده نحو

لله فی قول اللسان
الفعل لتقسیمه
عنه

فصیح الاستفعال

استنطقته نیک پنداشتم او را و فرق در وجدان و حسان از قبیل فرق میان یقین و گمان است
کما قیل اما علامه زنجشیری بجا حسان اصابت و رضی الاعتقاد فی الشی علی صفة ذکر کرده و این حساب
در الصراح مفصل در نیاب میگوید للاصابه علی صفة وقد تقدم ذلک فی باب افعال و من قولهم استنطقته
قصده لذک کما احمدت ای وجده تجردا و در باب افعال وجدان را بوجود الشی علی صفة ذکر کرده مشا
را نیز از جمله آورده و نحو لک و منیش در تفضل گذشت و آن دو قسم است صورتی نحو استنطقه الطین و
گل عین سنگ شد یا مثل سنگ سخت گردید کذا فی الرضی و دوم معنوی نحو استنطقه الشاة کوسفند
مثل تئیس یعنی زرد گردید و استنطقه الجمل شتر زرافه شد ای صفاتش مثل صفات ناقة گردید کذا فی
الصراح المفصل فی شمس العلوم تشبیه بالناقة و دماینی در تعلیق الفرائد میگوید ای صارا کانه ناقة و فی
الصراح فی باب القاف و فی مثل استنطقه الجمل استنطقه کانه ناقة انتهى اما رقم الحروف عبارت
صالح در شرح عدیده چنین یافته ای صارا ناقة یضرب للرجل و یکون فی حدیث او صفة شی سیخظ بغيره
و متقل الیائته و این قول مثل است از امثال عرب که میزند آزار در حق شخصی که سخن را بسختی دیگر غلط
سازد و مثلش آنست که مسیب بن علس شاعر ربیع سلطان عمرو بن هند قصیده میخواند که در آن و
شتر ز ذکر کرده بود چون نوبت باین شعر رسید و قد آتانی الهم عند احتضاره و بتایح علیه
الصیغیرة مکتوم بطرفه بن العبد شاعر صغیر السن که نهایت شوخ و تنگ بود گفت استنطقه الجمل
صیغیره را که از علامات شتر مادگانست مستیب بر آن فعل ثابت گردانید پس گویا شتر ز ناقة شد
از عهد جوباش بر نیامده گفت روزی زبان طرفه او را بقتل خواهد رسانید و همچنان شد کذا فی کتب
الامثال اما ناظرین این کتاب در ترجمه بن مثال چهار سخنان در او ذکر فرموده اند بعضی نوشته اند
شتر ز مثل ناقة برع السیر شد و بعضی شرح گفته اند شتر ز در بار برداری مثل ناقة تمحل گردید و اتفاقا
نحو استنطقه القران بضم قاف و فتح راجع قریم بالفتح بمعنی ده و شهر لسه و وطن ساخت قریه ها را و ضم
از حکایت نحو استنطقه انا الله و انا الیه راجعون خواند مخفی نما ند که در شمار کردن قصر از خاصیت
این باب مسامحه است در خواص ابواب کثرت و اشتها معانی معتبر است کما عرفت

لله فی قول اللسان
الفعل لتقسیمه
عنه

لغت ست لماق القاموس بعد ذکر الحجاز حجازا هاء و فاعله ان ای باب افعال کاهوم
 ورا و نون و حرف لین نبود بل باب افتعال با این حرف قائم مقام آن شود و اما زوامی نادرست
 اصلها نماز و انخی نون بضم منقلب شده از قام یافت مجوزا اگر گوی اد قام متقارمین در کلمه و حده
 مستع است مثل دینار و صنون گویم آری لیکن جایکه التباس نباشد از قاعده مذکور مستثنی است چون
 افعل تشدید فاغیر از افعال نمینو اند پس التباس لازم نمی آید کذا فی التعلیق لیکن در قاموس صحاح
 انما زار بدون ادغام آورده اند و در صحاح انخی نیز دیده می بخار را بضمه نیز ارشدن نیز ازین باب آورده
 و در بعضی نسخ لفظ میم یافته نشد پس حاجت عذر ندرت نیست اما مخفی نمائند که ذکر نیامدن حروف
 مذکوره در فاعله این باب منجز خاصیت یعنی معانی نبوده است که بنظر فاعله نادره آورده و یکطواع
 افعل نحو اعلقت الباب فانقلق بستم در اریس بند شد و صیغه مضارع اشارت بسو
 قلت ست و هذا كما هو عادة صاحب القاموس فلا حاجة الى قد لتقليلية ولا الى ان تاخره يدل على
 القلة كما قيل اما مناسب آن بود که این معنی را برابر قول خود مطاوعت فعل غالب بیان می نمود تا از
 غالبیت و مغلوبیت نسبت یکدیگر ظاهر بشود و بدین ترتیب گاهی برای امتداد بود خواه مجردش
 نیامده باشد نحو انحر در سوراخ رفت کذا فی التاج یا بضمه دیگر آمده باشد نحو اطلق رفت و مجردش
 طلاق بمعنی کشاده رو نیست کذا فی الصراح و افعیعال را لزوم غالب سمت و تقدیم مغلوب
 نحو اخلو لیتة شیزین پنجاهم او را و اعز و ریتة سوار شدم اسپ عریان را و الاثالث لهما للتقدیم من هذا
 الباب کذا فی الصحاح و مبالغة لادخ نحو اعشوشبث الارض زمین صاحب عشب گیاه بسید کرده
 بآید دانست که وجود مبالغة درین باب بلا شبهه ثابت است و لذا قال الراجح منی افعول بنا مبالغة و کتبه
 فاشوشون و اعشوشبث الارض و احوالی مبالغات اما لزوم مبالغة مسلم نیست و ازینجاست که ابن باب
 در تهلیل میگوید افعول للمبالغة و للصیرورة و شارش در مبالغة صیرورت می آرد احوالی الشی صراشی
 و احقوقف الرجل و الهلال صارا كالحقوف فی الاعوجاج و عروق الفرس صارا عرق واحد و دین
 الظاهر صارا حدب انتهى و لعل المصنف اطلع علیه من تالیف الاصول حیث قال فی افعول

عالمی کلمات
 قابل در لغت
 بیاریت
 ثابت مضاعف
 قات
 عموم
 همیشه متعارف
 ماضی
 آریس
 در لغت
 باشد و معنی
 افعول
 اصعب
 فی التاج
 کورشت
 احقوقف
 و الهلال
 و عروق

مبالغة و غلبت لزوم و لم یقل لزوم المبالغة را قم الحروف گوید بل از تنوع لغات چنان ظاهر میشود که
 درین باب صیورت است کما لا یخفی علی من طلع التاج و دیوان الادب غیرها و مطاوعت فعل
 ای مجرد شوشبثه فاشوشون پیچیدم او را پس پیچیده شد و از انست قوله تعالی شیزین صد زخم در فرات
 کذا فی التعلیق و موفقت استغفل هر دو نادر سخن اخلو لیتة و استعملت شیزین پنجاهم او را و اخلو لیتة
 و از انست قول الشاعر و کذبت فطی عین کمال سامت بالک النفس اخلو لاک کل خلیل
 و گاهی ملوفق تفعل بود نحو اخلوشون و تخش لباس خشن و درشت پوشید یا کلام درشت کرد یا صاحب
 لباس خشن دکلام خشن گردید و موافق فعل نیز نحو اخلو و اخلی فهو الصیرورة و میتدی سخن اذ لولی رفت
 در استخفا و متقاد شد و فی الرطب بمعنی چید خمارا و افعیلال و افعیلال را لزوم و مبالغة کلام
 سمت در لزوم این دو باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغة است چه در کتب معتبره از ان است
 پذیر نیست و لون یا عیب ظاهری ای یکی ازین هر دو غالب نحو احمر و احمر سرخ شد و احوال و
 احوال که چشم شده اما در اول عیب لازم بیشتر باشد و در ثانی عارض کذا فی الرضی و اخلو از هر دو مغلوب
 سخن از قد عرت کرد و اها للیل شب تا نیمه اش رسید ما خوز از بهمة اللیل بضمه و ساطب کذا فی
 التاج پس کلمه یا برای تنویج است نه برای تردید و شک کما زعم بعضی شارحین و در بعضی نسخ
 و عیب بو او عاطفه دیده شد و این غلبه نسبت غیر این هر دو است اگر چه باهمه گویان غلبت است از
 و لذا قاله فی اصوله غلبت لون و قله عیب گاهی افعیلال مطاوع مجرد باشد نحو عوثة لمن القبح فارعوی
 باز گردانیدم او را از قبیح پس باز گردید و درین مثال سه شد و دست یکی خالی بودش از لون و عیب و هم
 آندش از ناقص سوم مطاوعتش با مجرد انا اخلص و عدم ادغام ملوفق قیاس است چه هر گاه و اخلو
 بسبب فتح ماقبل باشد و الف گردید حالاد و متجانس باقی نمائند فاعله نزد خلیل اصل افعول افعال بوده
 کذا فی الارشاد و لهذا حکم با تمحا و معنی هر دو ساخته اند و لغت اند کلام افعال نیست که در ان افعول
 صحیح نباشد فالاین مصفور لیکن در افعوی و افعوی
 جائز است کذا فی التعلیق الفاعل و افعول بناءً مقتضاب مقتضاب لغت بمعنی بریده و اصطلاحاً

خاصیت افعال
 در لغت
 کلمات
 قابل در لغت
 بیاریت
 ثابت مضاعف
 قات
 عموم
 همیشه متعارف
 ماضی
 آریس
 در لغت
 باشد و معنی
 افعول
 اصعب
 فی التاج
 کورشت
 احقوقف
 و الهلال
 و عروق

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و حال باشد از حرف الحاق در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و یعنی للمبالغة نحو اجلوه بهم السیرای دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قيل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا ليس مخالفاً
للكلام كما قال بعض الشارحين و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احووی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل و قلل کثیرة یعبر عنها لیکن امثله چندیست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الليل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة که صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق میهنو دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبرور و کما هو مرسوم بعض الشارح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب گیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمور بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی یکن صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا یکنون ذلك مثلاً و مهمور و قد جانی المهمور و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و سوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کرد
شتر و حیاة خواندن و طاطا را سمر خود فرود آورد از مهمور بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهموز الا انما نحو الاو لفة مجنون شدن بهی رتان اصاصدی آرد الا و لفة شمره لیا اولن و هلمون

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و حال باشد از حرف الحاق در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و یعنی للمبالغة نحو اجلوه بهم السیرای دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قيل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا ليس مخالفاً
للكلام كما قال بعض الشارحين و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احووی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل و قلل کثیرة یعبر عنها لیکن امثله چندیست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الليل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة که صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق میهنو دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبرور و کما هو مرسوم بعض الشارح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب گیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمور بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی یکن صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا یکنون ذلك مثلاً و مهمور و قد جانی المهمور و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و سوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کرد
شتر و حیاة خواندن و طاطا را سمر خود فرود آورد از مهمور بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهموز الا انما نحو الاو لفة مجنون شدن بهی رتان اصاصدی آرد الا و لفة شمره لیا اولن و هلمون

و همزه وصل و هذا القول هو الصحیح لقولهم ما یوق و لم یقولوا ما یوق دوم مهموز العین نحو الازرقه رشیه
بر آوردن قوب جدید مثل خرسوم مهموز اللام الاولی نحو طمان ظمیره برابر برداشت خود را اما طمان
مقلوب است قاله الجری چهارم مهموز اللام الثانیة نحو کرفا اسد السحاب متفرق گردانید خدا
ابرا اما مهموز تکرار مذکور بسیار است نحو باة و ثامة و کاکاة و ساساة و غیرها و مخفی نماز که
ذکر آمدن اینباب از انواع مذکوره در بیان خواص ابواب از قبیل مسامحه است که از مصنف به
تبعیت صاحب تقریب واقع شده و الاصل بیانش در ذیل هفت اقسام است کما سیاتی و عمل
اطلع علی ذلك صین تالیف اصوله لم ینکر فیها و تفعلل یطارد فعلل اما تحقیقاً نحو سیر لفة فقلل
بیر این پوشانیدم او را پس پوشید و اما تقدیراً نحو شجر بناز خرامید زیرا که شجر خودش بحقیقت مستعمل
کذا فی الارشاد و قد یقتضب و گاهی مقتضب نیز می آید و معنیش گذشت نحو تیرس الرجل مرد
بناز خرامید و گاهی موافق فعلل باشد نحو فخر و تقدیراً و از بلند داد فهو للمبالغة اما آنچه زخمی در
مثال مقتضب استهوک و ترهوک آورده و این حاجب در ایضاح بعد از گفتن از اینباب گفته
بودن ترهوک فی الواقع است اما استهوک مقتضب نیست چه مجردش سهو کتب منی اهلکة منقول
شده و عجب است ازین هر دو امام من چه این هر دو لفظ از طمحات است نه از رباعی مزید و او
اینها را در اصل و لهذا ارباب لغت در سهوک و هک آورده اند و فعلل لازم و یطارد و فعلل
یعنی مطاوع مجرد رباعی بود تحقیقاً نحو شجرة قاصح ریحیت او را پس ریحیت شد یا تقدیراً نحو ابر لفتق شاد
چه مجردش نیاید که ذاتی الارشاد و مرتجل نیز آید نحو لفظ الرجل منقبض گردید و کذا فعلل ای محسن
باب افعال لازم و مطاوع مجرد است نحو طمان فاطمان تسکینش کردم پس مطمئن شد و مرتجل نیز نحو کفر
النجم ستاره روشن شد و شدت تاریکی شب در بعضی نسخ این عبارت نیز دیده شد و کجی مقتضبا و
معینش ظاهر است و گاهی ملوفق فعلل بود نحو جرمز و اجرمز منقبض شد و اصول این بر و
برای مبالغة نیز گفته و فی الملحقات صبا لفة ایضاً می در ابواب طمحات مثل طمن بهانیر مبالغة فعلل
بمعنی اسرع و تیزتر که مال و جهور رفع الصوت و حوقل سخت پیر شد و مراد از مبالغة فی اجمل است نه لزوم

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و حال باشد از حرف الحاق در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و یعنی للمبالغة نحو اجلوه بهم السیرای دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قيل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا ليس مخالفاً
للكلام كما قال بعض الشارحين و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احووی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل و قلل کثیرة یعبر عنها لیکن امثله چندیست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الليل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة که صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق میهنو دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبرور و کما هو مرسوم بعض الشارح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب گیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمور بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی یکن صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا یکنون ذلك مثلاً و مهمور و قد جانی المهمور و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و سوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کرد
شتر و حیاة خواندن و طاطا را سمر خود فرود آورد از مهمور بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهموز الا انما نحو الاو لفة مجنون شدن بهی رتان اصاصدی آرد الا و لفة شمره لیا اولن و هلمون

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و حال باشد از حرف الحاق در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و یعنی للمبالغة نحو اجلوه بهم السیرای دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قيل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا ليس مخالفاً
للكلام كما قال بعض الشارحين و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احووی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل و قلل کثیرة یعبر عنها لیکن امثله چندیست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الليل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة که صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق میهنو دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبرور و کما هو مرسوم بعض الشارح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب گیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمور بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی یکن صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا یکنون ذلك مثلاً و مهمور و قد جانی المهمور و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و سوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کرد
شتر و حیاة خواندن و طاطا را سمر خود فرود آورد از مهمور بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهموز الا انما نحو الاو لفة مجنون شدن بهی رتان اصاصدی آرد الا و لفة شمره لیا اولن و هلمون

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و حال باشد از حرف الحاق در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و یعنی للمبالغة نحو اجلوه بهم السیرای دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قيل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا ليس مخالفاً
للكلام كما قال بعض الشارحين و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احووی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل و قلل کثیرة یعبر عنها لیکن امثله چندیست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الليل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة که صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق میهنو دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبرور و کما هو مرسوم بعض الشارح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب گیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمور بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی یکن صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا یکنون ذلك مثلاً و مهمور و قد جانی المهمور و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و سوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کرد
شتر و حیاة خواندن و طاطا را سمر خود فرود آورد از مهمور بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهموز الا انما نحو الاو لفة مجنون شدن بهی رتان اصاصدی آرد الا و لفة شمره لیا اولن و هلمون

آن زیرا که در بسیاری از ملحقات مبالغه نمیداشد نحو التودیه است رفتن و الهیته با خوشین سخن
 نرم گفتن کذا فی التاج باید دست که مصنف علام در بیان خصائص تفضیل عبارت را جا بجا بکار برده
 است که گاهی مضمونی را عبارت عربی و گاهی بفارسی و گاهی موافقت مجرد و گاهی موافقت فعل
 و گاهی ابتدا و گاهی مبتدی و گاهی بنا بر مقتضای گاهی یقتضی آورده و مطلب یکدیگر واحد است
 در مفهوم موافقت فعل و موافقت مجرد فرق عموم و خصوص است اما فرق مذکور مقصود نیست و لهذا تا
 درین کتاب فعل آورده در اصول مجرد گفته الا ماشاء الله و کذا قال شرح آیه سبیل فی شرح قوله ما تنة
 یوافق فعل و یوافق المجر و محقق نمائند که در امی خصائص مذکوره خاصه سائے بسیار است که در کتب فن
 مثل تسهیل و شرح آن در تشریح و شرح اصول مصنف مذکور است راقم الحروف درین باب سائل
 مستوفی حادی خصائص مجرد و مزید ثلاثی و رباعی تا لیف ساخته است ان شیهت فارح الیهها الا
 اینجا بتبعیت مصنف بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف اکتفا رفت تا ملالت نیفتد **فصل**
 بدانکه جمله افعال و اسماء چه در قسم است مراد از افعال تصرفه است که همه بنحوائے ماضی مضارع
 و امر و نهی از آن بیرون آیند زیرا که افعال غیر متصرفه مثل نعم کا دعسی چون چهار نوع نمیداشد و مراد از اسماء
 شتمکه است یعنی معرب زیرا که معنی با نوع اربعه تقسیم نمیداشد و در اینجا اشکالی است تنها قوی تقریرش آنکه
 اگر مراد مصنف است که هر فرد از فعل و اسم چهار قسم است فسادش ظاهر و اگر مطلب آنست که هر اسم را قسم
 یعنی ثلاثی و رباعی و خماسی چهار قسم است نیز غلط است زیرا که فعل و اسم رباعی همزه الفا و مثل نباشد زیرا که
 مضاعف نمیشود و صرح به الاستر بادی فی شرح الشافیه و اگر مقصود آنست که مجموع افراد یا قسم اسم
 و فعل من حیث المجموع چهار قسم است نیز مخدوش است زیرا که بنا علی هذا این چهار قسم اجزای کل نخواهد
 شد و اجزای را نسبت کل افراد و اقسام نیکویند جوایش آنکه مراد آنست که شتمی از اسم و فعل خالی ازین
 اقسام اربعه نیست کذا قالوا و در راقم الحروف این جواب ناصوبه بنیاید چنانچه بر افعال غیر متصرفه اسماء
 غیر شتمکه هم صادق است پس تقیید تصرف ممکن در فعل و اسم مفید نخواهد شد مگر آنکه گفته آید چون مصنف
 بذکر این برود و قید پیوسته این اعتراض برود و درین وقت نظر قسم اول صحیح و آن نزد در بیان لفظه است

صلوات الله علیهم
 است بنحویه الطلاب
 فی خاصیات الالباب
 در سبب لیلین
 چنانکه در کتب
 در مضاعف است
 و مثال مضاعف
 و مضاعف صحیح
 اجزای آنست که
 شتمه را شتمه

که از حروف اصلی آن حرف علت واحد یا متعدد و همزه و دو حرف یک جنس نبود و این تعریف
 نزد مصنف مختار است و بنا علی هذا صحیح و هموز معتدل و مضاعف اقسام تبانیه اند و بعضی نفی
 همزه و بعضی نفی دو حرکت یک جنس داخل تعریف صحیح کرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظه است که
 آخرش حرف علت ندارد و لفظیکه آخرش حرف علت و تالیف حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح
 دارد و چون صحیح بر اصالت خود سبب قوت و عدم نقل باقی میماند لهذا آنرا مقدم کردیم از این جهت که
 مغشوش سلیبی است و مغشوبات ثلثه باقیه وجودیست و عدم مقدم باشد بر وجود کذا قالوا و همزه
 لفظه همزه داده شده هر جا که باشد و اصطلاحاً لفظیکه حرفی اذا صولش همزه بود وجه تقدیش بر
 معتدل آنست که هموز در اکثر حال مثل صحیح باشد بخلاف معتدل و معتدل بصیغه اسم فاعل لفظه بسیار در اصطلاح
 لفظیکه در اصول آن حرف علت است و احدیا متعدد پس لغیف تیر داخل است در آن و کسانیکه
 متقید بیک حرف ساخته اند تو جیاز جانب شان آنست که مراد اقل مراتب است و نفی ماضی
 نیست یا آنکه ایشان لغیف را داخل مضاعف ساخته اند و مستعرف و چون کلمه معتدل سبب اشتباهش
 حرف علت که جزو صحیح ندارد و از حال بحالی تغییر میگرد و مثل پیار است لهذا باین اسم موسوم گردیدیم این
 از قبیل تسمیه شبیه با اسم مشبه است از قبیل تسمیه کل با اسم المجر و چنانکه بعضی مدققین گمان برده اند و این
 صفت تغییر اگر چه در همه تیر یافته میشود لیکن اصطلاح بر تسمیه اش باین اسم جاری نگردید و قائله لاضعی لا مضاعف
 اذ التسمیه لا اطرد و لا الشکاس فیها معنی تغییر در هموز نسبت معتدل خیل کتر باشد اما مشهور در وجه تسمیه است
 که وای مجبور بود کلمه علت و جیاری است که در لیسان در حالت مرض گویند و چون نقل در مضاعف
 بیشتر است از انواع اربعه کما هو الظاهر لهذا از همه بر خویش آورده و مضاعف لفظه دو چندان اصطلاحاً
 آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشند عام است که متعدد باشند آن دو تجانس یا نیز پر شامل است
 مضاعف رباعی را نیز مخموز لزل و همین است وجه عدول از تعریف مشهورش معنی عین لاشن مجنس بود چه
 این تعریف بر رباعی مضاعف صادق نیست مهمنا مثل دؤن تیر از آن خارج است بخلاف تعریف
 اما مثل است مثل سلس و قلن و هفتی را کما ایل فن اینها را صحیح گفته اند مگر آنکه گویند اینها از شدت مذرت

اصول لغوی
 مثل صحیح و معتدل
 آن حرف علت
 کسانیکه در
 مضاعف صحیح
 این

حکم معدوم دارند و ظاهر است که مراد از دو متجانس غیر حرف علت است بسبب اندراج لغیف تحت
 مقول که مقابل مضاعفت است اما بعضی عام تر دارند و من بهرناقال الرضی و نحو حی و القوة لیسیم
 مضاعفا باعتبار و لیسما مقرونا باعتبار امام هموز بر سه نوع است و مهمون فاضلکتن جمع کردن
 ایخروف اشارت است بآنکه هموز قارآن یا بها آمده است که ایخروف در صدر آنها واقع شده پس نون
 اشارت بباب نصرست نحو الامر فرمودن و ضا و بضر نحو الافک بالکسر دروغ گفتن و بر گردانیدن کاف
 بکرم نحو الادب و الاداب و فرنگی و ادیب شدن و سین بسمع نحو الاذن بالکسر دستور می دادن و قاف فتح نحو
 الالائه و الالوهه و الالوهیه پرستیدن کذا فی التاج و القاموس و جدا نوشتن علامت فتح اشارت
 بسوی قلت و شد و دست که نقل عن المصنف و سبب این اشارت آنکه شد و دست یعنی جدا افتادن
 از جماعت است و از انست یذکره مع الجماعة من شد شد فی النار و فرقه شاده معنی قلیل جدا گانه از
 جماعت کثیر بود پس حرف جدا گانه باین قرینه مضی قلت شد و نسبت ابواب دیگر است آنچه بعضی مقین
 در وجهش گفته اند استعمال حروف با ترکیب بیشتر است از افراد خالی از بعد نیست اما کثرت در ابواب گیر یا
 بترتیب ذکر است یا علی السویه یا در بعضی جین و در بعضی چنان و قس علی هذا مساتی و از آنجا که مقصودین
 مجموعا صرف جمع کردن حروف است اختیار است که اینها بطرف فعل یا بطور اسم متون خوانند و هموز سین
 فلکس جن پس فا اشاره بفتح است نحو اسوال المسئلة پر سیدن و کاف بکرم نحو اللوم و الملائمة و الالائه
 ناکس شدن و سین بسمع نحو السام بالفتح و السام بالتحریک و السام و الالائه بالمد و التحریک مل
 شدن کذا فی القاموس و ضا و بضر قلیلا نحو الزار بالفتح و الزیر کاسیر بانگ کردن شیر از سین و از
 حسب نیز گفته آمده نحو البوس رسیدن سخن قالی المصنف فی اصوله اما در صحاح و قاموس و تاج المصنف
 و دیگر کتب متعارف از نیاب دیده نشد و هموز کاف فلکس جن پس فا اشاره بفتح است نحو الباء بالفتح
 اجت کردن و کاف بکرم نحو الزارة بالفتح بر شدن و سین بسمع نحو البراة بالفتح بیدار شدن و از بضر قلیلا نحو
 الهنا بالفتح عطا دادن و الهنا بالمد گوایدن طعام کسی را کذا فی التاج و از نصر اقل نحو القرارة مثل کتابه نحو
 کذا فی القاموس و معتدل و دونوع است مفرغ ای یجری و لغیف ای معتدل و حرنی و چون لغیف

در هر دو طرفه جدا گانه شد و دست

در لغت نام چند قوم هم سنجیده و چند طعام مخلوط است کذا فی القاموس این نوع معتدل را هم سبب است
 حرف علت و صحیح لغیف نامیدند اما مثل سه حرف مثل و ویت و او و میت یا از کمال ندرت کلام
 است مفرغ سه قسم است اول مثال که فاکلمه اش حرف علت باشد و از آنجهت مثال گویند که
 صرف ما فیش مثال صرف صحیح است یا امرش مثال امر جوف است نحو عد و ربع و آن دونوع است و ای
 چنانکه مصنف گوید و نصفه کس پس او در اول لفظ اشاره بمثال و ای است ضا و بضر نحو الوعد و عد
 کردن و قاف بفتح نحو الوهب بالفتح و التحریک و الیه بکسر الاول و فتح الثانی دادن و بخشیدن و سین بسمع
 نحو الوقل بالتحریک الموحل بفتح الجیم تر سیدن و کاف بکرم نحو الوسام و الوسامه بالفتح نیکور شدن
 و حاجب نحو الورم و معیش گذشت و از نصر نیز شاذ آمده نحو وجد کذا فی القاموس اما مصنف
 در اینجا سبب غایت مذکور نیارده مگر در بعضی نسخ حرف نون هم در اینجا آمده دیده شد لفرع دوم یا
 چنانکه مصنف گوید یعنی فسک پس یا در اول این لفظ اشاره بمثال یانی است و ضا و بضر نحو
 بالفتح و التحریک نرم شدن و منقاد گردیدن کذا فی القاموس و بالفتح قمار بازیکن کذا فی التاج و المیسر
 سین قمار کردن کذا فی الصرح و قاف بفتح نحو البیع بالفتح و ضم وقت میو چون رسیدن کذا فی القاموس
 سین بسمع نحو یسین بیکان شدن کذا فی التاج و کاف بکرم نحو الیقظ بالتحریک بیدار شدن حاجب قلیلا
 نحو الیسین بالضم خشک شدن کذا فی التاج و الصحاح قسم دوم معتدل مفرغ اجوف و آن لغت عبارت است از
 کاف و ک و میان تهی و مطلقا الفظیکه عین کلامش حرف علت باشد و چون میانه اش نیز در بعضی جاها حذف
 کرده میشود مثل قلت و جرت لهذا باین نام موسوم کردند و آن تیره دونوع است و ای و الیه بکسر
 بقوله سولنض پس او متوسط اشاره باجوف و او بیت و سین بسمع نحو الخوف تر سیدن و نون بضر نحو
 القول گفتن و ضا و بضر نحو الطرح بالفتح هلاک شدن مخفی مانند که اجوف و ای از کرم نیز مستعمل
 نحو الطول دراز شدن کذا فی التاج و عدم تعرض مصنف با وصف شتهار طول و طویل باعث استجاب
 است دوم یانی و الیه بکسر المصنف سیبض پس یا متوسط اشاره باجوف یا بیت و سین بسمع
 نحو الطیب بالفتح پاکیزه شدن و ضا و بضر نحو البیع بالفتح فروختن و نون اشاره بضر قلیلا نحو

در هر دو طرفه جدا گانه شد و دست

فاظ يفتوح دخل وغاب كذا في القاموس اصل يُفْتَوِحُ يُفْتَوِحُ لضم يا بود چون ضم يا بر عين مقفل شد یا می ساکن از ضم يا قبلش و او گردید و آنچه بعضی در تعیین در تقلیلش جایز بگوید آورده اند اینجا نشانی چنان مثال مرکب است و اینجا کلام در مفرد است و آنچه صاحب صرح لفظ صید از فتح قرار داده و بعضی شارقین بر تعیینش اینجا آورده اند معنی است بر عدم تامل در عبارت صحاح و آن آیت صاده بصیغه یضاده مضاده چه یضاده را مضارع صاده مفتوح بعین لگان کرده همچنانکه بصیغه مضارع است و درین حالت از فتح باشد حال آنکه مراد جوهری از صاده ماضی یضاده مکتوب بعین است یعنی از سماع چون لفظ صاده از ضرب و سماع بعد تقلیل فرقی ندارد لهذا مکرر نیارده و از اینجا است که بعضی در تاج المصنف در باب ضرب می آرد بصیغه شکر کردن و فعل یفعل لفظ فی معنی از سماع با جمله این لفظ از ضرب و سماع است اما از فتح در کتابی دیده نشده کیف لاکه شرطش از بودن حرف حلق در عین و لا ش مفقود کسی ازین باب بطور شد و ذم نیارده قسم سوم ناقص و چه تمیز اش آنکه بعض جاها بالمش ناقص و سا قضا میگردند و نحو قاض و لم یبع و امع و آن نیز در نوع است و او ای و اشار الیه المصنف مشکوفاً پس و او در آخر کلمه اشاره بسوی ناقص و او ایست و تون بنصر نحو الدعاء بالضم خواندن و سیم بسیج نحو الرضی والرضوان خوشتر شدن و پسندیدن و کات بکم نحو الرخوة است شدن و قافض نحو الخو دور کردن و ضاد بضرب قلیلاً نحو الجبوت بنهتین و الجبوت بضم الجیم و کسر المشته بر انوشستن یا باطراف انگشتان کذا فی القاموس نوع دوم ناقص یا ای کما اشار الیه المصنف ضمسی کن پس یاد آخر کلمه اشاره بناقص یا ایست و ضاد بضرب نحو الری تیر انداختن و قافض نحو السعی و دیدن و سیم بسیج نحو الخبثیه بالفتح ترسیدن و کات بکم قلیلاً نحو نهو الرجل فهو یبغی مرد بهمنتهای عقل رسیدن و سیم بسیج بود یا بجهت ضمّه باقبل و او شده از لفظ اقل نحو الکناية سخن بچیز کردن و اراده غیر آن دشمن کذا فی القاموس و لقیف دودجه سمت اول مفروق که در آن حرف صحیح میان دو حرف علت فارق باشد و چون بعضی از لقیف اکثر مرکبات را از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره بقلت اکثرت الوباب مثل سابق از جمع و تفریق درینها ممکن نبود زیرا که اگر دو حرف یکی نوشته میشد دلالت بر قلب

لفظ صا صاحب صرح

کما اشار الیه المصنف مشکوفاً فی القاموس نوع دوم ناقص یا ای کما اشار الیه المصنف ضمسی کن پس یاد آخر کلمه اشاره بناقص یا ایست و ضاد بضرب نحو الری تیر انداختن و قافض نحو السعی و دیدن و سیم بسیج نحو الخبثیه بالفتح ترسیدن و کات بکم قلیلاً نحو نهو الرجل فهو یبغی مرد بهمنتهای عقل رسیدن و سیم بسیج بود یا بجهت ضمّه باقبل و او شده از لفظ اقل نحو الکناية سخن بچیز کردن و اراده غیر آن دشمن کذا فی القاموس و لقیف دودجه سمت اول مفروق که در آن حرف صحیح میان دو حرف علت فارق باشد و چون بعضی از لقیف اکثر مرکبات را از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره بقلت اکثرت الوباب مثل سابق از جمع و تفریق درینها ممکن نبود زیرا که اگر دو حرف یکی نوشته میشد دلالت بر قلب

حاصل میشود و اگر متفرق نوشته میشد دلالت بر دو بقلیت یا یکی بر تقلیل و دیگر بر اقل مفهوم میشود لهذا مصنف علام اسلوب سابق را متغیر کرده بطرز دیگر پرده خسته که کثیر الاستعمال را از لفظ باب و قلیل و قیل را از حروف جدا گانه تعبیر ساخته ضرب ح س پس از ضرب نحو الوقی و الوقیاتیه بالکسر نگاه داشتن و از قلیلاً نحو الوالی بالفتح نزدیک شدن و از سماع اقل نحو الوبی سوده شدن سم ستور کذا فی التاج القاموس و قس علیه حال المركبات و وجه دوم مقرون که در آن هر دو حرف علت مقدار یکدیگر بود و نحو بجای فاعلین بود نحو یوم و یوم و این قسم در فعل یافته نشده یا بجای مبین و لام بود و الیه اشار المصنف بقوله سخن ای از سماع خواه مختلط از او و یا نحو الطوی گرسنه و بار یک میان شدن کذا فی التاج یا از او ای لفظ نحو قوی یقوی قوۀ نیز و مند شدن یا از یاء تنها نحو الخبوة و الخبوان و ای کسر بحر ازنده شدن و الماضی حی و حی و الاذغام اکثر کذا فی التاج و از ضرب نحو الر و ایتیه با روایت کردن و مضاعف دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لامش یک چنین است اما وون و بین از کمال قدرت کالعدم است کما مر حدیث ک یعنی از ضرب نحو الفار بالکسر اگر بخین و از ضرب نحو المدا بالفتح کشیدن و از سماع نحو الحش و الحشیض چیز را بدندان گرفتن و از کرم قلیلاً نحو الحجتۀ دوست داشتن الیجان گوید مضاعف از نیاب سولۀ مذکور و لب و شتر و حش و دم نیاید و مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانی همجنس باشند خود لزل فی التاج الزلزلة و الزلال جنبانیدن و کذا بکب جنبین اول مثال رباعی مجرد ثانی مثال فریدت هر کبات از غلط مهبوت و مثل مضاعف از ثلثانی مجرد شازده قسم است اول مهبوت الفاء واجوف و او ای نحو اوب بالفتح بازگشتن از نصر و از س یعنی سماع قلیل نحو الاود بالتحریک گز شدن کذا فی القاموس دوم مهبوز القاد واجوف یا ای نحو ایکی و الاود بالضم قوی شدن از ضرب کذا فی التاج و از س یعنی سماع نحو الایاس بالکسر نا امید شدن کذا فی القاموس سوم مهبوز القاد ناقص و او ای نحو الکو بالفتح تقصیر کردن از نصر و در بعضی از نسخ الکو بمنشاة فو قانیه یعنی آمدن کذا فی التاج و از ک یعنی کرم نحو الاموة بضم التمیم کینز شدن کذا فی القاموس چهارم مهبوز ف

یعنی بفتوح دخل وغاب كذا في القاموس اصل يُفْتَوِحُ يُفْتَوِحُ لضم يا بود چون ضم يا بر عين مقفل شد یا می ساکن از ضم يا قبلش و او گردید و آنچه بعضی در تعیین در تقلیلش جایز بگوید آورده اند اینجا نشانی چنان مثال مرکب است و اینجا کلام در مفرد است و آنچه صاحب صرح لفظ صید از فتح قرار داده و بعضی شارقین بر تعیینش اینجا آورده اند معنی است بر عدم تامل در عبارت صحاح و آن آیت صاده بصیغه یضاده مضاده چه یضاده را مضارع صاده مفتوح بعین لگان کرده همچنانکه بصیغه مضارع است یعنی از سماع با جمله این لفظ از ضرب و سماع است اما از فتح در کتابی دیده نشده کیف لاکه شرطش از بودن حرف حلق در عین و لا ش مفقود کسی ازین باب بطور شد و ذم نیارده قسم سوم ناقص و چه تمیز اش آنکه بعض جاها بالمش ناقص و سا قضا میگردند و نحو قاض و لم یبع و امع و آن نیز در نوع است و او ای و اشار الیه المصنف مشکوفاً پس و او در آخر کلمه اشاره بسوی ناقص و او ایست و تون بنصر نحو الدعاء بالضم خواندن و سیم بسیج نحو الرضی والرضوان خوشتر شدن و پسندیدن و کات بکم نحو الرخوة است شدن و قافض نحو الخو دور کردن و ضاد بضرب قلیلاً نحو الجبوت بنهتین و الجبوت بضم الجیم و کسر المشته بر انوشستن یا باطراف انگشتان کذا فی القاموس نوع دوم ناقص یا ای کما اشار الیه المصنف ضمسی کن پس یاد آخر کلمه اشاره بناقص یا ایست و ضاد بضرب نحو الری تیر انداختن و قافض نحو السعی و دیدن و سیم بسیج نحو الخبثیه بالفتح ترسیدن و کات بکم قلیلاً نحو نهو الرجل فهو یبغی مرد بهمنتهای عقل رسیدن و سیم بسیج بود یا بجهت ضمّه باقبل و او شده از لفظ اقل نحو الکناية سخن بچیز کردن و اراده غیر آن دشمن کذا فی القاموس و لقیف دودجه سمت اول مفروق که در آن حرف صحیح میان دو حرف علت فارق باشد و چون بعضی از لقیف اکثر مرکبات را از یک باب کثیر الاستعمال نیستند پس اشاره بقلت اکثرت الوباب مثل سابق از جمع و تفریق درینها ممکن نبود زیرا که اگر دو حرف یکی نوشته میشد دلالت بر قلب

و ناقص یا بی سخاوتی بضم همزه و کسره لال منجر شدن شیر از ضرب کذافی القاموس و از س
 ای سمع نحو الارمی بالفتح کینه و روشن کذافی التاج بضم هموز العین و مثال نحو واد بالفتح زنده
 در گو کردن و تر کذافی اصحاح از ضرب و از س یعنی سمع قلیل نحو الواب غضبناک شدن کذافی
 القاموس ششم هموز العین و مثال یا بی سخاوت یا امید شدن از س ح یعنی از سمع و حسب هر دو
 همین لفظ قلیلا آمده بضم هموز العین و ناقص و اوی نحو واد بالفتح و دال مهله فریقین کذافی التاج
 و مثال سحر بانگ شتر و نکاح کردن با زن از فتح کذافی القاموس و از س یعنی از ضرب قلیل نحو
 استاء و تمکین کردن کذافی التاج و از ض یعنی از ضرب اقل و مثالش در معتبرات لغت مثل یا
 الابد و صحاح و قاموس و تاج المصادر و غیر آن بنظر آنگم نیامده و آنچه بعضی شارحین مثالش
 را صحت آورده اند مثال مذکور از هموز العین و ناقص یا نیست نه و اوی که صرح به صاحب
 القاموس بضم هموز العین و ناقص یا بی سخاوتی بالفتح دیدن و دستن از فتح و از ض یعنی ضرب
 قلیل نحو صبری کفیل شلته الفاء بانگ کردن بجر مرغ و موش و پیل و خوک کذافی التاج و صحاح
 و القاموس و اما تاکی یعنی دور شدن ارباب فتح است کذافی القاموس و التاج لامن ضرب کما
 زعمه بعضی شارحین بضم هموز اللام و مثال و با از فکس اما از فتح بالفتح اشارت کردن معمله علی
 و همیا کردن خیره و از کرم و سمع بالتحریک و بانگ شدن و نیز از کرم الوضاعة بالفتح نیک پاکیزه
 شدن و از سمع الوثأر و الوثارة بالفتح شکافه شدن گوشت بدون آنکه اثر ضرب با سخنان رسد یا در
 شدن استخوان بدون شکستگی و از ح یعنی حسب قلیل نحو الوطأ بالتحریک پا سپردن و جماعت کردن
 و هم هموز اللام و اجوف و اوی بضم بالفتح و بضم بارگشتن و البوار بالفتح قرار دادن و هتا بودن در فضیلت
 از نفس کذافی التاج و از س یعنی از سمع قلیل نحو الداء والد و یسار شدن کذافی القاموس التاج یا زده
 هموز اللام و اجوف یا بی سخاوتی بالفتح و المشایه و المشارة و المشایه خوانستن از سمع کذافی القاموس الصحاح
 و التاج نماز فتح چنانکه صاحب صرح زعم کرده چه عبارت صحاح که صرح در جماعت است اصلا شعر
 نیست و آن نیست شیدت الشی اشارة و کذافی القاموس و این عبارت صحیح است در بودنش

نوار الوصول
 کذافی التاج
 کذافی القاموس
 کذافی الصحاح
 کذافی التاج
 کذافی القاموس
 کذافی الصحاح
 کذافی التاج
 کذافی القاموس
 کذافی الصحاح

از سمع کذب و نظاب و شاید مصنف نیز در اصول خود به نسبت صراح آخر از فتح قرار داده و زنده در کتب
 متعارف لغت ازان اثری پدید نیست و آنچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که از سمع مثال یا
 نشده و شوت این مثال بجز لفظیکه در آن تعلیل نشده باشد معتدست زیرا که بهنگام تعلیل عدل فایده
 کسره یا به چنانکه در لغت و بهجت پس معلوم نه شد که کسره برای رعایت یاست یا برای رعایت باب
 انتهی باعث تعجب است اولاً از جهت تصریح اکابر صدرا لکن بر او دلش از سمع و ثانیاً از جهت نبودن
 لفظ غیر معلل دال بر تعیین باب نحو شین جمع نوشت غائب مثل یمن و از ضرب نحو کینه بالفتح
 آمدن کذافی التاج و صاحب قاموس بی بدون تأیید آورده و از س یعنی از سمع قلیل و مثالش لفظ
 شی مذکور است و از آن نحو یوم الرجل مرد با هیات نیک شد و آنچه بعضی شارحین فرموده اند از لغت هم
 چون جاورد شاریو کذافی القاموس در شرحی معتبره قاموس لفظ شاریو دیده نشده و بهتر آن بود
 که بی ضرب س یعنی میفرموده لفظ مرکب خود مثال باب کثیر الاستعمال میشد مانند مرکبات و دیگر در آنهم
 هموز الفاء و بعضی مفرق نحو اوی کبخی اصله او وی کفعل کذافی الصحاح و ابو زید کسره همزه نیز و
 داشته پناه گرفتن کذافی اصحاح از ض یعنی ضرب پنجم هموز العین و لیف مفرق نحو اوی بالفتح
 و عده کردن و واجب کردن کذافی التاج از ض یعنی ضرب چهارم هموز الفاء و مضاعف نحو آت بالفتح
 و الالب و الالب با بساختن رفتن را و عزم کردن بران و الالب دست بشمشیر بردن برای کشتن کذافی التاج
 از نفس و از ض یعنی ضرب قلیل نحو الالب و الالب و الالب بالفتح نالیدن کذافی القاموس التاج
 و از س یعنی سمع اقل نحو الالب بالتحریک بوی گرفتن مشک الماضی الی و بلا حد جا را بظهار التضعیف
 قال البیهقی بآزدهم مثال و اوی و مضاعف نحو و سحر کانت شته و او و بودا و کسره الموداة بالتحریک
 دوست داشتن و الوو و بضم و الفع و الوداد و الوداد بالفتح آرزو کردن کذافی التاج از س یعنی سمع
 شازدهم مثال یا بی و مضاعف نحو یض بالفتح بهدیا انداختن گویند هم الرجل بضم هموز هموز افراط
 ق البحر کذافی القاموس از من امام کبات را عی شمش قسم یازده شد اول هموز و مضاعف نحو خطاء
 و سببش گذشت تکا کاعه پس با باز آمد و جبان شد و مجتمع گردید کذافی القاموس و این مثال

نوار الوصول
 کذافی التاج
 کذافی القاموس
 کذافی الصحاح
 کذافی التاج
 کذافی القاموس
 کذافی الصحاح
 کذافی التاج
 کذافی القاموس
 کذافی الصحاح

رابعی مرتب است دوم مقل وادی و مضاعفت نحو و هوة الكلب فی صوته ساک در آواز خود جرح عمدت و باز عاده کرد که ذائق القاموس و هكذا تو هوة سوم مقل یالی و مضاعفت نحو یهیهت بالابل و قدر معناه چهارم مقل وادی که واد بجای عین و لام ثانی دارد و مضاعفت نحو القوفاة و القیقا با تاگ کردن ماکیان پنجم مقل یاے و مضاعفت نحو الحیحة و الحیحة و معینش گذشت ششم مثال یالی و هموز اللام سحرینا الرجل کحینه زلمین کردم در شین خود را بجای مخفی نماز که مصنف علام بذکر مقل و مضاعفت مهموز نیز پنجم در انتمه لهذا مؤلف اوراق نیز بر همین قدر التفاسر ساخته من اراد الاطلاع بر جرح الی تنج المصنفا و غیره من کتب اللغه و چون مصنف از ذکر ابواب متعلقات فارغ گردیده حالاً قصد بیان تصرفات تقلیلات مقصوده فن کرده قبل از یانش حرفی چند بطور توطیة تمهید میزند بدانکه داد صادق و موافق و اخت یعنی مناسب بقدری تناسب بین الاخت و الاخ و الاختین آن و یا را در حق کسره و خت آن و الف صادق فتحه و اخت آن خوانند بدین معنی که اگر ما قبل این حروف ساکنه حرکات سه گانه باشند حروف مذکور را بدل نمی سازند و الا قابل تغییر باشند و هر سه حروف مذکور را مد و لکین گویند اول از جهت آنکه ماصوت در کلام در نهایتها باشد یا جهت پیداشدن اینها از جهت حرکات و ثانی سبب نرمی در تلفظ آنها بدون تکلف بخلاف سایر حروف که ذائق الرعایة للمکی اما در مد سکون و توافق حرکت ماقبل لازم است در لکین سکون تنها لازم بخلاف حروف علت که در آن سکون نیز شرط نیست پس حروف علت عام است از لکین و لکین عام است از مد و الف همیشه مد باشد و پس که ذائق بعضی شرح المفصل اما صاحب رعایه در لکین و او و یا فتحه ماقبل نیز شرط ساخته برین تقدیر در مد و لکین عموم من وجه باشد و ابو حیان هر دو را بمنصه واحد آورده و گاهی مد و لکین بر مطلق حروف علت نیز اطلاق کنند باعتبار ما قبل که ذائق الجار بر دی و کلام مصنف ظاهر المطابق علی ابو حیان مینماید اگر چه حلقش برسانی دیگر نیز می تواند که لا یشفی فائده اصل در مد و نزد جمهور الف است و یا و او مشابه است در سکون و توافق حرکت ماقبل و تبدل هر یک ب دیگر و نزدیک بر مقلی اصل در مد و او است باز با پس الف و این قول مبنی است بر پیدای بودن حروف از حرکات که آنرا جمهور حرکات

این مقل وادی که واد بجای عین و لام ثانی دارد و مضاعفت نحو القوفاة و القیقا با تاگ کردن ماکیان پنجم مقل یاے و مضاعفت نحو الحیحة و الحیحة و معینش گذشت ششم مثال یالی و هموز اللام سحرینا الرجل کحینه زلمین کردم در شین خود را بجای مخفی نماز که مصنف علام بذکر مقل و مضاعفت مهموز نیز پنجم در انتمه لهذا مؤلف اوراق نیز بر همین قدر التفاسر ساخته من اراد الاطلاع بر جرح الی تنج المصنفا و غیره من کتب اللغه و چون مصنف از ذکر ابواب متعلقات فارغ گردیده حالاً قصد بیان تصرفات تقلیلات مقصوده فن کرده قبل از یانش حرفی چند بطور توطیة تمهید میزند بدانکه داد صادق و موافق و اخت یعنی مناسب بقدری تناسب بین الاخت و الاخ و الاختین آن و یا را در حق کسره و خت آن و الف صادق فتحه و اخت آن خوانند بدین معنی که اگر ما قبل این حروف ساکنه حرکات سه گانه باشند حروف مذکور را بدل نمی سازند و الا قابل تغییر باشند و هر سه حروف مذکور را مد و لکین گویند اول از جهت آنکه ماصوت در کلام در نهایتها باشد یا جهت پیداشدن اینها از جهت حرکات و ثانی سبب نرمی در تلفظ آنها بدون تکلف بخلاف سایر حروف که ذائق الرعایة للمکی اما در مد سکون و توافق حرکت ماقبل لازم است در لکین سکون تنها لازم بخلاف حروف علت که در آن سکون نیز شرط نیست پس حروف علت عام است از لکین و لکین عام است از مد و الف همیشه مد باشد و پس که ذائق بعضی شرح المفصل اما صاحب رعایه در لکین و او و یا فتحه ماقبل نیز شرط ساخته برین تقدیر در مد و لکین عموم من وجه باشد و ابو حیان هر دو را بمنصه واحد آورده و گاهی مد و لکین بر مطلق حروف علت نیز اطلاق کنند باعتبار ما قبل که ذائق الجار بر دی و کلام مصنف ظاهر المطابق علی ابو حیان مینماید اگر چه حلقش برسانی دیگر نیز می تواند که لا یشفی فائده اصل در مد و نزد جمهور الف است و یا و او مشابه است در سکون و توافق حرکت ماقبل و تبدل هر یک ب دیگر و نزدیک بر مقلی اصل در مد و او است باز با پس الف و این قول مبنی است بر پیدای بودن حروف از حرکات که آنرا جمهور حرکات

متولد از حروف است و نزد بعضی کدام یک سریع و یکی نیست که ذائق الازنشات و الرعایة و تخفیف لفظ بر چند وجه است یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن منحصرست در حرف علت و آن قسم هم بود خواه طرف ساکن نحو یقول و بیع اصله یقول یضم و او و بیع کسره یا یطوت منحرک بعد از الیه حرکتش اگر کسره منقوله قبل یا بعد ضممه بود و نحو عین اصله تدخون یا ضممه منقوله قبل و او بعد کسره واقع شود نحو یسبون اصله یسبون با جمله نقل حرکت وجوباً منحصرست درین اقسام نلش اما جزا از مثل قبل نیز موجود یا اسقاط ای انگندن بدون نقل نحو یعدو و قول ماضی مجهول و تحریک ای حرکت دادن یکی را از دو ساکن با دو غام نحو یجرکات تلمشه دل یا بدون آن مخولم کین لکین و اخوه الشد و حذف ای انداختن حرف علت نحو یعدو یا هزه نحو یکریم یا حرف صحیح نحو مست و نلش اصلها مست نلش یکی از دو حرف افتاد و مراد ازین تخفیف در نجای تخفیف کلمه و حسه است لهذا حذف را مخصوص بحرف ساخته ورنه در نسبت مرکب کلمه را حذف میکنند مثل ضیاء یضیاء و زیادت حرف نحو آتت بعد هزه اول اصله آتت پس نقلی که از اجتماع دو هزه بهر سیده بود از سبب الف مینماید منع گردید و تمثیل زیادت علامت تشبیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند از آنجا که از قسم تخفیف نیست بل برای افاده معنی اما مصنف در اصول در تصرفات نقلی ذکر کرده است نه در تخفیف لفظ لکن الاخیلی و ابداً ای آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت درین عبارت لغت و نشر مرتب است مثال تبدل حرف ب حرف نحو قال بلع اصلها قول و یبع و ضوب اصله ضارب و رأس و استیت و ما و اصلها رأس و است و ماه و مثال تبدل حرکت ب حرکت چون نقل از قول و یبین بفتح و او و یا کثرت و یبین بضم و او و کسره یا و تبدل ضممه قات قبل کسره پس ابدال در حرف علت هزه و حرف صحیح هر سه یافته میشود و ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل است تبدل حرف علت و هزه و غیر آن را اما ماضی گویند طلب خاص است بابدال حرف علت هزه با یکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد گاهی در هزه نیز مستعمل شود و ادغام یعنی یحید که از دو حرف هزه و حنون سرد دیگر نحو حید و عبیدت اصلها و عبیدت و سأل و قول پس او غام نیز مثل ابدال شامل است حرف صحیح و هزه و حرف علت را و قلب

در این صورت است
در این صورت است
در این صورت است

یعنی تقدیر و تأخیر حروف اخترازی است از قلب یعنی ابدال حرف علت نحو کبا بر حروف و فتح باهل
 آبار سکون با و مدینه بعد آن جمع بز و هجرتی کیدی با کسر اصله تو در سیمین و دو و اول قبل سیمین جمع
 قوس پس سیمین را از هر دو و او مقدم کرده بقاعده فعلی قضی کرده با جملة ثقلیکه در آبر و قوس بود از
 تقدیم و تاخیر مذکور مندرج گردید و باین بین ای خواندن همزه در میان همزه و حرصیکه و فن
 حرکت همزه بود و آن را بین بین قریب گویند یا در میان همزه و حرصیکه و فن حرکت ما قبل همزه
 و آن را بین بین امید گویند و اصل در تخفیف همزه بین بین است پس در مستهلک اگر همزه را میان
 مخربش و مخرج او خوانند بین بین قریب است و اگر میان مخربش و مخرج او خوانند بین بین بعید
 است هشت اقسام است که تخفیف و در اصول رد مخزون را نیز قسم تخفیف شمار کرده اما اصل
 و تقلیل تخفیف حرف علت سمت و تجویز نیز گویندش و بحقیقت خارج از اقسام مذکوره
 زیرا که مختص است در اسکان و تحریک و ادغام و حذف و ابدال و قلب مکانی و مثل اش در معنی
 گذشت و مراد از حرف علت و ادویا و الت منقلب ازین هر دو است زیرا که در اسم متکلم و فعل است علی
 یافته میشود و مراد از تخفیف تغییر است علی الاطلاق در نفس لفظ بدون انضمام چیزی دیگر پس اصوات
 بر تغییر حرف علت در اسامی سه مثل ابوک اباک ایکنه تغییر و جمع نحو مسلمان و مسلمین و سلمون
 و مسلمین چو این تغییرات بطور اعراب است که از انضمام حال حادث شده بطریق تخفیف مطلوب
 و از اضافت تخفیف بسبب حرف علت خارج شد تخفیف همزه مطلقا و تخفیف حرف صحیح مثل اسکان
 سیمین اسم تحریک باشد از هباز به ابدال یا علی بحجم مخرب و بین بین نحو صدق که میان ضا و وا
 مجوز خوانند و حذف جائی آخر از حرح و از اینجا توان داشت که میان اعلال تخفیف همزه ثابین است
 و میان اعلال و هر یک از اسکان تحریک و ادغام و ابدال حذف عموم و خصوص من وجه اگر گوی در نحو بیوم
 اصلها میدی و دو مورد عالم همزه اصلش عالم بالفت تخفیف حرف علت است اقتضا میدهد کسی این را تقلیل نگوید
 جوازش آنکه مراد از تخفیف باعتبار قانون است و تغییر کلمات منکو و بلور قانون نیست مهند عالم حصول تخفیف نیز
 مسلم است اصول معنی قانون قائم یعنی قواعدی قیاسیه باشد بایرانست که همزه در اصل گفته بوده است

لیست
 در اصل
 حرف قلب مکان
 کراوات
 هر دو
 که است
 اصل است
 در اصل
 در اصل
 در اصل

نواد و اصول
 ۱۲۳

بنیاس آسمی ساکن حرف که سسمی هر یک جز اول آتش در وقوع شده و داخل و ساکنترین حرف
 است جانب خلق و بین و آنجاست که اصل در تحریک کسر قرار داده اند چه کسر و نیز ساکنترین حرف
 است و همزه از نیز و آواز مسترک و خود گویند حکم تنوع دارد که از قعر معده و صدر جانب خلق می در آید
 اکثر ایل مجاز خنده و ساقارش بر زبان خود تقبیل پذیرد بسته دران تخفیف با کجا برده اند از امیر المؤمنین
 کرم الله وجهه و دست تری القرقان بلسان قریش هم ایسوا یا صاحب بز و لولان جبرئیل علیه السلام
 نزل بالهمزة علی النبی صلی الله علیه سلم بالهمزة الذی الرضی فاما قوله علیه السلام بالهمزة باسمی فانما انما نزل
 الله در جواب قول اعرابی که یا نبی الله همزه گفته بود از برای آنست که اعرابی مذکور شنیش بر آید از
 سوسه مدینه قصد کرده بود با همزه اصل در همزه بحال خود باقی داشتند است بچنانکه در ساکن حرف و تخفیف
 از قبیل استخوان آن مختص است و بیخ نوع بین بین و ابدال و حذف و زیادت و قلب مکانی و
 این حاجب انحصارش در سه نوع اول ساخته شاید مردش آنست که در تخفیف ذوات همزه مختص است
 انواع سه گانه است و از زیادت و قلب مکانی تخفیف در نفس همزه حاصل نمیشود آری تقلی که در همزه
 بود از صرف مذکور مرتفع میگردد و کدای ازین انواع همزه اول کلمه جاری نمیشود اما بین بین تعجب و
 ابدال و حذف ازین جهت که بود آن حرف متحرک در هر دو اول حرف ساکن در اخیر مثل همزه لازم است
 و بیخبری مهربان متصو نیست اما بین بین قریب زیرا که همزه بعد این تصرف نزد کوسمین ساکن باشد و نیز
 و بصیرین متحرک بجزکت معنی قریب ساکن و ابواب ساکن و آنچه در عکس باشد در زبان عرب ناممکن است
 زیادت و قلب مکانی ازین سبب که استتقال در غیر ابتدا باشد در اول اما ابدال همزه بهادر نحو جهت
 و هرقت و بیابا شاد است پس همزه ساکن بود یا متحرک و چون سکون عبارت است از عدم
 حرکت و عدم مقدم است بر وجود لهذا مصنف علام تقدیم قانون همزه ساکنی بر دوازده اصل
 اول همزه ساکن در غیر تا که اصله نام از اتم بالفتح قصد کردن و امام گردانیدن و مراد از آن لغتی
 که دران وقوع ادغام سبب نور تخفیف افع ابدال همزه شود اگر گوی چو اول و آخر را الفت کرده او قام نموند
 تا عمل هر دو قاعده میشد و اصل در دلائل اعمال است نه افعال گوئیم چون مرتبه ادغام مقدم است ابدال و

لیست
 در اصل
 حرف قلب مکان
 کراوات
 هر دو
 که است
 اصل است
 در اصل
 در اصل
 در اصل

اصول اصول

در اصل

قانون ابدال هزه باقی نماند لهذا تخفیف هزه واقع نشد تا کس مثل نقول از اوس بیعی عطا دادن
 کذا فی التاج و مراد از ان لفظی است که در ان وقوع اعلال سبب و نور تخفیف مانع ابدال هزه باشد
 چه بعد تعلیل قاعده ابدال جاری نشود بدل شود باخت حرکت مناقبل جوازا اگر منفرد است
 آن هزه خواه در یک کلمه سحرش ذیب بوس اصلها راس ذیب بوس یا در دو کلمه نحوالی اهدا انا و غیره
 لی والذی تمن اصلها ایما و این دو اوتن با ابدال هزه ثانیه یاد و او در جوا چون ما قبل آنها کلمه دیگر
 در آمد هزه وصل از هر یک اقتاد هزه ثانیه که سبب هزه اولی مبدل شده بود سبب ارتقلع
 باصل خود راجع گردید پس درین حالت ابدال هزه ثانیه موافق حرکت ما قبل روست و وجوباً اگر
 پس همزه دیگر بود بشرطیکه در کلمه واحده باشد چه حکم و هزه از دو کلمه در ابجدی آید سحرش اوسین ایما
 اصلها اوسن اوسین ایما اما انا انا هم تحقیق هر دو هزه در قرآنی استعاش شازست و کسالی آت
 یقران و اقران هزین جائز میدارد که اقله این الانباری ثم رده بان قبیح خلایف ماده العربی زری
 گوید ابدال درین قاعده ازین جهت متعین شده است که بین سبب سکون هزه منیه اند و نیز
 حذف سبب نبودن چیزی دال بر مخوف و کل و حن و جوا و امر جوا را متذکرند جواب سوال
 مقدرست تقریرش اکل و خذ و امر اصلها اکل و اذ خذ و امر بوده است بقانون مذکور بیست
 که هزه ثانی را با او بدل میکردند حذف هر دو هزه از چهره است حاصل جواب اکثرین شبهه ثانی را سبب کثرت تمایل
 قیاس حذف کرده اند پس ال سبب اقتاد هزه ثانیه سبب کلام لغوی هزه ثانیه است از استعاش و امر اکل بالصلوة و غیره
 در ابتدا کلام حذف هر دو و از است قوله علیه السلام مره صبیاً اکم بالصلوة الحدیث در وی عن سبب
 القیاس فی التثنية و کل یثیه اصله ایت که هزه ثانی ازین خلاف قیاس اول جهت استغناء اقتاد است
 و مکتوب زیادت با در آخر باشد اصل دیگر هزه متحرک بعد او و یای ساکن در کلمه واحده که
 زاحلند احتراز است از مثل سوا و سیدت نه برای اطلاق احتراز است از نحو
 حیال و حوآب کما استعرف فی الاصل الآتی سراوست که از جنبش ما قبل
 بدل گره د پس ادغام لازم است یعنی جائز است که ادرا بحال خود گذارند

لعمریه
 اگر بوس است
 حاجت و آن صد
 است کذا فی التاج
 و اصل هزه
 چنانکه در کلمه
 سحرش اوسین
 ایما آمده است
 علیها هزه
 چون هزه در اول
 بیست هزه است
 ساقط است و هزه
 مانع که در اول
 اصل خود بود
 که در سینه زان
 رفته

یا بدل کرده ادغام سازند پس این مجموع تصرف جائز الوجود و العدم است اما بعد تبدیل ادغام
 واجب درین باب و تخصیص این تخفیف آنست که بین سبب لزوم اجتماع ساکنین معین
 و نه حذف بنقل حرکت هزه بما قبل و الاستحکام ساکن الوضغ لازم آید نحو افسیس تصغیر آفاس جمع
 فاس یعنی تبر اصله افسیس هزه هزه اش را با بدل کرده ادغام کردند و مقصود اصلش مقرواة
 بصیغه مفعول مؤنث از قرآت بود هزه اش را او ساخته ادغام کردند و خطیبه اصلش خطیبه
 بود و آن مصدر است یعنی خطا هزه اش را با کرده ادغام کردند و بعضی این قاعده را در بی هزه
 لازم شمرند اما تحقیق آنست که اکثر عم مستعمل شود و گاهی برای اصل نیز آید و از سبب است که مانع لفظ
 بی هزه را در قوام قرآن و نیز نافع و این دو کوان در البریه هزه خوانده اند قال ابن الحماجب کذا فی الحاکم
صل دیگر و بعد ساکن غیر مد کوره غیر الف احتراز است از مثل سائل سائل تساول
 زیرا که الف قبول حرکت محذوف و غیر فوت الفعال احتراز است از نحو انظر انظر یعنی اعرخ زیرا که فون
 الفعال ساکن الوضغ است اگر او را متحرک نمایند قلب موضوع لازم آید و جار و ظرف و نظر ایضا غنیم
 است که بیفتد آن هزه و حرکتش بما قبل در بعضی مجموع این تصرف جائز است اما بنظر که اول
 حرکت هزه بما قبل دهند هزه را حذف کنند زیرا که جمع با او عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک از
 معطوف و معطوف علیه ممکن گمانی جا نماند زیرا که بعضی شرح آورده اند که در تقدیم حذف اشارت بانیکه
 در صورت تقدیم نقل حرکت امکان هزه لازم خواهد آمد و تخفیف هزه با ساکن نیامده پس عبارت زبده و شافیه
 عاری از تسلیم نیست آتی بجمله عجب است چه تخفیف با ساکن فنی لازم آید که بر همان قهر التفتار و چنان
 بل در اینجا مجموع نقل و حذف تخفیف واحد است سه ملا در صوت تقدیم حذف هزه حرکت بر کلام چیزی باقی خواهد ماند
 تا بعد او را نقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مذکور چند احتمال دارد یکی آنکه ساکن مذکور حرف
 صحیح باشد و او یای چون سئل اصله سال حرکت هزه بسین داده هر دو هزه را اما خفتند دوم آنکه او
 ویای اصلی بود سحرش و سیدت اصلها سحرش و سیدت و سوم آنکه او ویای زاید برای الحاق بود و نحو حیال
 یعنی گفتار و حوآب بجای ممله یعنی رود فرخ و چشمه کذا فی القاموس اصلها حیال و حوآب مملی بجعفر

لعمریه
 که اصل است
 فی النصل است

چهارم آنکه داد و یا یکی زانده بر است غیر الحاق در دو کلمه باشند چون قید کلمه واحده در قاعده اولی است
 داشته شد درین قانون خلاف آن معتبر پس باعتبار عموم درین قاعده از کلمه واحده یا کلمه متعدده
 بودنش در کلمه دوم نیز منجمد افراد بعد ساکن غیر مذکور نمیتواند و لهذا مصنف علام در تمشیش گوید
 بآن معنی احوالهم بفتح واد و سکون سیم فرود خفتن آنها مالهاست خود را اصلش با عواض الموهوم حرکت بنزد
 رایوا و داده حذف کرد و در کلمه اصله لم از حرکت بنزد رابعیم داده حذف کردند و آنرا در کلمه اصلها
 الاخر حرکت بنزد ثانی را بلام داده انداختند و بنزد اول جهت اشتقاق است لکن اکثر بسبب عدم
 حرکت عارضی لام که حکم سکون دارد بنزد اش را بانی دارند اگر گوی براسه و قورش کلمه دوم را بر
 مثال از چه است گویم زیرا که ترکیب دو کلمه مختلف است احتمال دارد از فعل اسم و درین مثال اول
 و از فعل و حرف و این مثال دوم است و از اسم و حرف و این مثال سوم است اما اگر در حقیقت
 مثال واحد است که بنا بر اشارت بر اثبات و حذف بنزد لام تقریف علی اختلاف الارجاء هر دو را
 ساخته و حقی نماید که مراد از حرکت بنزد درین قاعده مطلق است نه منجزه خاصه چنانکه از همه اشکله مصنف
 متوجه میشود و که درین باب است و کلمه ایک من یک یک است کذا فی الجاریدی فاعلم
 و قرأ در نحو الاحمر الارض اللی و الارض با بدل بنزد بلام نقل کرده اند و عادتولی یا بدل تنوین بلام
 در عداد اولی نیز آمده لیکن حذف در بری می یوزی آنهم مضارع معروف و مجهول الی آخر جمله
 است دران نفی و نهی و جود امر بلام نه در اسم فاعل آن که سبب وجود الفت ماقبل بنزد دران تسهیل
 است و پس نه در امری مصدیری یا ظرف بنزد بفتح و کسری هم در بنزد اسم مفعول و تفخیر هم در بنزد
 که نه بر قیاس و قانون مذکور بانی است کذا فی الاصول فحق علیها الامر کذا فی الاصلح و بهر حق
 باب استری یوزی یعنی افعال خلاف قیاس از کثرت استعمال کلام مر شده است اگر چه متفق علی وزن
 جوازش بود حتی که جای بر اصل خود یافته میشود و الا بصورت و از انست قول شاعر سه آری یوزی
 مالم تر ایاه با کلام عالم بالقرنه است و قول دیگر سه الم تر الا انست و انذرهم عقر و من یقبل امیش
 بر او بیست و فاضل جاردی گوید در شرح وی برای حذف بنزد در بنزد بی یوزی منقول است آن است

بسیار از این کلمات در این کتاب است
 و در این کتاب کلمات بسیار است
 و در این کتاب کلمات بسیار است
 و در این کتاب کلمات بسیار است

که در آرای متکلم دو بنزد بهم آمده مثل اکر م چه حرف ساکن بینما جاز محصین نیست پس ثانی را سبب
 اشتکاه اجتماع دو بنزد حذف کرده فتح بر را گذاشتند سبب قرب الف لام کلمه و الفاظ باقیه را درین تصرف
 تابع لفظ مذکور ساختند و بحقیق فاعله ای گاهی حرکت بنزد مفتوح را با قبل داده الفت سازند نحو
 اصلها امرأة بفتح بنزد و سکون ما قبلش و کذا الکماة و این تصرف نزد سببیه شاذ است و نزد کانی و فاعله
 واحده قیاسی است اصل دیگر بنزد متحرکه بعد بنزد غیر علامت معناسه چه دران تحقیق بنزد
 ثانیه باعتبار تشبیه بنزد متکلم با بنزد استفهام مد دلالت بر معنی زاید جاز است نحو اثم و این قاله ابن
 و گاهی دران خلاف قیاس ثانی را حذف کنند نحو اکر م قاله ابن مالک فی التسهیل یا گند و وجوب اگر
 خود مکتور بود یا بنزد سابقه نحو ایشکیه اصله الله جمع امام و جباة اصله جاری اسم فاعل از جمعی
 اجوف یا بی اسمی الام یا را قانون تابع بنزد پس بنزد ثانی را با این قاعده یا و یا را بقاعده فاعله
 انداختند و گرنه واد شود نحو ادا کمد جمع آدم فاعل صفت و قیاس جمعش اگر چه بر فعل بالفهم و چون
 بعد علمیت فاعل نیز جاز مثل احوص و احوص بدانکه متحرک بعد متحرک نه صورت دارد و اول کسور
 ثانی بجز کات ثلثه نحو جاز و کلام من المصنف اول مفتوح ثانی بجز کات ثلثه نحو اذوب و اتم و اول
 مضموم ثانی بجز کات ثلثه نحو الیاب متکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و ایدم تصدیق آدم و اتم چون
 از اتم بر وزن اتم ساد و آیین مسئله هست اول مستقل است و هم مفروض محیل اما مشمول قاعده او را
 مضائقه ندارد چه مقتضای قوانین صرفیه است که اگر باین وزن یافته میشد بنزد اش را و او میسر بود
 و مراد از بنزد ثانیه در غیر موضع لام است بقریه تخصیص بنزد و افعه لام کلمه در قانون مابعد که حکم اشتقاق از
 پس وارد نشود کاین هم ازش عام است لام کلمه را در او بر اش یا بهر حال واجب است یعنی احدها
 کسوت باشد یا نه فاعله این قاعده اگر چه نزدیک بود برای وجوب است لیکن اثبات بهر دو بحال خود
 با تسهیل ثانی یا زیادت الفت بینما نیز لغتی است دران کذا قاله ابن مالک یا شاذ مقبول است کذا
 فی الجاریدی و از انست اللهم اعقل خطایئی بوز بنزد و انست بوز بنزد و تسهیل ثانیه بروایت قرآنی که درین
 عام و الا ابدال بنزد ثانیه یا در انست بروایت قرآنی سببه در کلام مجید نیامده این مالک بر خلاف

بسیار از این کلمات در این کتاب است
 و در این کتاب کلمات بسیار است
 و در این کتاب کلمات بسیار است
 و در این کتاب کلمات بسیار است

جمهورية مضمومه را با و بدل کند اگر چه بعد همزه مکسوه باشد شجوه در حالت رفع و جبهه بیاید
 کند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه و او شود پس در ارباب همزه ثانی و او شود و عجبت
 ست از مصنف علام که قول اول را با بن مالک منسوب ساخته و حال آنکه این قول سیبویه
 ست و تبدیلیش بیاصوب قول اخفش است که مصنف به تبعیت شافیه آنرا قاعده نزد جبهه قرار داده
 صرح به الرضی حیث قال و لو جاء نحو مجلس بکسر الهمزة و ضم العین نقلت من أم أوم عند سیبویه و غیره
 عند الاخفش آری ابن مالک در تسهیل در بیان این قاعده چنین گفته فان مجلس و الاولی بغیر المتضار
 ابدلت الشانیه یا آان کسرت مطلقا او تحت بعد کسره او کانت موضع اللام مطلقا و او ان تحت
 بعد مفتوحه از مضمومه او صحت مطلقا خلافا للاخفش فی ابدال الواو من المكسوة بعد المضمومه و الیا ابن
 المضمومه بعد المكسوة با جمله ابن مالک در تبدیل مضمومه بواو متفرقه نبوده است بل بطور قاعده کلیه
 نزد جمهور بیان کرده و عجبت از آنست که مصنف علام در اصول همین قول را که جانب
 ابن مالک نسبت کرده است در اصول بلفظ قیل جانب اخفش منسوب ساخته مع هذا همیشه خلا
 آنست که سابق اصل دیگر همزه ساکنه و متحرکه بعد همزه متحرکه یا ساکنه یا کسره در وقوع
 لامه و این قاعده شازده صورت دارد چه اگر از قرآنی مثل جعفر و زبرج و برئن و قطر بنا کنند در هر یک
 چهار حالت باعتبار حرکات سه گانه اعراب و وقت در آخر پیدا شود پس بعد عمل این قاعده یا در مورد
 جعفر الف گردد و کلمه مقصور شود و در موازن زبرج بقانون قاض یفتد و در مثل برئن صمه مایش
 کسره گردد و مثل قاض مقفوض شود و موازن زبرج قاله الازهری و سیوطی در جمع ابواب شرح
 مع الیوم می آرد همزه ثانی موازن برئن او لا و او شود سبب صمه ماقبل پس صمه کسره گردد و او
 یا و محققى نماند که درین صورت شازده گانه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن قطر بحالت وقت یا جناع
 ساکنین نیز داخل است مع هذا کسی از ما برین فن ابحاث را درین قاعده مدح ساخته بل
 متحرکه و ساکنه بعد متحرکه که اتفاقا فرموده اند و قانون متحرکه بعد ساکنه را جدا گانه ذکر کرده اند و این قاعده خصوصیت
 لام کلمه ندارد بل شامل است عین لام هر دو را مگر در عین ثابت ماند و او غام باید نحو سائل و لائل در نفس لام

بیان ساکنه
 علامت است
 اینست که در موازن زبرج بقانون قاض یفتد و در مثل برئن صمه مایش کسره گردد و کلمه مقصور شود و موازن زبرج قاله الازهری و سیوطی در جمع ابواب شرح مع الیوم می آرد همزه ثانی موازن برئن او لا و او شود سبب صمه ماقبل پس صمه کسره گردد و او یا و محققى نماند که درین صورت شازده گانه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن قطر بحالت وقت یا جناع ساکنین نیز داخل است مع هذا کسی از ما برین فن ابحاث را درین قاعده مدح ساخته بل متحرکه و ساکنه بعد متحرکه که اتفاقا فرموده اند و قانون متحرکه بعد ساکنه را جدا گانه ذکر کرده اند و این قاعده خصوصیت لام کلمه ندارد بل شامل است عین لام هر دو را مگر در عین ثابت ماند و او غام باید نحو سائل و لائل در نفس لام

یا شود مصنف علام هر دو قاعده را بنظر اختصار خلط کرده بجا آورده و همین است باعث اندر آن
 صورت مذکوره درین قاعده و شاید هنگام تالیف اصول برین مسامحه مطلع گردیده که در جمله قواعد
 همزه متحرکه ثانی آورده و بعد المتحرکه و الساکنه یصیر یأنی موضع اللام و در شرحش بر مثال متحرکه بعد
 متحرکه و ساکنه اتفاقا ساخته اصل دیگر همزه مفتوحه منقرضه که همزه دیگر یا او نباشد بعد کسره که
 بر غیر حرف همزه باشد یا کسره و بعد صمه و او گردد و جوائزا در یک کلمه یکدیگر با مثل عنب صله
مشر همزه یعنی مفسد جمع مؤنثه بالکسر و ثمنی و در دو کلمه نحو مرت بلام بیبه اصله آیه و چون بضم هم
 و فتح و او صله چون همزه جمع مؤنثه که ظرفیت از طرف عطار که در آن خوشبو دارند و بالا شش
 سرپوشی از پوست باشد و در دو کلمه نحو غلام ولی اصله ابی اخفش همزه مضمومه را بعد کسره
 بر خلاف سیبویه استاد خود که بین بین میکنند کماسیاتی یا گندند نحو مستزین مرت مجمل صله
 مستزینون واحد و بعکس باب موحده ای برعکس نیز گرداند یعنی مکسوره را بعد صمه و او گرداند
 نحو سویل و غلام و بر ایهیم عملها مثل و بر ایهیم و بعضی بعکس بصیغه مضارع خوانده اند و هو
 خلاف سوق العبارة الفارسیه و بعضی گفته اند در است قلب متحرکه بحرف علت ساکن
 که بوفی حرکت ماقبل همزه باشد بشرط توافق حرکت همزه و ماقبلش کذا فی الرضی و ابجار بر دوی اصول
 و شرحه و سیبویه گوید این قاعده درست کلام سماعی است و در صورت شحریه قیاسی نحو ساقه
 بالف عملها مساقه همزه یعنی عصا یکله از جله و نادیب چار پایان باشد و رؤس بضم را و
 سکون و اوجع رأس یعنی سر اصله رؤس بضمین و مستزین بیساکن اصله مستزین همزه قبل
 یا همزه را باین قانون بیای ساکن بدل کرده از اجتماع ساکنین حذف کردند پس اگر قول مصنف
 را درین کتاب بر اطلاقش گذاریم و مقید بقید مذکور نگردد کماسیاتی و الظاهر لازم می آید که همزه هم را بالف
 و همزه مثل را با و او همزه مستزین را با بنا برین قاعده بدل کنند حال آنکه این معنی را نیست کذا فی الر
 آری گاهی همزه مکسوره را بعد فتح الف سازند و این قول نهایت قلیل است و از آنست که ایستام قول
 اصله لایم محققى نماند که این مسئله در مابین کالمه المتخل بین الذین واقع شده قول اخفش سابق الذکر مستند است

اینست که در موازن زبرج بقانون قاض یفتد و در مثل برئن صمه مایش کسره گردد و کلمه مقصور شود و موازن زبرج قاله الازهری و سیوطی در جمع ابواب شرح مع الیوم می آرد همزه ثانی موازن برئن او لا و او شود سبب صمه ماقبل پس صمه کسره گردد و او یا و محققى نماند که درین صورت شازده گانه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی موازن قطر بحالت وقت یا جناع ساکنین نیز داخل است مع هذا کسی از ما برین فن ابحاث را درین قاعده مدح ساخته بل متحرکه و ساکنه بعد متحرکه که اتفاقا فرموده اند و قانون متحرکه بعد ساکنه را جدا گانه ذکر کرده اند و این قاعده خصوصیت لام کلمه ندارد بل شامل است عین لام هر دو را مگر در عین ثابت ماند و او غام باید نحو سائل و لائل در نفس لام

موضوع هر دو واحد است چنانکه میگوید و در مسائل مستظهره ^{در وقت} ای در معنوم بعد کسره در یک
 کلمه چنانکه در مثال مذکور یاد کرد و کلمه مخمورت با سائیه و مشیل ای در کسوره بعد صمد در یک کلمه چنانکه
 در مثال مذکور یاد کرد و کلمه نحو هذا عبد ابراهیم بین بین سمت قریب باشد یا بعد چنانکه از تخصیص قریب
 در مابعد مفهوم میشود و این مذہب سیبویه و تابعان او است اما ابو الحسن شرح و تابعانش بین بین
 بعید کنند پس کذا فی الارشادات و شرح رضی می آرد بعضی این قول را جانب غرض منسوب کرده
 اند پس قریب در اول میان همزه و واو باشد و بعید میان همزه و یا و در ثانی بالعکس مدرس همگی
 بعد الف سوائے الف نحو خطایا جمع که یا بدل شود بین بین قریب ای وجه اول اند و جو
 مذکور قبل اصول مهور در ذیل تخفیف لفظ نه بین بین بعید زیرا که او سبق حرکت را میخواهد
 الف که قبل او است متحرک معنی تواند شد و نه حذف همزه و نقل حرکتش بمقابل یا ابانش
 از جنس بمقابل یا او غام چه الف ما قبلش صلاحیت قبول حرکت منقوله و او غام ندارد و بعضی همزه
 مثل شیا و را بدون نقل حرکتش از آنجا چنانکه بین بین قریب است در مسائل لے همزه
 منقوحه بعد فتح و سبب ای کسوره بعد فتح و مستظهره ^{مکسوره بعد کسره و رؤف} مثل
 کرم یا ندریس ای معنوم بعد فتح در بعضی لغتین ^{مکسوره بعد کسره و رؤف} معنی ای معنوم بعد فتح در بعضی لغتین
 و این آسان است از آنکه دو کلمه و وجه عدم جواز بعید در آنها آنست که در مثال دستیزین در و
 سبب توافق حرکت همزه و قبلش حاصل قریب و بعید یک است پس اختیار بعید غیر مشهور نظر
 لا طائل است و کسره و ضممه سهله ^{مکسوره بعد کسره و رؤف} و رؤف اگر چه از تسبیل منصف در آن راه یافته اما بودش
 مثل الف که از بعید حاصل خواهد شد منافی آنست با جمله چون متحرکه بعد حرکت نه احتمال دارد
 از آنجه حال ابدال نحو ^{مکسوره بعد کسره و رؤف} و چون بالاتفاق و مثل مستهزون باختلاف قبل ازین مذکور شد پس
 و پنج باقی را در اینجا ذکر ساخته اصل دیگر اذا اجتمع الازمن هن تین خفت الثابینه و الایة
 و حقیق الاول و الثابته و الحاقسه هر گاه جمع آید زائد از دو همزه تخفیف کرده
 شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم زیرا که نقل از دوم لازم

لایحه
 در کسره و سبب
 و باطل بودن الف
 و سبب از آنکه

لازم آید نه از اول پس هر ثانی لقیل بود نسبت اولش و لهذا رابع نسبت ثالث حکم ثانی دارد به
 نسبت اول و بعد تخفیف رابع خامس با مثل اول است پس اگر از قراء مثل سفیر جل ساند قرا یا
 کنند ابدال همزه ثانی یا بقانون سحر که بعد متحرکه یا اگر در موضع لام و اگر از جهات صرفه بر وزن مذکور بنا
 سازند پنج همزه او آید و گویند با ابدال ثانی بود بقاعده اوادم و با ابدال چهارم یا بقانون سابق الذکر
 و بر وزن قرطوب آید و گویند بقلب ثانی یا بقاعده ایمان و بقلب رابع یا بقانون این
 در وزن مخموش آبی بقلب ثانی یا بقانون چهارم یا مثل ائمه و بر وزن قد عمل آبی یا ابدال
 ثانی بود همچو اویدیم و با ابدال چهارم یا بقانون یا اگر در موضع لام و علی هذا القیاس اصل
 و در دو همزه اند و کلمه بنظر تخفیف و عدم آن چهار احتمال است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو
 و تخفیف اول فقط و تخفیف ثانی فقط و مذاهب مشهوره نیز در آن همین چهار است اما باعتبار حرکات
 و سکون هر دو همزه شازده صورت از ضرب حالات چهارگانه فتح و ضم و کسره و سکون اول با همین
 ثانی محتمل است و مثال جامع همه صورتها اینست قرأ و نظرو ولم یح ولم یقرأ أحد و اولک امام الرحمن
 قوله از دو کلمه که دلالت بر جزویت هر دو همزه از کلمه دارد احتراز است از آنکه همزه اول همزه است نه
 زیرا که در آن احتمالات چهارگانه جاری نمیشود بل همزه ثانیه را تخفیف میکنند بحدف اگر ثانی همزه اول
 یا معنوم باشد نحو صطفى و صطفى و تسبیل و تبیل اگر مفتوح باشد کما یسجد فی آخره بالبحث پس از آنجا
 اربعه صدر الذکر اول آنکه صحیح است تحقیق هر دو ای بقای هر یک بحال خود و این مذہب قرآنی کوفه
 ابن عامر است زیرا که هر یک تحقیق جدا گانه در کلمه منقل واقع شده و اجتماع عارضی موجب نقل نباشد
 نزد قائلین این قول اجتماع دو همزه در یک کلمه نیز موجب نقل و تفسیر میشود پس در دو کلمه بطریق اولی
 بود کذا فی الرضی و احتمال دوم تخفیف هر دو معاً و این مذہب اهل حجاز است و آن از اول
 خالی نباشد یا تخفیف هر یک بطریق منفرده یعنی هر همزه را قطع نظر از همزه دیگر بخاطر کنند
 و هر چه متصفناست قواعد تخفیف منفرده باشد در هر یک بعمل آید و این چهار صورت دارد اول
 آنکه هر دو متحرک باشد و این را چهل و پنج مثال مختلف الاحوال برمی آید پس همزه اول مفتوح

لایحه
 در کسره و سبب
 و باطل بودن الف
 و سبب از آنکه

وامر رجل دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خامسی و سداسی مذکور که اجوف نباشد نحو اقتدر و استخرج
 و امر شلانی مجر و مضموم العین در اصل نحو اقتل بخلاف ایشوا و اقتنوا که عین کلمه آن در اصل مضموم
 سوم رجحان ضم بر کسر در امر مخاطبه ناقص نحو اغتربی چهارم رجحان فتح بر کسر در ضم و ایم بجم رجحان کسر
 بر ضم در لفظ اتم ششم جواز ضم و کسر و شام در اجوف ماضی مجهول افتعال و الفعال نحو استور و انقود و
 و غیره و التثید درین نوع حرکت هفتم تابع حرکت ثالث باشد و ازینجاست که مرادی شجاع
 الفیه می آرودن کسر الثالث کسر الهزه و من ضم الثالث ضم الهزه و من ائمه ائمهها و همچنین البویان
 در ارتشاف و دمانی در شرح تسهیل و این عقیل و غیر آن در شرح الفیه تصریح ساخته اند پس اینها
 زو اکثر اهل علم این دیار از ضم خالص هفتم و کسر خالص حرف ثالث در نحو اخیر و التثید چهارم یا هفتم
 تصریحات امان فن و اعلام زمن است و قیاس صرفی نیز توافق لغوی ایشان میکند کسی از
 کلماتی معدود بجانب قول مشهور زفته الاشار ملحه الاعراب لیکن چون خودش از سخن بیان معذور
 بل نقد بودنش نیز ثابت نگردد پس قولش بمقابله چند از سخن بیان ثقات پیش صاحبان طبع سلیم
 قبول و تسلیم نباشد و للناس فیما یشقون ملازم و سیاتیک فرید تفصیل فی الاجوف نوع هفتم و جواز
 کسر در ماوراء النواع سابق الذکر از اسما و افعال اصول معتدل ای قواعد اعلال معتدل و تعریف
 و اقسام آن در ما قبل گذشت و اعلال معتدل یا باسقاط حرکت باشد نحو دعوی و یری یا نقل نحو قبول و یر
 و جامع است این هر دو را سکان یا قلب یعنی ابدال حرف علت نحو قال باع یا قلب کلی نحو قسی یا جعد
 نحو یعد و یری یا با دغام نحو قوه و طیه اما مطلق اعلال خواه تخفیف حرف علت از اصول معتدل باشد یا حرف
 علت زائد چنانکه مصنف در اصول آورده در تحریک نیز یافته بشود نحو لا تنسوا الفضل چه و اوش اگر چه از
 اما حرف علت زائد است که تخفیفش را نیز اعلال گویند پس آنچه بعضی شارحین فرموده اند که تخفیف تحریک
 لا تنسوا الفضل و اضاده اذ غام محل تامل است نهی است بر عدم فرق میان اعلال معتدل که اینجا مقصود
 و اعلال مطلق که در حصول مطلوب بوده مهربان در بودن اذ غام از اقسام اعلال معتدل است تا علی نیست که آن
 اصل اول و او مضموم را اول فعل یا اسم نحو دقتت و دوری ماضی مجهول و وجه جمع وجهی زود و مکسو

و اعلال معتدل یا باسقاط حرکت باشد
 و اعلال مطلق که در حصول مطلوب بوده

نزد مازنی در اول کلمه نحو و شلح بمنه جمیل و آن در عرب بیشتر از ایدم یعنی بافته مرصع بجا آورده
 و مضموم در وسط کلمه نحو آذر و جمع دار و نور کعبه را بشهر طیکه شده و نباشد نحو لغو مصدر خلاف
 لاین طاهر و نه زائد نحو ترشک و کلامی الفخ و نه مبذل از حرف نحو حمرا و ون که و اوش بدل از
 الف حمر است و نه مضموم یعنی عارض نحو را و ون اصله را و یون پس صمه و او اول عارضی است که
 از یا منتقل شده خلاف بعضی من الاخیرین رسماست که همزه گردد زیرا که اجتماع دو و او در اول
 کلمه سبب نقل موجب ابدال اول همزه است و جویا نحو او اصل و اینجا نیز دو و او مجتمع است نحو و او
 یا یکی است که ضمماش گویا و او دیگر است لیکن چون بسبب ابدال ثانی و مدیه بودنش در نحو دوری
 در نقل واقع شده و در نحو دقتت و دوری و تحقیق اجتماع و اوین نگردیده لهذا بر جواز ابدال گفتار
 و نزد غیر مازنی در مکسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصور بر سماع اما مکسو در وسط کلمه بحال خود ماند
 نحو طویل و آنچه جمع خوان محققانمانند که مصنف اعلام اینجا قانون مثال و اجوف را سبب اشتراک
 تخفیف جمع کرده اگر چه بمقتضای قیاس ذکر قانون اجوف بعد قوانین مثال می بایست و آنچه
 و مثل آن چون اناة یعنی زن است و اسما نام دختر ایل بکره که اصلش و حده و ناة و سما بود و اینجا
 یعنی یکی از دو جانب رود مثل آن نحو کغان یعنی توکل و تراش یعنی میراث اصلها رجاء و
 و کغان و درات شاذ ای کل واحد منها یعنی ابدال و او مفتوح در اول کلمه همزه و او مضموم اول
 کلمه بنا در امثله مسوره خلاف قیاس است اصل دوم یعنی حرف علت ساکن صمد غم
 اشتراک است از مثل عین ماضی مجهول تفصیل و بیع بفتح یا بی مشد و جمع باع و اجله از مصدر بعد
 کسره یا گند یعنی آن حرف یعنی اگر او و الف بعد کسره بود یا بدل شود خواه در یک کلمه نحو میزان
 اصله میزان و نحو محارب جمع هر گاه حرف را هنگام بنای جمع آن بر مفاعیل کسریا
 انقش یا گردید یا در دو کلمه نحو یا غلام ایضاً اصلش یا غلام او صنو و بعد ضممه و او گردید یعنی آن
 یعنی اگر الف و یا بعد ضممه بود یا و بدل شود در یک کلمه نحو ضارب مجهول ضارب چه هر گاه ضارب
 مجهول ضمما یا الف بعدش باین قاعده و او گردید یا در دو کلمه نحو یاز و قضا اصلش یا یاز و قضا اصلش علم چه هر گاه

یعنی که در کتب
 است و در بعضی کتب

و اعلال معتدل

القطر از جهت وصل افتاد یا بسبب صفت مائل و او شده اما بعضی عرب یاساکن را بعد صند در کلمه
 بحاشی دارند جزا و از آنست یا صلیح اینها در قراءت ابو عمر اصل سوم صند مانند بیض
 بالکسر جمع بیض که صلتش بیض بالضم بود و مراد از آنست جمع اقل مقللاً اجوف یا بیست که صفت
 باشد نه اسم کما اشار الیه الرضی پس داخل است در آن بیضیان بالکسر که در اصل بیضیان بالضم
 جمع بیض است و وارد نمی شود و در آن نحو مؤن بضم عین جمع عیون بر وزن حیدر که صلتش عین
 بالضم بود زیرا که او جمع فعل مذکور نیست پس حاجت شاذ گفتنش چنانکه مصنف علام در شرح اصل
 اختیار کرده باقی نمانده و حیثی بالکسر که صلتش حیثی بالضم بود گویند امره ایچکی زن بناز خراسنده
 و شاهنارا حرکت دهنده و مراد از آنست حیثی اجوف یا بیست که صفت باشد و از آنست قسمه
 ضمیری که صلتش ضمیری بود کسره شود یعنی آن صند کسره مبدل گردد برخلاف معنی اسم
 که در ویار او بدل کنند بر آنست فرق میان فعلی اسم و صفت و فرق اگر چه در عکس آن نیز حاصل
 میشد لیکن چون صفت مثل فعل نقل مستوی دارد و زیادت تخفیف در آن مناسب افتاد و اگر یار
 در و او میگردند نقل بر نقل لازم آمد اگر گوی چو اینگونه که حیثی فعلی بالکسر بر اصل خود است
 چه این وزن هم در صفات موجود است مثل غزلی گویم این وزن خیلی نادر است حتی که سیبویه
 از آن انکار دارد پس مقیس علیه نمیتواند شد برخلاف فعلی بالضم که شائع است و در طوطی
 مؤنث لطیف مثل آن چون کوسی مؤنث است اسمیت غالب آمد جواب سوال مقدر است
 آنکه در طوطی صفت که صلتش طوطی بود چو یار او بدل کردند و این قاعده عمل نکردند و حاصل جواب آنکه
 لفظ مذکور اگر چه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغیر العت و لام صفت چیزه
 واقع می شود لهذا ال فن آنرا جاری مجری اسم کردند و حکم اسمیت دادند برخلاف حیثی که بغیر العت
 نیز صفت واقع می شود نیست آنچه اهل فن درین مقام گفته اند از آنجمله سیبویه در کتاب خود میگوید
 و ذلك فعلی اذا كانت اسما و ذلك الطوبى والكوسى لانها لا تكون وصفا بغیر العت و لام فاجريت
 مجرى الاسماء التي لا تكون وصفا و اما اذا كانت وصفا بغیر العت و لام فانها بمنزلة فعلی انما یعنی هیئ ذلک

این بیست و یکمین
 است که از او بدید
 در زمانه

قولک امره ایچکی ویدک علی انها فعلی انه لا يكون فعلی و مثل ذلك قسمه ضمیری و ابو حیان در آنست
 بعد نقل کلام سیبویه من غیر لفظه میگوید و کذا قال اهل التصريف و قال ابن مالک اصنفنی فعلی کثیره
 و ذکر من ذلک الطوبى و ما بعده و ظاهر کلام سیبویه انه لا يجوز فيه الا اقرار الصفة و ابدال الیاء و الواو
 و انهم لم یقلوا الا فی الصفة و نفس ابن علی ان القلب و الاقرار مع کسره فاء الكلمة مسموعان من التمر
 فیقول الطوبى و الطیبى و الکوسى و الکیسى و ازین کلام دو چیز ثابت شد یکی آنکه طوبی و کوسی فقط نزد
 سیبویه در حکم اسم است نه مطلق اسم تفضیل مگر ابن مالک آنها را صفت میگوید دوم آنکه نزد سیبویه
 در طوبی و کوسی یا او بدل میشود پس مگر ابن علی طیبی و کیسى بیان نقل کرده پس عجب است از
 مصنف علام که در شرح اصول میگوید فله ای لاسم التفضیل حکم الاسماء عند سیبویه قال ابو حیان
 و کذا قال اهل التصريف لانه لا یوصف به الا مضافا و مع اللام او من الصفة الموصفة یوصف بها
 فعلی کونه صفة لفظان ما ستمه و وجه اعتبار چند چیز است یکی آنکه سیبویه مطلق اسم تفضیل را در حکم اسم
 داخل نمیکند بل طوبی و کوسی را حفظ چنانکه از کلامش دانستی و ابو حیان قول اهل التصريف را نیز
 مطابق کلام سیبویه گفته کما عرفت من کلامه سابقا پس انتساب او خال مطلق اسم تفضیل در حکم اسم
 جانب سیبویه و نقل کردن ابو حیان از اهل التصريف مضمون مذکور را غلط باشد و نیز قوله لانه لا یوصف
 به آه موهوم است که این دلیل از کلام ابو حیان باشد مهمند از کلامش اثری از آن پدید نیست
 بل مصنف حسب فهم خود از اسمیت مطلق فعل تفضیل بر مذموب سیبویه و اهل التصريف از جانب
 خود آورده اصل چهارم و او یک بعد فتحه علامت مضاعف از حروف التین هر حرف که باشد
 و قبل کسره تحقیقی یا تقدیری افتد بسبب نقل از در میان بیفتند چون بعد که صلتش مؤنث
 بود مثال کسره تحقیقی است و یضمة آه بفتح ضا و که صلتش یوضع کسره آن بود پس بعد حدوث
 و او کسره را قریب حرف حلق ثقیل دانسته بفتح بدل کردند مصنف علام در وجه این قاعده
 بیان میکند چون علامت مضارع بر او مفتوح ماضی داخل شد لاجرم او ساکن گردید و
 باقیش ضمه که مناسب و او می باشد هم ندید پس گویا فتح اش منصرف شده باقیل رسید

اصل چهارم

و اما بعدش نیز حرکت مخالف رو نمود لهذا او معتقد شده ساقط گردید و این وجه در همه صیغها یکسان
 و گویند وجه نقل خروج دو کسره تقدیر بسوسه و وجه تقدیری و خروجش بسوی کسره تحقیقی است
 چه یا بحقیقت دو کسره و او دو ضمه است و این وجه خاصه در نحو بود مصدر یا جاری میشود در
 تو عدو او عدو و عدو و بعد از در وجه حذف و او اینها گویند که از تجمیع بعد از افتادن و چون این وجه
 خالی از تکلف نبود لهذا مصنف وجه اول را اختیار کرده و قریع و او را میان کسره و فتح علامت
 مضارع مطلقا ذکر کرده اما مخفی نماند که براسه داخل کردن مثل لفتح و یفتح و یفتح که از باب منع و
 یفتح و یفکار که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در بعضی کمال تکلف
 است چه سواست حفظ قاعده چیز دیگر برین کسره دلالت میدهد و بعد از این فن حرف و اهل لغت اظهار
 مذکور از ضرب و حسب نمی شمارند و اگر عین مضارع از نهاد اصل کسره بود هر ساقط را از ضرب هر دو
 تانی را از حسب می شمارند و این شبهه همواره در خاطر فقیر غلیان نمیشود که بر کلام مغرب الدین هر گامی که
 یا اصلاح این قاعده پر خسته مطلع شدم و آن است که از او از فاکلمه مضارع کسره عین مطلقا
 و از مفتوح بعین بشرط بودن حرف حلق در آن ساقط شود برین تقدیر قباحتی لازم نمی آید مگر آنکه
 عدم حذف و او در مفتوح بعین مضارع که در آن حرف حلق باشد ثابت گردد و نحو عد و صنع
 تبیح و متبیل عا که فی حذف الواو ثم حذف الهمزة للاستفهام اذا الاصل او عد و اوضح اما اگر بنا
 امر از مضارع معطل فرض کنند پس حاجت تکلف تجمیع نیست بجاء یفیش و یفیش از میسر شد
 یا ای ساکن از مضارع بطریق الشذوذ عند سیبویه کما قال الرضی و یافیش بابدال یا بالفت ۳
 صیغه ماضی اشارت است به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف و او بوده است نه در حذف یا
 و ابدالش و جاعلی غنی یو یجیل مراد از نحو یو یجیل و او بیست از علم باجیل بابدال و او بالفتح شرح
 رضی گوید ظاهر کلام سیرانی و ابو علی دلالت میکند بر این معنی که ابدال و او بالفت در نحو جعل قیاسی است
 اگرچه قلیل باشد و یجیل و یجیل بابدال و او بیبا فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کانی
 گوید این کسره محض براسه تقویت و او باجهد گریست نه موافق لغت کسانیکه علامت مضارع را

مکسره خوانند زیرا که نزدشان یا از نحو حرکت مستثنی است کذا فی الرضی اصل پنجم و او یکده در ساقط
 فعل کما کسره فاعلی مصدر یو و از فعلش افتاده باشد بیفتند و عوضش تا در آخر کلمه بیاید چون
 عد و افعال و عدو بالکسر بود چون و او باین قاعده بیفتاد بعین ساکن کسره یافت فالساکن
 اذا حرکت حرکت بالکسر تا عوض و او در آخرش آوردند کذا فی الرضی اگر گویی چرا حرکت و او را
 بعین بعین نمیدهند سببها اختصار عمل در آنست گوئیم زیرا که دستور آنست که حرکت بما قبل متعلق
 نمایند اما قاضل جار بر روی نقل حرکت و او بعین اختیار کرده و گاهی بطریق شذوذ تا در آخری
 و از آنست قول شاعر و اختلفت عدل الامر الذی وعدنا و بعضی این قاعده را در قاضی
 گویند و مصنف در حصول نیز تجمیع جار بر روی بعین را اختیار کرده و وزن فعل را بصیغه
 آورده پس عده در اصل و عده بود و تانی تانیث بعد حذف و او حکم عوض یافته و لازم گردید
 و جمع میان و او تا شاذ است نحو وضعت اما و بجهت نزد مبر و فارسی مصدر نیست بل بمعنی نجاب
 است و نزد سیبویه حکم وضعت دارد فاعله رضی گوید چون در نحو یفتح عین ابجعت حرف حلق
 فتح دهند در مصدرش نیز افخته جائز دارند نحو وضعت و سبب بالکسر و الفتح و گاهی مکسره باشد و این سخن
 اما صحت بضم صاد در صلیت بالکسر شاذ است و همچنین حذف و او در عده و طیه مصدر باب کرم در فاعلش
 بنایت قلت باشد مانند حذف و او از غیر مصدر نحو رفقه و لده در بریق و ولده یعنی سیم مصدر و بنواد
 اصل ششم یعنی فاعلی انتقال یعنی و او و یا که بدل از همزه نبوده است از نحو تیر و ابل مگر
 بعض اهل بغداد این قاعده در بدل از همزه نیز جاری کنند و از آنست اثر و اشد و تسی و هم از آنست
 قوله تعالی الذی اثنین با و قام در فقرات شاذه کذا فی الرضی تا شود بسبب قرب مخرج یا و او با
 تا در تمام مصدر مگر که دباعت فصیحته چون التقدیر فاشترکه در اصل او تقدیر و تیسر بود و قوله
 فصیحه احتراز است از لغت بعض حجازین که ایمقده یا یقده مؤنثه و ایشتره یا ایشتره مؤنثه خوانند و این
 است حال مصدر و اصل ششم اکره و او و مخرج احتراز است از ووری که ابدال همسره
 در و جائز است نه واجب زیرا اول کلمه بهما آیتند اولین همزه که در و جا بسبب شکره

ک

ک

ک

متجانسین در صدر خصوصاً دو حرف علت سیماد و او که انقل حروف علت است و هرگاه عطف
یا قسم برود داخل شود نقل زائد تر شود اگر گوی و او ثانی را چه جمله بدل نکند مهندا اگر نقل از
ثانی پیدا میشود گوئیم در سیمالت و هموت دخول و او عطف و قسم نقل باقی می ماند چون او اصل
و اول اسما و اصل جمع و صلت و قول جمع اولی اصلها و اولی مؤنث اول اما ابدال جمله در
اولی و جوما شادست و معمول است بر اول فاعله محرک حرف ثانی که مصنف علام در بیع قاعده
آورده مذکور است اما فاضل رضی گوید قول ثانی شرط نگردد از قول
خلیل و فارسی را مؤدی آورد در کتاب سبویه و ارتشای ابو حیان نیز این شرط مذکور نیست آری
شرط کرده اند که تا به مرده مبدل از زائد نباشد سببیه در شناسش گوید اگر از وقت مثل گوگب بنا کنند او قدر
و اگر مرده غیر مبدل باشد نیز مبدل کند مثل او عا که از عذ بزوزن طوار سازند اما ابو حیان از این لکت
این هشام در سببیه است تبدیل و او را با جمله جواز نقل کرده و اگر مرده ثانی اصلی باشد نیز بدل نماید مثل
اولی نزد بصیریه که مصنفش قول از قول بوده و اگر مرده مبدل از اصلی باشد نیز بدل کند نحو اولی نزد کوفیه که
اصولش و اولی از اول بود پس جمله ثانی را و او کرد و او اولی را جمله پس برین تقدیر اولی داخل قاعده بود
خارج است چه و او ثانی اش مبدل از زائده است و از اینجا خاصه در اصول اجوف شروع مینمایند
اول داو و یای متحرک در اسم یا فعل نه بعارضین آخر از دست از حرفیکه در اصل ساکن باشد
و حالا متحرک گردد خوان آن حرکت از حرکت دیگر بر و نقل کرده باشد نحو حوب و جیل و صوم و سبت که
در اصل حوآب و جیآل و صوم و سبت بود حرکت جمله بمقابل داده جمله را حدت کردند یا با اجتماع حرفین
او حرکت داده باشد نحو اشتروا الضلالتة و افشون که و او جمع را از اجتماع ساکنین حرکت داده
اند یا بتبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشد مثل یقیات جمع یقیه که شی تمیم بر تبعیت قرآت یاس
آنرا فتحه میدهند بعد فتحه که لازم را از فتحه لازم است که انان کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه بر
حرفی باشد که جزو کلمه او و یا بود و آخر از دست از نحو یقولون که فتحه لاش لازم نیست چه لام کلمه
جدا گاه است و از مثل فحوت و عورت که فاو و او عطف حرف علیّه است و لازم نیست که حرف

بنا بر این که در کتاب سبویه و ارتشای ابو حیان نیز این شرط مذکور نیست آری شرط کرده اند که تا به مرده مبدل از زائد نباشد سببیه در شناسش گوید اگر از وقت مثل گوگب بنا کنند او قدر و اگر مرده غیر مبدل باشد نیز مبدل کند مثل او عا که از عذ بزوزن طوار سازند اما ابو حیان از این لکت این هشام در سببیه است تبدیل و او را با جمله جواز نقل کرده و اگر مرده ثانی اصلی باشد نیز بدل نماید مثل اولی نزد بصیریه که مصنفش قول از قول بوده و اگر مرده مبدل از اصلی باشد نیز بدل کند نحو اولی نزد کوفیه که اصولش و اولی از اول بود پس جمله ثانی را و او کرد و او اولی را جمله پس برین تقدیر اولی داخل قاعده بود خارج است چه و او ثانی اش مبدل از زائده است و از اینجا خاصه در اصول اجوف شروع مینمایند اول داو و یای متحرک در اسم یا فعل نه بعارضین آخر از دست از حرفیکه در اصل ساکن باشد و حالا متحرک گردد خوان آن حرکت از حرکت دیگر بر و نقل کرده باشد نحو حوب و جیل و صوم و سبت که در اصل حوآب و جیآل و صوم و سبت بود حرکت جمله بمقابل داده جمله را حدت کردند یا با اجتماع حرفین او حرکت داده باشد نحو اشتروا الضلالتة و افشون که و او جمع را از اجتماع ساکنین حرکت داده اند یا بتبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشد مثل یقیات جمع یقیه که شی تمیم بر تبعیت قرآت یاس آنرا فتحه میدهند بعد فتحه که لازم را از فتحه لازم است که انان کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه بر حرفی باشد که جزو کلمه او و یا بود و آخر از دست از نحو یقولون که فتحه لاش لازم نیست چه لام کلمه جدا گاه است و از مثل فحوت و عورت که فاو و او عطف حرف علیّه است و لازم نیست که حرف

ما قبل او و یا در اصل مفتوح باشد و از فتحه خود برنگردد چه هرگاه در غلامی بفتح یا و خطایی بر جمع خطیته
کسره میم و هزه را بفتح بدل کنند یا را این قاعده الف مینماید مهندا فتحه ما قبل در اصل نیز و این دو
قید برای است که حرکت عارض و فتحه غیر لازم بسبب عدم ثبات در نقل اعتدالی ندارد الف
گرچه مصنف علام در وجه این قاعده میگوید که تحرک او و یا با عدم تناسب حرکت ما قبل نقل باشد
و صاحب لغز گوید هر دو حد از او و یا مقدر است بدو حرکت و چون ضم کنیم باین دو حرکت او
و یا حرکت ما قبل را پس در تقدیر اجتماع چهار حرکت میشود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب متکرر
است بشرط بسکون طایعنی بیشتر چند و بعضی طار امنون خوانند و این از مذاق فارسی مستبعد
اول آنکه آن او و یا عین ناقص نباشد خواه لام کلمه اش معلل باشد نحو رزی مثل ضرب قوی
مثل علم که معلش قود بود و او آخرش بسبب بودنش در طرف و کسره ما قبل باشد و وجه این اشتراط
آنکه چون لام کلمه بسبب تاخر استحقاق تعلیل از حروف دیگر بیشتر دارد و لام کلمه اش لام افعال تعلیل
کنند پس اگر در عین کلمه اش تعلیل میکردند توالی دو اعلال در دو حرف اصلی حقیقه لازم می آمد یا معلل
نباشد مثل نجی از علم پس یا سه ثانی آن اگر چه بسبب عدم انتقال ما قبل الف نشده اما بسبب
بودنش در لام کلمه حکم معلل و مقید دارد پس از تعلیل عین کلمه اش توالی دو تعلیل حکما لازم آمدی
و نزد بعضی یای لاش بدست از او برین تقدیر مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در همیشه تعلیل
میکردند در مضارعش بتبعیت توالی اعلالین حقیقه لازم آمدی و نه در صحکها که یعنی شرط دوم
آنکه در حکم عین کلمه ناقص نباشد مثل از عوی و احووی که در اصل از عود و احوود و بودند پس و او
در مثال اول دو او ثانی در مثال ثانی اگر چه حقیقت لام کلمه است اما بسبب متوسط بودنش از زائد
لام حکم عین دارد و او و او اخیر حکم لام پیدا کرده و چون لام حکم معلل شد اگر عین حکمی را نیز معلل سازند
توالی اعلالین حقیقه در دو حرف اصلی حکما لازم آید و میتوان گفت اگر در عین از عوی تعلیل کنند
باقی مانده است بهنگام التماس با معرفت باللام مثل اعال الرجل الف بالتقای ساکنین بقید التماس مثل اعال
از اول ناقص مجرد لازم آید بدست که در هر دو مثال مکرر با وجود اجتماع متجانسین از غام نکند بدل ابدال اختیار

نمودند از جهت آنکه اعلال مقدم است بر ادغام پس اگر گویی ادغام دو حرف علت عین اعلال
 است چه اعلال عبارتست از تخفیف حرف علت پس تقدم اعلال بر ادغام در اینجا معنی ندارد
 مراد از اعلال در اینجا ابدال است و چون تخفیف در آن بیشتر است از ادغام لهذا آنرا مقدم کرده اند
 بر ادغام اگر چه آهم اعلال است زیرا که از ادغام حرف از حقیقت خود بر نمی آید بر خلاف ابدال
 و نه فاکله ای شرط سوم آنکه او ویای مذکور در فاکله نباشد احتراست از مثل آئمه و نوسط و پیشتر
 پس در قوله بعد فتح لازم و قوله فاکله باعتبار اخراج کلماتی مندرجه درین قاعده نسبت عموم و خصوص
 من وجه است چه نحو فوعد و ویسر را هر دو خارج مینمایند و مثل ليقولن را اول خاصه و نحو تو سطر را ثان
 خصوصاً خارج میکند مصنف علام در وجه این اشتراط می آید زیرا که این تعلیل در فای تلافی
 مجرود و تعلیل مثل وسط و یسر بسبب عدم سبق فتح لازم نیست پس مثل توسط و فرغش را
 بر آن محمول کرده میتوان گفت که اگر در نحو تونی تعلیل کنند و با معرفت باللام متصل شود تانی الراجح
 مثل احاب الراجح گردد پس التباس ماضی لافیت تفتل با مضاعف مفاعله لازم آید و غیر آن
 محمول است بر آن و شرط چهارم آنکه قبل مدله نماند که یافتند احتراست از نحو جواد و طویل و غیره
 زیرا که اگر در آنها تعلیل کنند لازم آید بقای مدله و حذف حرکت ماقبلش که آورده ساخته بود و نیز
 بر تقدیر تعلیل در مثل جواد التباس بجواد فعل ماضی و در نحو طویل و غیره التباس به طائل و غائر
 یا طال و غیره لازم آید و این مالک بجای قبل مدله زائده قبیل ساکن آورده و خوردن بفتح
 دوا را هم در آن داخل کرده اگر گویی در مصطفون و مصطفین اصلها مصطفیون و مصطفیین و
 یحییون و تدمیین و ترمین اصلها یحییون و تدمیین و ترمیین و امثال آن بعد او و یا مدله زائده
 است چه او و یا الالف کردن گوییم مراد از مدله زائده آنست که مفید معنی نباشد و او و یا در مثل
 مذکوره معنی جمعیت و تانیث را افاده میکند و برین تقدیر برای اندر ج اشد جمع مذکوره حاجت تعلیلیه
 زائده بجز او و یا جمع چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده نیست مهمان تدمیین و ترمیین محمول که
 اهلش تدمیین و ترمیین بود و در خواهد ماند زیرا که او و یا اش قبل مدله زائده واقع شده و قید مذکور او را

خارج میکند و الف تشبیه یعنی در شرط پنجم آنکه قبل الف تشبیه ویای آن یافتند نحو عصوان و جلیان
 و عصویان و جلییین و وجه عدم تعلیل در تشبیه آنست که اگر در تشبیه مثل مصطفیین منصوب یا مجرور
 میگردند در حالت وقف و اصناف التباس آن با مصطفین جمع لازم می آید اما ما فرغ را بر مصفویان
 و مجرور و آنچه در آن مطلقا التباس لازم نمی آید مثل جلییین آنرا بر آنچه ملتبس میباشد محمول کردند اگر
 گویی در صورت تعلیل تشبیه و تصحیح جمع نیز التباس لازم نمی آید پس وجه اختیار عکس چیست گوئیم در صورت
 مصطفیون بضم یا فرغ و مصطفیین کسری یا می ملذ و این تعلیل درست از مصطفیان و مصطفیین بفتح یا
 مع هذا نقل معنوی در جمع موجود است پس نحو استن که نقالت لفظاً و حتی بهم رسد و داخل است در الف تشبیه
 که در آن میباشد الف ضمیر که در فعل باشد و نحو اورنیا و یزکیان و یحییان و وجه عدم تعلیلش التباس آن
 بفرغ است در اضی مطلقاً در مضارع بحالت نصب نحو لن یحییها اما حاله تافع و جرمش محمول است
 بر حالت نصب یا می هشدد یعنی در شرط ششم آنکه قبل یا می مشدند یعنی خواه برای نسبت باشد مثل
 عصوی و جلیوی یا برای مصدر مثل عصوی چه اگر در آن تعلیل کنند کسره مطلوبه قبل یا مشدند و گویی
 نماند و وزن تاکید یعنی شرط هفتم آنکه قبل فون تاکید ثقیله و ضیفه نیفتند نحو یحییان و لید عصین زیرا که در
 امثال آن اگر تعلیل کنند فتح ماقبل فون تاکید که در چهار صیغه لازم می باشد بحال خود باقی نماند پس غلط
 وضع لازم آید و نیز جایکه او و یا بعد کسره قبل فون واقع میشود مثل لیدیین و لید عویان بسبب
 علت اعلال تعلیل میکنند پس آنچه بعد فتح اند نیز معلل نساختند تا حکم باب مختلف نگردد اگر گویی مثل
 یحییان و لید عصین خارج است از قوله متحرک نه بعراض چه حرکت آنها بهار صفة اجتماع ساکنین میباشد
 است گوئیم آری لیکن مثل یحییان و لید عصین از آن خارج نیست چه در ماقبل دانسته شد که مراد از حرکت
 عارضی آنست که حرفش در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه هر دو لفظ مذکور و مثل آن در اصل ساکن بوده
 است بل متحرک حرکت صمیه نیفتند متعلق است به چهار قید سابق الذکر و کلمه بر فعلان و فاعله
 بفتحین هر دو نبوده و این شرط هشتم است مثل جوالان یعنی گرد بر آمدن و حیدری یعنی حار یکبار از
 سایه خود بجهت از نور نشاء و وجه عدم تعلیل درین دو وزن آنست که متحرک معنوی درین هر دو وزن

ولهذا در لغت یا اراعت نکند و لاس نکونید حاصل دوم هر دو ادویا که در عین ماضی مجهول از
 ثلاثی مجرد و غیر بود در حرف ماضی آن دو و یا تعلیل یافته باشد احتراز است از مثل قوی
 حری و روی کسره آن دو و یا بجای صمه ماقبل برند ای صمه را دور کنند و کسره را بجایش
 گذارند پس واو بقاعده میزدان باشد چون قبیل و بیع اسلها قول و بیع این هر دو مثال ثلاثی مجرد
 است و اَحْتَبِرُ وَالْقَبِيلُ اسلها اَحْتَبِرُ وَالْقَبِيلُ این هر دو مثال ثلاثی مزید است و این لغت قرین
 و مجاور این ایشا است که اقال الخالد الازهری و انصح و اشهر لغات است کما قاله المصنف فی شرحه
 للاصول یا بیفکنند آن کسر را پس واو را بحال خود گذارند و یا بقاعده موقن او کنند نحو قول و کجوع
 و اَحْتَبِرُ وَالْقَبِيلُ و این اردا اللغات است که ذاتی الاشتاف و لغت بذیل است کما قاله الازهری فی بیجا
 لغتی دیگر است متوسط آن اشام بود یعنی مال کردن کسره سیوی صمه ویای ساکن بسو و او و این دلیل
 قبیل و بیع و حرف ثالث اَحْتَبِرُ و القید باشد و این لغت بسیاری از بنی قیس و کثر بنی اسد است کما
 قاله الخالد الازهری و بعضی گفته اند اشام در بیجا عبارت است از ضم شفتین بعد تکلم کسره بغير صوت
 همچنانکه در وقت مثل شفتین باشد یا از مال کردن صمه قبل حرف علت بسو کسره مگر کسره در بیجا اول
 است و حرکت همزه در اختیار و القید تلغ حرکت حرف ثالث است چنانکه ابو حیان در اشتاف و مانی
 در شرح تهلیل و شارحین القیه تصریح کرده اند و از بیجا نقل قول مراد در بیجا الکفاسیر و دو آن است
 من کسر الثالث کسره همزه و ضم الثالث ضم همزه و من اشتمه اشتمها پس آنچه از کلام فاکهی در نوک جنبیه و
 شرح طحله الاعراب ضم خالص همزه و کسر خالص حرف ثالث معلوم میشود و قابل اعتماد نیست
 و التفصیل فی القول الفصل فی همزة الوصل و عقود الاجیاد فی مجهول اختار و القاد **صل سوم**
 فای ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کلمه از او و یا با اجتماع ساکنین سبب القصال
 ضمیر متحرک کسره یا بد اگر اجوف یابی بود یا از باب مکسور العین و او می خواهد آن کسره بر عین
 ماضی بود چنانکه در باب سمع یا بر عین مضارع چنانکه در باب ضرب و گونه این هر دو باشد بافتخار
 و او می از غیر مکسور العین بود صمه یا همچون قلن مثال آنست که فاکلمه مذکور صمه یافته **مسئله**

ک

ک

قولن و اوالفت شده با اجتماع ساکنین افتاد پس بر ما قبلیش صمه گذاشتند تا دالالت کند بر حذف
 واو و بیعتن مثال اجوف یابی است که فاکلمه آن کسره یافته اصلش بیعتن بود یا لغت شد با اجتماع
 افتاد و ما قبلیش کسره یافت براس دالالت بر حذف یا و بیعتن مثال اجوف و او می مکسور العین ماضی
 اصله قولن و اوالفت شده با اجتماع ساکنین افتاد و بر ما قبلیش کسره گذاشتند برای دالالت بر کسره عین
 ماضی این باب صمه برای دالالت بر حذف و او چه رعایت باب اجم است از رعایت محذوف اما
 مثال و او می مکسور العین مضارع قولن است اصله قولن از ضرب و اوالفت شده افتاد و ما قبلیش کسره
 یافت برای دالالت بر کسره عین مضارع و گاهی رعایت باب محذوف هر دو حاصل شود مثل قولن
 اصله بیعتن مثل سمعن از بیعتن یعنی خوف که بالذات دران رعایت باب بالفتح رعایت یا محذوف
 اتفاق افتاد و قولن اصله قولن از کرم که صمه اش دالالت بر باب و او محذوف هر دو دارد و نیست حکم
 محذوف اما در مجهول آن صمه است اول کسره خالص آن شهر و اضع لغت قریش است مثل قولن و بیعتن
 و قولن و القیدان و بهترین و آخرین پس در حقن و بیعتن معروف و مجهول یکسان باشد دوم اشام کسره
 ضمیه این لغت بنی قیس است سوم صمه خالص و این زبان بذیل و اذون لغات است و برین لغت
 قولن معروف مجهول بر پنج واحد باشد اصل چهارم هر دو ادویا که متحرک بعد ساکن نه این
 زائمه بودا خراست از مثل بویع و بیعتن اصله یایع و میگوید که یا دو او در انحصار بعد لین زائمه است
 و لفظ زائمه در کلام مصنف قید اتفاقی است نه احترازی زیرا که واو و یا در عین کلمه بعد لین اصل
 یافته میشود اگر گوی برای اسه اخراج مثل صور و زین قید غیر غم نیز بیاید چنانکه مصنف ملام در
 اختیار کرده گوئیم در بیجا حاجب قید مذکور نیست زیرا که زائمه دران اگر حرف اول است پس خارج
 از قوله بعد لین زائمه چه ثانی در بیجا حالت بعد لین زائمه بود و اگر زائمه حرف ثانی است پس خارج
 از قوله در عین فعل یعنی در کلمه فعل اصطلاحی اگر گوی حرف ثانی مثل صور و زین اگر چه زائمه است
 لیکن چون این زائمه از جنس عین کلمه است حکم عین دارد مثل واو اول ارفع و در بیجا حالت قوله عین
 فعل مثلش را خارج میکنند پس تهیید غیر غم براس اخراج مثل مذکور لازم است گوئیم ما میگوید

ک

ک

حقیقی ممکن باشد مجازا اختیار میکنند و در اینجا سے تحقیقی عین کلمه غیر تکلف بر کرسی صحت می شیند
 پس کلام ضرورت است که اولاً مجازاً عین کلمه را شامل حرف زائد کنند و باز براسه اخراش محتاج
 قید دیگر باشند یا در شبیه فعل امی مصدرها برابرست که از ثلثی مجرد باشد مثل معیش و معیشیه
 بکسر عین و سکون یا که در اصل بسکون عین و کسر یا بود یا از ثلثی مزید و مثالش از مصنف بیاید
 و مشتق از مصدر معنی اسم ظرف چون تقیل از قبیل و مقال از قول و مسیر از سیر و ستم قائل
 چون مقیم از اقامت و اسم مفعول چنانکه میاید فعل التفضیل و اسم آله که در آنها تفضیل نکنند چنانکه
 خواهی دانست و موازن فعل بروزن عرضی یعنی اسم جامه که هموزن فعل باشد بوزن عروضی
 که عبارتست از مقابله ساکن با ساکن و متحرک مطلق با متحرک مطلق نه با حرکت مخصوص ممال چنانکه
 در اول کتاب گذشت مثالش معون بروزن مقول بضم معونت یا جمع آنست اصله معون بروزن
 فعل معروف و مضاف یعنی سیکه در حرب محاط شود اصله مضمیفت بروزن مختصر بمجھول و همچنین مضبوط
 اگر چه بااست زیرا که تا بسبب عروض خودش کلمه جدا گانه است و در عرض زوال لهذا در وقت بازگردد
 پس مشابه باضمیر متصل بود بخلاف الف ممدوده اینها را و آنچه ناگردد قاصد قاصد جمع بین و بین که سبب
 لزوم الف از وزن فعل خارج است باید دانست که متعارف از شبیه فعل مشتق می باشد ولی چون مشتق
 مقصود در اینجا مترازان بود لهذا تفسیرش پر دوخته تا اشد کنه که همدین قاعده دخل باشند اما مخفی
 نماند که برای ادخال اشکله مذکوره وزن صوری هم کافی است چه آن وز نیست که مقابله حرکت مزان
 بخصوصها باشد و آنچه مصنف علام در مهول آورده از قوله موازن للفعل حرکت و سکون نیز منافی آن است
 آن حرکت را بما قبل دهند اینقدر در هر کلمه که این تقلیل پذیرد لازم است تصرفات و دیگر بمقتضای
 خصوصیت کلمات مصنف علام در ما بعد بیان خواهد کرد و مخفی نماند که مصنف علام در ما قبل تصریحی
 بحرکت واو و یا نشاخته است آری چون واو و یا را بعد ساکن بیان کرده است از آن مفهوم میشود که هر
 خواهد بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلمه آن اشاره بهمین حرکت مضمومه است بشروط چند که
 آن کلمه ملحق احتراز است از خواهی و ملحق از رخیم از جو یا جو د زیرا که ملحق را از صورت ملحق بر متغیر

علاوة على ذلك...
 السكون و قال...
 في...
 في...

نمی سازند نه از مثل چیزی و شریفت همچنانکه بعضی شارحین زعم کرده اند چه واو و یا درین هر دو در
 عین کلمه نیست و قرار دادن آنها در حکم عین کلمه تکلفی غیر محتاج و ناقص احتراز است از نحو قول
 و یروئی و یحیی و ایچی تا توالی اعلا لاین در و حرف اصل لازم نیاید و بعضی لون نحو سیو و سیوین
 و ایچین و اسیو و اسیو او یا عیب نحو کفیر و کفیر و و وجه عدم تغلیل در لفظیکه بضم لون
 یا عیب بود آنست که اصل درین هر دو صنف باب افعال و افعال است پس براسه قلمت
 صیغه که در صنف لون و عیب اصل است تغلیل محکم و نیز بر تقدیر تغلیل ماضی این هر دو باب
 ملتبس شود ماضی مفاعله چه اعوز و سوو بعد تغلیل عا و رسا و شود و آنچه غیر ازین هر دو است
 محمول است برین هر دو و صیغه تعجب نحو ما انزل و انزل بر یکدر در صورت تغلیل اول ماضی فعل
 و تالی یا مرش ملتبس شود و صیغه اسم آله نبود یعنی لفظیکه بروزن اسم آله بود نباشد بر است
 که بعضی آله باشد نحو محیط و محیطا یا بضمه مبالغه فاعل باشد نحو معون بضمه کثیر المعون و مقول یعنی کثیر
 القول زیرا که اگر در آن تغلیل کنند هر دو صیغه اسم آله با هم ملتبس شوند و اگر در مقول فقط تغلیل نمایند
 با اسم ظرف صورت اشتباه شود اگر گوی در اسم آله اگر تغلیل میکردند در ظرف نیز التباس مبنی میشد
 گوئیم تغلیل اسم ظرف اول است از آنکه ظرف را تعلق با فعل زائد است از اسم آله چه فعل الزم
 ظرف اگر نیست بر خلاف آنکه برای هر فعل ضرورتست و در شبیه فعل یعنی مصدر و مشتق و
 موازن فعل که بروزن متعارف فعل بود پیش از تغلیل یا بعد از آن و او نشاء و او نشاء
 شبیه فعل حرف زائده مشتزک است میان اسم و فعل تغلیل نکنند یعنی سوله ملوع
 سه سابق الذکر بودن واو و یا در عین کلمه شبیه فعل مذکور مانع تغلیل است زیرا که اگر در آن تغلیل کنند
 با فعل ملتبس شود و از تقدیر وزن متعارف فعل خارج شد وزن غیر متعارف مثل آنکه غیر اول
 حجاز علامت مضارع مفتوح اعمین بر آله ماضی بکسر عین باشد کمسور خوانند خواهی و خواهی
 پس در هر یک بکسر تا و سکون با می موصه و فتح شاه تخمیه ازین که بروزن غیر متعارف مثل است
 تغلیل سازند و تباع بنقل حرکت و قلب الف گویند کذابی الرضی و شرح الوصول و کلامی و قولی بعد

برای منع انحطست زیرا که در آخرت و اسنود و او و اعمین و اخذت و اقبیه وزن قبل تعلیل و بعد
آن بر دو متحقق است و نامی زانداخوند و اقبیه بنظر عروض جد است و در لغت و التیسار و لغت
و لغت و تیسیر بعد تعلیل وزن فعل مضارع مثل تنجات و تفسیر مصحح است و قبل آن و مراد از زانداخوند
مثل سبزه و تاس است که در امثله مذکوره گذشت بخلاف زانداخوند با هم مثل سیم در مقال و سبزه و معانی
که در آن تعلیل کنند اگر گوی بیرون و بیرون و بیزید شبه فعل بر وزن متعارف آن مانع افعال موجود
چرا تعلیل کردند گوئیم این اسما از افعال منقول شده اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است
نه در شبه فعل پس آن حرکت اگر فتحه بود و او و یا الف گم د یعنی بالف بدل شود و مثالش در بعد
مذکور شود و اگر ضمیه بر او و کسره بر او بود و او یا بر حال خود ماند چون یقول اصله یقول ضمیه او
بفتات دادند و همچنین است تا یقولن اصله یقولن و او بعد نقل ضمیه اش بقات از اجتماع ساکنین
افتاد و داخل است در یقول و یقولن اخواتش از قول و نقول و نقول و یقولن پس حاجت تا آخر
گفتن نیست مهند برای تعلیل ذکر بعضی امثله کافیه است و یکنه تا یمن و قل کلا آه در معنی بیجا
آه و تعلیل با این امثله وقتی درست می افتد که اصل قل و یقول و یقولن و اگر از مضارع
مسل سازند از آن سخن فیه نخواهد بود و مقول مثل شبه فعل است اصله مقول یک از دو او
بعد نقل ضمیه او اول بسوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد و بسبب اصله مقول ضمیه یا بعد
نقلش با قبل کسره مهمل گردید برای مناسبت یا در اجتماع ساکنین افتاد پس و او بسبب
کسره با قبل باشد قاله الاغش فاعله تر تعلیل و سیبویه محذوف در مقول و مبع و او مقول
ست زیرا که زانداست و حذف زاندا از اصلی او است و مازنی گوید قول سیبویه اقوی است بسبب
ظهور یاد مبع و اگر عین کلمه محذوف باشد مبع می گفتند و آنچه اغش میگوید علامت حذف نمیشود
جوابش آنکه علامت مقول بحقیقت سیم است که محذوف نیست و او و مره زانداست و بزرگترین دلیل
تغییر لازم می آمد نقل ضمیه حذفت یا قلب ضمیه کسره و قلب او و یا در قول سیبویه تغیر لازم می آید نقل
ضمیه و قلب آن کسره و حذف او و مصنف مذهب اغش را ترجیح داده و گفته که محذوف در مقول

و او اول است زیرا که معطل شده است بنقل حرکت و اگر ثانی را حذف کنند ثانی اعلا مین لازم آید
و غیر غلب در التقای ساکنین حذف اول است خواه هر دو اصلی باشد بخلاف بیانی لیرین یا هر دو نحو
داعون و مصطفون و عصمون و فتون جمع عصا و فتی علمین یا ضمیر نحو مؤاد و زمین و زمین و مثال
ذکاب کثیره مالا تخصی پس هر جا که تردد در حذف احدی ساکنین باشد حکم بحذف اول نماینده است یعنی
نماند که ثانی اعلا مین ممنوع در دو حرف اصلی است چنانکه مصنف خود جای تصریح کرده در اصلی
زاندا و اینجا یک حرف زانداست مهند این وجه فقط در مقول جاری میشود و الا از لیرالی اعلا مین مبع کثیر
و وجه حذف اول در قل آنست که ثانی حرف میصح است و اول حرف علت و حذف حرف علت است
ست از صحیح و تیسین حذف اول در اشال و اعمون و رامون و غیرها آنست که اول لام کلمه است که
محل تغیر باشد و ثانی علامت است که حتی الامکان حذف نمیشود بخلاف اول مقول و مبع که عین
کلمه است فاخر قادشان مینها پس اولی قول بازیت فاعله قیاس در اجوف و او ی وزن مقول
ست الا شین و ییم از شوب و لوم نادر است و در بیانی وزن مبع است الا مهوب از هبیت شاذ
ست و یقال و یبایع مثال آنست که او و یا را بعد نقل حرکت با قبل الف کردند از باب الف و ضرب
و یخات معرفت و مجهول مثال قلب او و بالف بعد نقل حرکتش با قبل از باب علم و حذف اصله
اخرف و او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد خا قاتشیه حذف امر مذکور است نه تشبیه ماضی کما
لا تخنی و اقام اصله قوم ماضی از باب افعال و او بتعلیل مذکور الف شد اقامه و استقام مستقام
اصل اقامه و استقامه اقواما و منتقوما بود و او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد و عوضش تا در آخر
تا مصدر ماضی صورته با هم ملتبس نشود و گاهی در حالت اضافت تا محذوف شود نحو اقام اصله و
تصیح بدین با وجود وزن فعل و زیادت غیر مشترک و تصحیح مقوده و مضبیه و مشوره لفتح الواو و منها
با وجود علت تعلیل که شبه فعل یعنی مصدر با زیادت مختصه اسم است و تعلیل اینها جمع بین کما جا و
قلیلا و تعلیل افیقه اصله افیقه بر وزن اخذت جمع فراق با وجود نیافتن شدن علت تعلیل شاذ است
فاعله بسیاری از افعال و اسما غیر معطل آمده اند بل سیمی در تاج المصادر و دیگر لغویان مجاهد

على الاصل بل بابي مقابل ما جاء معللاً آورده اند و آزانهاست **أَجْرٌ وَاحِدٌ وَأَطْوَلٌ وَأَطْيَبٌ** و
أَسْتَصَوَّبٌ وَأَسْتَجُودُ وَأَسْتَشْوِقُ و مصادر و منصرفات آنها و غیر ذلک اما مذہب جمہور آنست کہ
تقصیح خلاف قیاس است خلافاً لابی زید جوہری گوید ابو زید تصحیح افعال استفعال از جمہور کلیتہً نظر
نقل کرده و گفته تصحیح ہذہ الاشیاء لنتہ صیحہ فیہ کذلک الاثرات و کذلک قال المصنف فی شرح
الاصول قائمہ افعالیکہ تصحیح آنها نزد جمہور قیاسی است تصحیح منصرفات آنها نیز قیاسی است مثل
عاور و مستقور و ساو و از عور و مستقور و سوؤ و اقاد و استفاد از قود شاذ است اما کسیک عار و استفاد
اسا و استفاد اسم فاعلش **أَسْتَعْمِرُ** و مستغیر و مستغیر میگویند و در مفعول یائی از اجوف ضمہ منقول کسره
گرم اند و او مفعول سبباً گردانند چنانکہ در تعلیل مبیح گذشت و در تصحیح بسیار آید
مَسْبُوحٌ وَمَطْبُوحٌ و **مَسْبُوبٌ وَمَسْبُوطٌ** و **مَدِيدٌ وَمَدِينٌ** و غیر ما و در داوی کہ نحو **مَصُوعٌ وَمَصُوعٌ**
از صوع صمون زیرا کہ صمہ بر او و ثقیل ترست از یا ابو حیان گوید اول لغت بنی تميم است
اصل تخم داوی کہ در عین کلمہ مصدر یا جمع احتراز است از غیر مصدر و جمع مثل
عَوْضٌ وَخَوَاضٌ و قوام بعضی ما یقوم بہ الامر و بعد کسره باشد احتراز است از مثل دوام
و بوار بافتح و دوام و دووار بالضم و در فعل آن مصدر و واحد جمع مذکور آن و او معلل
برابر است کہ قبل الف افتد یا نہ و این تمیم از عدم تعیین و تخصیص ما بعد نیز مستفاد میشود و
این قید احتراز است از نحو جواز مصدر جاوز و طوال جمع طویل یا در واحد ساکن بود احتراز
از مثل طویل و طوال و در جمع قبل الف افتد احتراز است از مثل عودہ مثل عودہ جمع عود
بالفتح شتر پیرو کلان سال یا شود نہ در عین ناقص احتراز است از نحو قار جمع قریان اصل
رویان و طوار جمع طویان یعنی مردگرسنه پس این قید نسبت جمع است نہ مصدر
بعضی از شاعرین قید ہر دو ہنر را مثل مصدر ناقص التواء استوار آورده اند لکن مصدر مذکور و فواج
انداز قولہ و در فعل معلل بود چہ عین فعل آنها تعلیل نیافتہ مثل التوی و استوی پس اخراج آنها ازین
قید اخراج مخرج است چون قیدہ و قیام اصلہا قوم و قوام ہر دو مصدر قام اول مثل آنکہ

لح مراد از بعضی
خاصی مولانا
کار است

بعد و او الف نیست و ثانی مثال آنکہ بعدش الف است قید اصلہ دوم مکسر الدال و فتح الواو
جمع دینہ اصلہا و دوتہ باران دائم مثال جمعی است کہ واو ش قبل الف نیست و جیاداً اصلہ جواد
جمع جید اصلہ جیدو کہ بقانون سید تعلیل یافتہ مثال جمعی است کہ واو ش معلل است و واو ش قبل
افتادہ در بعضی اصلہ رواض جمع روض یا روضہ مثل جمعی است کہ واو واحدش ساکن و در جمع
قبل الف است و تصحیح جزل کعبت و نوار مصدر حال ذار و چون جمع حاجت و تعلیل تیرہ جمع نوز و
طیال و جیاد جمع طویل و جواد بالفتح شاذ است اصل ششم داو و یا در عین کلمہ آتم فاعل کہ
فعلش معلل بود احتراز است از نحو عاور و صاید و متباین و متعاور کہ افعال آنها معلل نیستند
زیرا کہ واو یا در آنها بحال ماند یا هر او را فعل بنویسند اشتقاقش از جا بود نحو سالف منسبت
سيف کہ ماخوذ است از سيف بمعنی شمشیر ہمزہ گم در تلفظ اما در کتابت بشکل یا بود مگر تحت
آن یا لفظہ زون غلط است کہ نقل عن ابی علی الفارسی اگر گوئی چون این تعلیل بموافقت
فعل بودہ است چرا و او یا را بالف بدل نکردند مثل تعلیل فعل آن گوئیم اگر چنین میکردند الف
از اجتماع ساکنین مے افتاد و التباس بفعل لازم آمد و چون ہمزہ قریب الف است و شاکت
تامہ با او دارد لہذا ہمزہ بدل کردند چون قائل مبالغ اصلہا قائل و بالفتح قائمہ در شاکت از شاکت
بر خلاف قیاس شاکت کفایض بقلب مکانی و شاکت بحدف عین نیز آمدہ و ہمچنین است ہمزہ شاکت
از ہوز و لو ش کہ در ان ہمزہ لای گویند و نزد بعضی اصلش شوک و لو ش و ہوز بود کہ واو آنها
بالف بدل گردید اصل ہفتم چون در حروف علت یعنی دو واو یا دو یا یا مختلف پس و پیش
الف مفاعل افتد مراد از مفاعل وزن صورست اگرچہ وزن صرفی آن فیما عسل یا
فواعل یا غیر ہما باشد پسین ہمزہ شود چون بواکم اصلہ بوابع یا بود جمع بالفتح کہ الفش
بقاعدہ صنوارب و او شدہ و این مثال مختلف است کہ اول ہر دو واو است و ثانی یا و
مثال عکسش نحو عیائل بمفعی عیال اصلہ عیاول جمع عیال کسید اصلہ عیول کسید و او ائمل
اصلہ او اول جمع اول مثال ہر دو واو است و مثال ہر دو یا نحو خیار اصلہ خیار

لح مراد از بعضی
خاصی مولانا
کار است

اما اثباتش درین قول شاعر **یا لیت انا صفتنا سفینة حتی یعود الوصل کینونة** باشد بضرورت
 شریعت اگر گوئی یای دوم عین کلمه حرف اصلی است یائی اول زائد و حذف زائد اول است
 گوئیم بی لیکن چون ثانی قریب لام کلمه محل تغییر است همچنانکه در زیادت در تلفظ از ثانی حاصل
 میشود و لهذا حذف ثانی اختیار کردند و چون حذف متفرع بر قاعده ادغام سابق الذکر است لهذا
 این حذف را تتمه ادغام مذکور گردانیده بنا بر مذهب المحققین من البصرین و نیز کوفیین اصل
 ثانی کوئونه بالضم بود که ضمیه را بفتح دو او را بیابا بدل کردند تا اینجا اصول اجوف تمام شد حالا
 شروع میکنند در اصول ناقص اصل اول و او یکه سوم بود یعنی در صیغه ماضی و مصدر سه
 حرفی در لام کلمه باشد چون بیشتر در دای سبب زیادت بنا حرف رابع یا خامس یا سادس
 یا سابع واقع میشود و زیاده ازین دیده نشده پس ضمیه احتراز است از نحوید عو زبر که وجود حرکت
 حرکت مناسب قبل مانع است از تغییر مذکور بسبب عدم ثقل دو او ساکن یعنی و ز پس و او
 ساکن احتراز است از نحوید عو که در ان ادغام بهترین است از تعلیل یا شود بعد آنچه قاعده یا باشد
 محل آرزو نحوید یعنی یید عیان یید عو کن بصیغه ماضی محمول اصلها یید عو یید عو ان یید عو ان
 و او در ماضی و مصدر آنها بجای سوم بود که باین قاعده یا گردیده در اول بالف مبدل شد
 و در ثالث الف مبدل از اجتماع ساکنین افتاد و در ثانی بحال خود ماند و همچنین است حال
 هر سابع علی اعلی ان اعلا و اما مثال وقوعش در خامس مصطفی مصطفی و در سادس استدی
 و مستدی در سابع استند عا که یا اش بعد ابال همه گردیده اگر گوی در انجا وی دار بقا و ا و مقصود
 و ممدوده قاعده مذکور موجود است چو رایا نشد گوئیم مراد از بیشتر رفتن آنست که در آخر بنوعی واقع
 شود که حکم توسط پیدا نکرده باشد ای ما بعدش حرفی لازم کلمه باعتبار وضع بنو و او در لفظ مذکور
 حکم وسط پیدا کرده است و علت این ابدال بودن و او در محل تغییر بودن یا اخف اتان و نیز در
 بعض صوتهما بسبب وقوعش بعد کسره باشد مثل دعی و علی و علی و یعی و یعی و یعی پس طر اللباب
 همه جای ابدال کردند اصل دوم همچنین و او یکه بعد کسره در آخر کلمه حقیقه یا حکم

حرف

در مکان ششم بنوعی
سنتان در وقت
نور افشانه

حرف

افتند یا قبل نیامت فعلات بفتح فاء کسر عین نحو غزوان اصله غزوان یا شود بسبب کسره قبل
 خود عینی اصله عو مثال و او است که در آخر کلمه حقیقه واقع شده در حقیقت عو این هر دو مثال
 کلمه حکمی است که الف و او بدست اتصال مثل جزو کلمه بوده است اصلها و عو و عو و او یا
 شد و در عیو ضمیه یا را بعد از الف حرکت ماقبلش ماقبل داده یا را با اجتماع ساکن حذف کرد و با ماقبل
 قبلیه و تثبیته و صبیان و علیان و علیان و بهر دو بیخه ناقه طویل با وجود فاصل بودن حرف ساکن
 میان و او کسره و تصحیح اذو جمع قرأ بالفتح یعنی پیاله یا آوند خرد و جو با تصحیح سوا سوا جمع سوا یعنی
 به حران و مقارنه جمع متقوی یعنی خادم جوار شاد است و مصنف علام در وجه تصحیح جزو کلمه کسره
 اتحاد و الدال که یعنی شوی است از کوه گفته تا التباس فعلیه با فعلیه چون عفر یعنی مریض و غیرت لازم
 نیاید اگر گوئی و او در غزوان در حکم آخر کلمه است چنانکه در دعایان پس قید ماقبل زیادت فعلان مستند
 گوئیم مراد از حکم آخر کلمه آنست که بعد حرف دال بر معنی باشد همچو الف تثنیه در دعایان ثانی تا پیش
 در داعیه و الف و لون و غزوان دالت بر معنی جدا گانه از کلمه ندارد پس و او ش در حکم آخر کلمه در اصل
 بود اصل سوم ضمه و کسره از لاین مراد از لاین در اینجا حرف علت مطلق است که در ضمن حرکت متحقق
 گردیده که پس حرکت آید احتراز است از نحوید و طوی که در ان بسبب خفت سکون ماقبل تعلیل کنندند
 یعنی نه پس فته و الا الف شود نحو دعی و علی انزاله نمایند یعنی ضمه و کسره و او و یا یکدیگر ماقبلش کسره یا ضوم
 بود و در نمایند و این چهار احتمال دارد و حرف علت و ماقبلش هر دو مضموم بود یا هر دو مکسوم یا مختلف یعنی
 حرف علت مضموم و ماقبلش مکسور یا بالعکس و درین دو احتمال اخیر ضمیه و کسره را از حرف علت ازاله
 نمایند بقتل بعد از الف حرکت ماقبلش که حرف واحد متحمل دو حرکت نباشد اگر قبل ضمه کسره بود یعنی
 حرف علت مضموم و قبلش مکسور بود و بعد آن ضمه ای حرف علت مضموم و او بود و این احتمال سوم
 بل قسمی است از ان و قسم دیگرش داخل است در قوله و گرد چنانکه باید در حرکت مذکور ازاله نمایند بقتل
 قبل کسره ضمه و بعد آن کسره یا بود و این احتمال چهارم است بل قسمی از ان و قسم دیگرش داخل است
 در قوله و گرد یعنی اگر هر دو وصف نداشته باشند پس از شرط مذکور بسته شد که هر یک از احتمال ثالث

لع فزوان
 غزوان
 فیه ایکه انش
 خود بنوعی خود در
 تجارت کردنی تصحیح
 مع ضمه صبیح
 هر دو جمع پس کسره

در رابع دو قسم است دو از ان مشروط بشرط مذکور و دو از ان آنکه بعد ضم و او بعد کسره یا نباشد و قوله
 ذکره شامل است این هر دو را در هر دو متفق حرکت را نیز چنانکه گذشت بلا تقل ضم کسره مذکور را زوال
 نمایند نحو **مَشَوْتُ** و **كَلِمًا** و **عَرَفْتُ** و مجهول هر دو مثال قسم اول احتمال ثالث است اصل اول **مَشَوْتُ**
 بضم یا و کسره شین ضمیه یا را بشین دادند بعد از ال حرکتش و یا را از اجتماع ساکنین حذف کردند و همچنین
 حال **كَلِمًا** و **عَرَفْتُ** اول و اول کلمه را نیز بقاعده دومی یا کرده اند پس ابراد این دو مثال اشارت
 باین معنی که بین عام است ازینکه اصلی باشد یا مبدا و دیگری مثال مختلفی است که مابعد ضمیه او
 بر وجهی است که در مذکور شد بر موقوف مثال مختلف اول که در متن مذکور است **صَلَاةٌ** و **يُسَبِّحُونَ** ضمیه یا را بایم
 یا را با اجتماع ساکنین حذف کردند و بیک نحو مثال هر دو متفق مضموم یک نحو آن که میان یک نحو
 یک نحو اصلی **يُسَبِّحُونَ** ضمیه و او انداخته حذف کردند و **صَلَاةٌ** کسری اصلی را می ضمیه یا را انداخته یا را با
 ساکنین حذف کردند و **يُسَبِّحُونَ** که میان **صَلَاةٌ** و **يُسَبِّحُونَ** و **يُسَبِّحُونَ** مثال مختلف ثانی است که
 در متن مذکور اصل **يُسَبِّحُونَ** کسره و او را بعین داده حذف کردند و همچنین مثال هر دو متفق مضموم
 ترکیب کسره یا را انداخته یا ای اول را حذف کردند و در مختصات فن از دستور المبتدی و غیره نوشته اند
 که کسره یا را با قبلیش دادند بعد از ال حرکت ماقبل حال آنکه چون هر دو حرکت از قبیل احد است نقل اول
 تحصیل حاصل و تطویل لاطائل مینماید و بعض اساتذ در توضیح فرموده اند تا حرکت مربوط باقی
 مربوط باقی ماند و مربوط با م مربوط حذف شود اصل چهارم حرکت علت ای و او یا غیر حاصل
 اصلی غیر مبدا احتراز است از **وَاوَكَلْنَا** و **قَوْلَهُ** تعالی کفو احد بدل از **هَرَفَهُ** و از **وَاوَكَلْنَا** و **قَوْلَهُ**
 وقع که بدست از **هَرَفَهُ** که طرف یعنی در لام کلمه احتراز است از نحو **قَوْلَهُ** و **قَوْلَهُ** جمع قائل و **قَوْلَهُ**
 بفتح و او بسکون نیز آمده بینه مرض معروف و خیار است کسره که او و او یا در بنیاد عین کلمه است مراد از
 متمکن اسم معرب است پس احتراز شد از نحو **هَرَفَهُ** و **قَوْلَهُ** و ضمیه فعل از مثل **هَرَفَهُ** که اسم غیر متمکن است
 ضمیه بود احتراز است از نحو **عَصَوْتُ** و **رَجِحِي** بعد فتح که الف گردد و از نحو **قَوْلَهُ** که بعد سکون است پس احتراز
 بر حال ماند از نحو **عَصَوْتُ** اصلها **اَوْعَوْهُ** که بعد کسره است پس احتراز کرد از **قَوْلَهُ** که بعد کسره است

اصل چهارم

ما قبل حرف علت مذکور را کسره بدل کنند زیرا که در آخر کلام اسم متمکن و او یا یافته شده که ما قبلش
 مضموم بود و نیز هنگام اضافت بعضی از این الفاظ بسوی یا است مثل **وَالْحَاقِ** یا **سُنْبُتِ** نقل شد
 لازم می آمد مثل **اَوْعَوْهُ** و **قَوْلَهُ** نحو **تَلَيَّحُ** اصله **تَلَيَّحُ** بضم قاف مصدر تفعّل ضمیه یا قبل را کسره بدل کرد
 اصلاً و **كَلِمًا** جمع و **عَرَفْتُ** لام را کسره بدل کردند و این قاعده همچنین قدر است اما ابدال او یا یا بقاعده
 دومی و حذف یا بقانون رام است و این واجب گوید درین قاعده اول و او را یا کتبه بعد بر سه رقت
 یا ضمیه ما قبلش را کسره بدل نمایند و جا بردی در وجهش گوید زیرا که در صورت تقدیم تبدیل ضمیه کسره تبدیل
 و او یا لازم آید که حرف تابع حرکت باشد و مقتضی در شرح اصول در صدر در حمان قول اول **يُسَبِّحُونَ**
 تابع بودن حرف علت سحرکت بعینه است بل در مثل **بِئْرَانِ** و **بِرِيعَانِ** و **دُجِي** و **مُسَبِّحُونَ** وجود بل تبعیت
 علت از حدوث آن با متداو حرکت ظاهر آنگاه حروف گوید فرق است در تبعیت از **مُسَبِّحُونَ** و **بِرِيعَانِ**
 چه کسره در آنها از پیشتر موجود است و کلام در دست کلام در اینجا دفع نقل و او است پس مراد او یا یا میگردند
 بعد بر رعایت یا ضمیه را کسره بدل میکنند و اگر اولاً ضمیه را کسره کنند نقل از قبیل بسوی نقل لازم آید بچنان
 اولی بضم لام که در ان فی الجملة تخفیف است و بعد از آنکه اولی کسره لام شد تخفیف تمام حاصل شد و
 انتقال از قبیل بسوی تخفیف و از ان پس حرکت واقع شد اگر گوی **دُجِي** و **مُسَبِّحُونَ** بضمین جمع **مُسَبِّحُونَ**
 یعنی **قَدْ** و **اَوْعَوْهُ** و **قَوْلَهُ** هر چه ضمیه ماقبل و او کسره نشد گوئیم مراد از ضمیه مذکور ضمیه اصلی است و ضمیه
 خطوط بر رعایت ضمیه **خَانَ** کلمه عارضی است و ضمیه **اَوْعَوْهُ** و **قَوْلَهُ** بجای ضمیه تعیل است نه اصلی زیرا که در اصل
اَوْعَوْهُ و **قَوْلَهُ** بضمین بود اگر گوی **دُجِي** و **مُسَبِّحُونَ** مصدر تفاعل و فعل با تاسی **مَرَّةً** و **مُسَبِّحُونَ** و **مُسَبِّحُونَ**
 و او یا در آخر اسم متمکن نیست ما قبلش را چاره آنست که او را از آخر متمکن آنست که مابعدش نیاید
 لازمه نباشد و تاسی **مَرَّةً** در اولین دعلاست تشبیه جمع در آخرین لازم نیست و مراد از زیادت آنست
 آنست که طبع بر غیر آن نباشد یا مجرد از ان متفرع باشد بر غیر مجرد پس تاسی **مُسَبِّحُونَ** اگر چه در قلاسی جمع است
 شود اما چون جمع متفرع است بر غیر پس تاسی **مُسَبِّحُونَ** زیادت لازمه بود و ضمیه ماقبل و او ش مبدا
 نشود و همچنین در **عَصَوْتُ** بمعنی موی پراننده کرد اگر در **عَصَوْتُ** و **قَوْلَهُ** بضمین پس سر **عَصَوْتُ** بمعنی یا **اَوْعَوْهُ**

نوار الوصول
نوار الوصول
نوار الوصول

داو و ضممه هر دو بحال خود باقی ماند و همچنین یا نیکه در آخر متکلم قبل زیادت لازم بود و قبلیش کس بود نشود
 بل باو بدل گردد مثل رموه و ارموان اصلها ریمیه و ارمیان محضی مانند که اهل فن قاعده و او متکلم را جدا
 از او مصدر تفضل و تقاعل و از او جمع مثل اول قرار داده بودند مصنف علام هر سه را تحت اسم
 متکلم داخل کرده کثرت قواعد را راجع بقاعده واحد گردانیده و لنعم ما نقل اصل پنجم چنانکه او
 و یا بعد او مضموم و قبل حوت تانیث نحو طوبیه و قویه کبسه الواد اصلها طوییه و قویه بضم الواد و یا زیاد
 فعلان بفتح الفاء و ضم العین بعد کسره میگردد نحو طویان و قویان کبسه الواد اصلها طویان و قویان
 بضم الواد ابوجیان در ارتکاب میگوید اینست مذسب اخفش حرمی و بعد و بسیاری از سخا و ابا بوی
 قویان بدون ابدال و ادغام میخوانند و ابو الفتح قویان بالادغام گفته است اصل ششم جمعیکه بر
 وزن فَعُول بضم تین مستعمل بر دو واوست هر دو واو آخرش یا بشود و پس کسره شود باضاعت
 پس بسوی کسره ای ضممه ما قبل هر دو واو را کسره بدل نمایند نحو کربی بضم دال و قد یکسر
 لرعاية اللام المكسوة اصله ذل و ذوج و کوه در و ج این قاعده گفته اند که و او آخر بقاعده اول یا شود که
 و او اول سبب سکون و نقل جمع گویا فاصل نیست پس ضممه در اسم متکلم قبل و او آخر واقع شده
 و او اول بقاعده مری یا گردید و یا دریا ادغام یافت و بعضی بر آنند که و او اول بقانون میزان
 یا گردیده و مختار مصنف در شرح اصول همین مذسب معلوم میشود و در بعضی بقانون میزان و
 ثانی بقاعده مری و این مخدوش است زیرا که در قانون مری عدم ابدال اول مشروط است و مانند
 در دیوان تعلیل مری نمی سازند اگر گوی در قاعده اول مصنف علام تبدیل ضممه کسره مقدم بر تبدیل
 و او بیا آورده اینجا برابری کس ذکر کرده گوئیم مراد مصنف در اینجا مجموع تغییر است تقدیم و تا تغییر عبارت
 ملحوظ داشته است و لهذا بر آن اختصار گفته هر دو واو آخرش یا شود و عدم ابدال و او بیا در هر دو جمع بود
 بفتح با و ضم ما یعنی خانه که مقدم بر خانه های دیگر سراسر باشد و در مجموع نحو الفتح یعنی ابریکه پیش رخساره باشد
 و پس آنگونه سباع و در مجموع نحو باها و اهلها یعنی اطریق و همچنین در ذل و ذوج جمع ابلخ شاذ است خلافا
 از ادغام و این عذر قیاس و ابدال شاذ اگر گوی دره نحو اصله غر و و او را یا نیکند از جهت میان

کسره
 کسره
 کسره

متحرک آخر ضممه و او ساکن فاصل است پس در سفر و چرا فصل ساکن را معتبر دارند در جمع گوئیم جمع
 باعتبار کثرت معنی نسبت منفرد نقل میدارد پس در جمع براس حصول تخفیف فصل ساکن را اعتبار نظر
 نه در سفر که مستعمل چندین نقل میتوان شد اصل هفتم و همچنین دو واو اخیره بعد و او در غر و یا
 و پس کسره گردد خلافا للفر کما سبق نحو مَقْقُوعِ اصله مَقْقُوعُ و او اول کسره شود و هر دو اخیر یکی از
 ثلثه مذکوره یا گردیده ادغام یافت و همچنین در غر و و اصله غر و و کصنور من الغر و و قد جلدنا
 معدی و مَرَضِيْ اى در کسره لعین ماضی بر عایت ماضی که و او ش یا گردیده و قیاس دران مَدَّوْ
 مَرَضِيْست زیرا که درین هر دو واو بعد و او واقع نشده و اقل قلیل در غیر نحو ماضی نیز آمده نحو مَرَضِيْ
 غر الخیر و قاعده گاهی قاعده مذکوره در فعل مصدر بضم تین نحو جَوَّوْ و او نشستن و مَرَضِيْ کسری کردن
 مَضُوْ کسستن و در افعول افعولیه بضم اول و ثالث نحو اذ حو و اذ حو و اذ حو یعنی جاسی بیضه دادن شتر مرغ
 در یک جزا جاری نمایند و ضممه که ما قبل کسره مبدله از ضممه بزمین قاعده است تبلیش کسره نیز جائز است
 اگر چه ساکنی بینها فاصل باشد بر عایت کسره مذکوره پس گویند چیزی در مری و او بی و او جیه و غر و و یا کسره
 و ضممه اصل ششم حرف علت آخر کلمه ای و او بیا اگر چه قبل تانی عارضه بود تانی عارضه
 عبارت از آنست که کلمه ملحق به ایدون آن بر بنای خود باقی ماند و مستعمل شود و بهرین حکم است بیادت
 علامت تشبیه جمع و قید مذکور برای اختراست از تانی لازم مثل سقایت و درایت و بغایت تفاوت
 و شقاوت که بغیر مستعمل نیست بعد الف نائده نه اصلی مثل رای و نامی اصلها ر و و و لوی و لوی
 که الف اینها عین کلمه است و تبدیل الف درین هر دو خلاف قیاس واقع شده چه مضمونا قیاس
 آن بود که در لام کلمه اش تغلیل میگردد در عین اول اسم جنس را تیب معنی نیزه و ثانی اسم جنس تیب
 یعنی جای ماندن شتران و گو سپندان است همزه گردد و ج با نحو کسرایه بالکسر بگیم و عبا غه
 بالفتح نوعی از گلیم و چادر وسیع مخطط اصلها کسره و عبا تیب اول مثال و او بدون تانی عارضه
 و ثانی مثال یا قبل تانی عارضه است اما مثال یا بدون تانی عارضه نحو و او اصله ر و اى و ثانی
 و او با تا نحو اذ عا و تانی مرتکب تصحیح عبا تیب و عفا تیب یعنی جانور مشابه سام ابرص و صلابه سیاهی

اصل ششم

و او

کسره

پرسا قدر یک بران جز که بند یا قدر کت دست جز از ان نهایت و جو باشد از دست چه تا در نهها عارضی است
 که بدون آن نیز مستعمل شود و اهل فن و جراین تعلیل چنین گفته اند که حرمت علت مذکور شایعین فاعل
 است در وقوع هر یک بر الف زاید و وجود دیگر نیز بیان کرده اند که سبب الطناب ترک کرده شد
 اگر گوی علاست تشبیه حسب تصریح اهل فن حکم تالی عارضی دارد پس میبایست که در نمایان بنسبت
 شقی یعنی دو تار تافته یا را و جو با همزه بیکرند حال آنکه بیاستقلال است گوئیم درین لفظ علاست
 مذکور بصورت معنی لازم گردیده پس حکم تالی عارضی در اصل هم فاعل اسمی ای فعلی
 بالفتح و الت مقصوره که اسم باشد در صفت و معنی هر دو از سابق بظهور پیوسته است یا
 لامش دا و مشود برای فزق و فاعول در میان فعل اسمی و صفتی که یا اش بحال و تخصیص تعلیل
 در اسم نه صفت الزام است که اسم خفیف است متحمل ثقل و او می تواند شد سبب صفت که خودش
 ثقیل است باعتبار اجزای معنی خوب قوی لفتح های موحده یعنی رحمت رعایت اسم مصدر است
 و در آن صفت با نیز آمده و مضموم بر اصل نیز یافته شد یعنی بقیه و تالی شناه فوقانیه از وقایع اصله قوی
 نیز اسم مصدر است کذافی القاموس نه صد یا بجهت زن تشنه یعنی نه فعلی صفتی که یا اش باقی ماند
 فاعله و اولام کلمه فعلی بالفتح اسم و صفت نحو دعوی و شهنوی و همچنین دا و ویای فعلی بالکسر اسم و صفت
 بحال مانند کذا قال بصفت و قال فی الاخیر قاله نظام الدین الاعرج و فاقا للزخشری و مشتد ذکاب
 عزیزه و جوهری و صحاح می آر و فعلی مکسوف صفتی در کلام عرب نیست بل وی از اسماست مثل شیری
 که نام ستاره است و فعلی بجهت خرنبره و اولام مغلای اسمی یا شود نحو علیار اصله علو ای بجهت مکان
 مشرف نه یا اش دا و او ادهیمه هوا یعنی مرد و انا و بلای روزگار اصله دهیمه شاد است اصل هم
 و فعلی اسمی مضموم الفاحس فعلی مفتوح الفاعول ای دا و لامش یا گردد بسبب بودن دا و
 لام کلمه محل تغییر و نقل فعلی اسمی که متحمل تغییر است و در معنی بحال مانند لفرق بینها چون دنیا و حلیتا
 اصلها دومی و علوی و خردی نام موصی شاد است نه خردی زن غراکنده که دا و اش مستلا
 ماند و قضیا یعنی غایت بعیده شاد است و مقصوبی بود نیز آمد اگر گوی در فعلی مفتوح اسمی یا را

علاست

فاعله

اصل هم

و او سازند و مضموم بر عکس چرا عکس آن منیسا زند گوئیم زیرا که مضموم ثقیل است و او اش را با کردن است
 و مستحق خفیف است یا اش اگر وا گردد متحمل آن کردن می تواند اگر گوی دنیا و علیا یعنی ادنی و علیا
 معنی و صفتی دارد اسم نیست گوئیم این هر دو صفت و لغت نمیشوند مگر معرفت باللام که لغت هم الدار دنیا
 و المنزله علیا و منیسا گویند دارد دنیا و مترتبه علیا پس گویا از دره صفات که بحالت معرفت و محرات
 هر دو صفت و لغت میشود بر آمده بمنزله اسما گردیده نه از سبب الهمزه و الی فاعلی و قر او این شکست
 این مالک ابن نجاش غیر هم بر آند که دا و صفت محضه آنکه در او سمیت غالب شده یا گردد نحو قضیا و
 دنیا و علیا اما علوی مؤنث اصل و مقصومی مؤنث انصی صفت محضه شاد است و او اسم بحال مانند
 خردی که نزد ایشان شاد نیست و ابو حیان در تشاف بر تبجیت ایشان میگوید اما قول ابن الحجاب
 و لا یصلب فی الصنعه کفر وی مؤنث انغری متحمل من عنده القیاس القویا اما انصی ثمانه که این اختلاف ناشی
 است از اطلاق لفظ اسم بر فعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت بر آن نزد جمهور داخل اسماست چون
 در مثال دنیا و علیا اسم تفضیل را معلل یافتند قانون تعلیل در اسم مقرر کردند در صفت آنچه از صفات
 معلل یافتند آنرا شاد قرار دادند کسانیکه او را صفت میگویند قانون تعلیل در صفت قرار دادند در اسما آنچه
 از اسما معلل یافتند آنها را محمول بر شد و ساخته و حق نزد مصنف قول جمهور است لهذا قائل تعلیل
 در اسم گردیده فاعله یا می فعلی اسمی و صفتی سالم مانند مثال اسم قضیا و قضیا یعنی فتوی دا و حکم کردن
 و مثال صفت عتیا اگر از معنی اسمی سازند اصل ما در هم همزه که در معنی کلمه مفاعل بوزن صوری
 بعد الف و قبل یا افتد و در هم همزه چنین نبود بل فقط بعد یا واقع شود یا شود و فتنه
 یا بدینی آن همزه مکسوره بیای مفتوحه بدل شود و بیای ثانی که در لام کلمه باشد بسبب فتنه با قبل الف
 که در چون خطایا اصلها خطیبه هر گاه همزه بر مفاعل نحو استند حرمت ثانی را حتمه داده در مثال
 الف جمع افزوده تا علامت واحد را انگند خطائی بتقدیم یا بر همزه شد پس سیبویه را بقانون
 رسائل همزه کرده همزه ثانی را بسبب اجتماع همزه و کسره احدجا بیابد کند و خلیل قلب کانی
 و بر تقدیم خطائی بتقدیم همزه بر یا شود در بحالت این قاعده مصدر الذکر در آن جاری گشتند

اصل ما در هم

یعنی همزه را بیای مفتوحه بدل سازند و یای آخر را بسبب فتحه باقیل الف گردانند تا خطایا شوند
 شوائی جمع شایسته بتقدیم همزه بر یای که در مفردش نیز بعد الف و قبل یا واقع شده است و بعضی شوائی
 مثل جویاری آید کما سیانی اما خطایا کجور و اللهم اغفر لی خطایا به صحیح همزه و یا و ادغامش در یای شکی و یای
 سکنه شادست و نیز بعضی اگر کلام مفرد است ای مفرد مفاعل و او سالمه غیر معتل بود آن همزه
 و او مشود غوا و ادوی جمع اوقه بالکسر آتیه و هو ادوی جمع هرا و اء بالکسر یعنی عصا چون خواستند که
 هر دو را بر وزن فاعل جمع نمایند اولین را فتحه داده در موضع ثالث الف جمع افزودند پس الف مفرد
 که مده زائده بود بعد الف جمع همزه شد و زای مفرد محذوف و او هر دو بعد کسر یا گردید یعنی ادوی و ادوی
 بتقدیم همزه بر یای در فاعل بقاعده مصدوره که و او مفرد آنها در لام کلمه سالم بود همزه مذکوره را با او فتوحه
 بدل کردند و یای با بعدش را با الف آتیهست مذهب بعضی که در متن مذکور شد و الا نیز همزه ادا یا و یای
 مثل خطایای یاید اما ادوی جمع بدیه و مطاوی جمع مطیبه اصلها مطیبه بر هر دو قول شادست چه
 قیاس نزد جمهو زبان هر یای مطایست و وجه شد و نیز بعضی مذکور است که و او لام کلمه مفرد آنها
 معتل است نه سالمه در صاحبان بصیرت مخفی مانده که ذکر این قاعده در اصول معتل مسامحت و محل بیان
 آن اصول مهم است که قانون ابدال همزه بیاست و مصنف علام خود نیز برین مسامحه اطلاق عیانته در
 الکبری بقواعد مهمه آورده و این حاجب در شافیه و البویان در ارتشاف و زخشری مفصل و دیگر اهل فن
 نیز در اصول مهمه آورده اند و آنچه عماد الدین بسکینی در توحیدش میگوید که مقصد اصلی در اینجا بیان قاعده کسره
 است و آن اینست که هر یای که بعد الف مفاعل عوض همزه واقع شود و با بعد آن یای دیگر آید یای اول
 راقع دهند و ثانی را با الف بدل کنند لیکن چون تصور یایین مذکوره بدون ذکر ابدال همزه ممکن نبود
 لهذا کلام را به همین قاعده مصدر کردند و توجیهیست نهایت را یک زیرا که عبارات قاعده از پیشینی
 ابایی کلی دارد و کما لا یخفی معینا ذکر موقوف علیها که از باب دیگر میباشد عادت مصنف آنست که از باب
 خود ذکر میکند چنانکه بر این کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست میشود که اینجا موقوف
 و موقوف علیه هر دو را ذکر میکرد حال آنکه فقط موقوف علیها مذکور نمود و ذکر موقوف که اصل عا در اینجا

اصول
نویسندگان

ترک کرده و نیز قاعده همزه ابدالش بیاست مفتوحه است نه ابدال آن بیایدون فتحه تا فتحه دادش را
 قاعده ثانی داخل مثل سازند و لهذا مصنف علام در اصول آورده تجمل را مفتوحه آری تبدیل یای
 ثانی با الف در اصول معتل داخل است لیکن حاجت ذکرش جداگانه نیست که این ابدال در قاعده
 قال و بلع داخل و لهذا کسی از اهل فن این قاعده را از قاعده ابدال همزه جدا کرده اصل و او از هم
 یا اینکه بعد صتمه در آخر فعل است یعنی در آخر فعل حقیقه یا حکما واقع شود پس فعلیه مثل بزای تا
 بود داخل است در آنکه باقیل تالی عارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف بالکسر است
 بصیغه ماضی مضموم العین چنانکه بعضی شارحین گمان کرده اند و الا لفظ بعد ضمیره مستدرک شود مثل
 نمی بینی از کرم باقیل حرف تانیث لازمه که در بنای کلمه داخل باشد مثل زمیه که کذا فی الاثنا
 یاء و مانند جعلان فتح فاقوم بین نحو زمینان بضم میم پس در اشده مذکوره همزه همزه در موقوع در موقوع
 و او شود بسبب منزه باقیل مخفی مانده که مصنف علام در اینجا فعلان بدون همزه آورده در اصول
 اریان و اروان بجایش ذکر کرده اصل سیر و هم چون کلامه یعنی و او یای ناقص و لطیف بدین
 آمدن جازم مثل لم و در امر حاضر معروف میفتند و با اتصال ضمیر فاعل در هر دو وزن تاکید
 ثقیله خفیفه با آن آید چون ادع مثال حذف و او در امر است که اصلش تدعو بود و مثال جازم مثل
 لم یرع ادعوا اذ نحو بصیغه تشبیه و جمع مثال باز آمدن محذوف بالانفصال ضمیر فاعل است لیکن و او
 باز آمده در جمع بسبب یافتن قاعده دیگر محذوف گردید اذ نحو مثال باز آمدن و او محذوف
 بالانفصال چون تاکید ادعوات اذ نحو مثل تشبیه و جمع با وزن تاکید که و او محذوف در انحصار
 آمده و در جمع بقاعده دیگر محذوف گردید و در این وقتی مثال جازم و امر از لطیف اصل چهارم
 یای آخر مفاعل بوزن صوری رفعا و جوا میفتند و بدلش تنوین آید نحو جواریه
 و جواریه ظاهر آنست که قوله جواریه بضم یا و کسر آن مع تنوین مثال اصل است و شارحین
 این کتاب بالاتفاق بفتح یا مثال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال نهایت مستبعد
 است لیه و وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده است تا حاجت تشبیه

اصول و او از هم

اصول نیز از هم

اصول چهارم

می افتادوم آنکه کلام در حصول مثل است و در حالت نصب قلیل واقع نشده سوم آنکه بیان حالت نصبی آن قلع بلین فن ندارد فضلا عن هذا کتاب آری محل آن نحوست و قوله جوارشال معتل است و در آن اختلاف است نزد جاح چون اعلال متعلق بجزیره کلهره رفعا و جوا مقدم بر علم انصراف است که بعد تمامیت کلمه عارض میشود اصلش جوارش لیهیم یا و کسر آن با تنوین بود اول آنکه بجهت نقل بعده یا را با اجتماع ساکنین حذف کردند تا جوارش بر وزن سلامه کلام مفرد منصرف باقی ماند بر صیغه فتهی الجموع که مؤنث در منع صرف همان صیغه است و تنوینش تنوین الضراف است همچنانکه نقل اعلال بود و نزد جهر در عدم انصراف مقدم بر اعلال است پس اصلش جوارش با ضم و کسر تنوین بود بعده بعدم انصراف جوارش لیهیم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس ضم و کسر بر اقلیل است اما حذف و عوض آن تنوین آوردند و یا را با اجتماع ساکنین حذف کردند تا جوارش در وزن ضریف سیبیه یا را بدست حرکتش حذف کردند بسبب آنکه در غیر منصرف یا لیکه ما قبلش مکسوسا باشد ثقیل می باشد و عوضش یعنی یا که محذوفه تنوین آوردند تا جوارش در وزن ضریف است که حرف محذوف بسبب ثقیل قیاسی مثل مفعول می باشد پس جوارش بر وزن مفاعل تقدیرا غیر منصرف است و تنوینش تنوین جموع تنوین الضراف و لهذا اعراب بر راء آن جاری میشود و تفصیل فی رضى الکافیة اما اثبات این با رضایا تنوین درین بیت قد کاذب یزب بال دنیا و لذتها ه موالی لکلباش القوس سحاح و و جوارش با تنوین درین شعره ما ان رایت ولا اری فی مدنی و کجاری طبعین فی الصحراء و از ضرورت شعریه فائده مصنف علام در شرح اصول می آرد یای آخر مفاعل مذکور پنج قسم است یکی اصلی غیر مبدل از حرفی مثل جوارش دوم اصلی بدل از واو نحو مجالی جمع محلی سوم زائد غیر مبدل نحو عقاری جمع غیر مبدل چهارم مبدل از واو نحو حنازی جمع حذوفه پنجم زائد مبدل از الف نحو سالی جمع سلاطه اصل با تنوین از دو یای آخر مفاعل فاست که یکی بیفتند و دیگری حکم یا مفاعل مثل جوارش باید نحو صیغه باشد بدلیا جمع صحرا چون خوانند که همیشه بر مفاعل سازند بعد حرفین جمع فزودند و الف مفرد بسبب کسر ما قبل باشد و همچنین نزهة تابع آن یا گردید و یا دریا و اقام یافت تا صحاری متشدد یا

اصل

حالا اگر بقاعده مصدره کی را از دو یای آن حذف کنند صحاری مثل جوارش شود پس صحاری مثل جوارش سازند اصل شازدهم و بی طی در سبب مثل غلم و درعی مجهول بقا و دها گویند ای کسر قبل یا متطره را مفتح بدل کرده یا را الف می نمایند فاضل جوارش بر دی گوید این تصرف مخصوص بافعال است لهذا در قاضی فاضلا گویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده بافعال غلط است آری عدم جریانش در قاضی مسلم زیرا که ابو حیان در ارتشاف می آرد و این قانون بطور جوارش در اصل باشد یکی فعل با صفتی ثلاثی مجرد و دیگر آنچه بر وزن فاعله باشد مثل جاریه و ناصیه و کاسیه و بادیه که درینا حاره و ناصیه و کاسیه و بادیه گویند و در او و ی جمع و او نیز اودات آمده گردین وزن قیاسی نیست تا در ارتشیه و کسبیه نیز جاری نمایند اما غیر بی طی در جمعی که بر وزن مفاعل باشد جائز دارند نه در غیر آن پس در معانی جمع معذبه و نظاری جمع مدبری معاها و مذا را گویند و آنچه ابن مالک رایت الرضی الرضیا از بی طی روایت کرده از ایشان منقول نیست انتهی بحصله اصل هر قدر هم بنو حارث و بعضی دیگر از قبایل بن مثل خشم و زبید بجای فو و یای ساکن بعد فتحه الف خوانند ای جوارش چون تابة اصله توبه و انک هذا کان لسا حران علی مانی قرأه و ا حده اصله بدین و انک صا ربان اصله منارین و کن احب کریتاه اصنول مضاعف یعنی لفظیکه در اصول او و و حرف کی جنس با کما سبق تفصیله فائده بیشتر در مضاعف اقام واقع می شود و لفظ اقام نزدیکه از افعال و نزدیکه از افعال است اصله اقام و بهر تقدیر معنیش در لغت در آوردن چیزی در وزن چیزی باشد گویند اذ عنمت الثیاب فی الوعاده و اذ عنمت اللجام فی الفرس جامه را در وزن چیزی گذاشتم و لکام در دهن اسپ کردم و در مطلق دو حرف را در فحاه از یک مخرج خوانند یعنی ساکن را در متحرکی چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد و همچنین زمان اذین از حرف واحد یک و از دو حرف کمتر بود و لکن تصرف اگر چه بظاهر نشود و ثقات دارند اما بحقیقت از قسم تحقیق است زیرا که در خواندن دو متجانس رجوع بخزنی باشد که یکبار بدان ناطق بود پس مانا بجز کتی بود که رونده از جای که قدم برداشته است بازگردد و در جهت قهقری نماید و بمعنی شاق میگردد و اقام مانا بجز کتی باشد

اصل شازدهم

اصل بیستم

اصل مضاعف

اصل در کتاب و در اصل و در اصل و در اصل

که رونده جایگه قدم گذاشته است اندک توقت کرده بردارد شک نیست که این حالت سهل
 تر از سابقه است فائده میان صناعت و مدغم یعنی کلمه که در او ادغام باشد نسبت عموم من وجه
 است زیرا که گاهی دو حرف یک جنس ادغام پذیرد خود مدغم و گاهی مدغم مثل بر دو حرف یک جنس نباشد
 بل متقارب المخرج یا صفت نحو عتبت اشیاءها عتبت کذا تشابه تساقیر و ظاهر است نحو مدغم صنف علام
 درین کتاب ادغام متقاربین را زانابه بیان مخرج و صفات گردانیده است مضافت را جداگانه
 آورده و این حسن است الا آنچه در اصول همه باراد ادغام ذکر کرده زیرا که اندراج کلماتیکه در آن ادغام
 نمی شود تحت الادغام ناریاست اگر گوئیم پیش ممکن است اصل اول چون دو حرف یکجنس
 صحیح یا حرف علت یا افزوده در یک کلمه حقیقه یا حکما بهر آیند و اول ساکن بود و دوم متحرک یا
 ساکن بسکون وقف که حکم متحرک دارد ادغام واجب است و بشرائط و موانع ادغام که در حشر
 فصل نیاید درین قواعد نیز ملحوظ بوده اند مثال یک کلمه حقیقه مثل مدغم شد مصدر در حالت وصل
 و وقف و سببی ویدیعی مثال یک کلمه حکمیه است که ای حکم از شدت اتصال با مضاف مثل کلمه
 گویده و اگر اول متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بجای حرف
 فیکه در صفت خوفه و ذوات اول مثال متحرک ثانی نه بعارض و ثانی مثال ساکن ثانی بسکون
 وقف پس در مثل و مثل له الف و نشتر تب است و مراد از لازم و واجب و احد است احتمال
 عبارت برای تفهین و مراد از متحرک بحرکت عارض آنست که حرکتش بسبب کلمه منضمه مستقل
 در تلفظ باشد مثل امد القوم و ان یجی که حرکت ثانی در اول بعارضه اجتماع ساکنین بسبب
 اتصال کلمه دیگر و در ثانی بسبب ناصب پیدا شده و ادغام درینها متع است مگر در نحو کنت
 ای در همه باب افتعال که عینش نامی شباه باشد و حتی جایگه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول
 مجز باشد و همچنین است حال ایستیمی ماضی معروف و مجهول از افتعال و استفعال و
 ماضی ماضی مجهول از مفاعله با اجتماع ساکنین و در باب اخودی که ادغام درینها جائز است
 نه واجب تا ناک ادغام رافع التباس افتعال و افعال یا تفعیل باشد و لهذا کسوفات و نایا هر دو

در این کتاب
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول

در افتعال و حا و واو یا هر دو در افعال آمده و مصنف علام در وجه جواز ادغام افتعال میگوید که بجز
 تالی زائده یا اصلیه مشابه اجتماع مثلین متحرکین از دو کلمه شده و ادغام در دو کلمه یا راست و در احوالی
 میگوید تا تفعیل و عین ناقص لازم نیاید و این قول مخدوش است زیرا که واو حمل در احوالی لام
 کلمه نیست بل زائده است و بالفرض تفعیل در عین ناقص مطلقا ممنوع است از ادغام باشد یا جواز آن
 در صورت جواز ادغام جواز تفعیل عین ناقص متصور شود و اینهم ممنوع است مگر در تفسیر ناقص ناقص
 است عین بقیف مقرون باید گفت مگر آنکه گفته آید تفعیل در عین ناقص حقیقه ممنوع است در
 عین ناقص حکما جائز و ناقص بر لغیف هم صادق است فائده الفاعلی چند را برای دلالت بر
 اصل با وجود شرط وجود ادغام بر اصل خود گذاشته شده اند و نقطه شرطه موش بسیار پیدا شده
 ذمبت المرأة مورثیانی زن روید تحت العین هر دو حای مهله چشم حرکت آکوده شد ضعیف البکده
 شهر صاحب سوسمار بسیار گردید اکل السقاء مشک متغیر شد صلیک الرجل نازوی مرد بر سر گرد
 مشقت الدایه شش بر آورد دایه و آن چیز است که بر آید در پای و باجم دارگر مثل استخوان سخت نباشد
 فی الصلح و اینها بطور قدرت در نشر یافته میشود و در شعر مثل الا جمل و اطلل نیز آمده کذا فی الاثبات
 و از است س اتمه شد اصل الا جمل به و همچنین است فلتنوا درین بیت س مهلا اعاذل فجز
 من غلٹی ذراتی اجدو لا قوام وان فلتنوا ای بخلوا و دوما اگر چنان نبود یعنی با وجود متحرک اول
 ثانی ساکن بسکون وقف یا متحرک بحرکت غیر عارض نباشد پس اگر حرکت عارض دارد
 ادغام ستم اخوامه القوم و القوم زیرا که حرکت اول ثانی بعارضه اجتماع ساکنین پیدا شده است
 و اگر بسکون علاوه دارد که گاهی متحرک نباشد ادغام صمدت است نحو مذذت مگر
 لغت نبی بکه اول ما ساکن کرده در ثانی ادغام کنند و فتح دهند چون مکن و یدان در مدون و
 یدون و یدت در مدونک مخاطب منکم و بعضی بعد حرف ثانی المیت افزاینده و بعضی نون پس
 گویند مآت و یدان و مکن و یدان بتشدید ال و نون و اگر ساکنین عا سر من دارد ادغام
 جائز است بجز ایک کسره زیرا که کسره اصل است در حرکت یک ساکن یا فتنه

در این کتاب
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول
 در حالت اول
 در صفت بی
 در اصل اول

لان الفتحة اخف الحركات والسكون ايضا خفيف وضمة همزة الحرف اول صفة حاسر د براس
 حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف و ادغام جائز است بلا عتق يك در حالت وقت
 زیرا که اجتماع ساکنین در وقت جائز است نحو مکتب لیسیم که در هر چهار حالت جائز است
 بخلاف فتحة ما قبل مضموم نیست لهذا سواست صفة سه حالت دران جائز است اصل دوم
 ادغام متحرك اول از دو متجانس با ساکن بلا نقل است اگر ما قبل او هم متحرك
 است نحو مکتب و قراصلها مکتب و قراصلها مکتب اول دو متجانس را افکنده اول را در ثانی ادغام کردند
 یا مکتب یعنی ما قبل متحرك مده است نحو حاب و حوت در نیصوت هم ادغام بحدت حرکت
 متحرك اول است با وجود ساکنین علی حده که جائز است یا ای تصغیر در حکم مده است نحو در و در و در
 و گونه ای اگر ما قبل متحرك اول متحرك مده هر دو نباشد بل ساکن صحیح یا لین غیر مده باشد بل
 حرکت با قبل بخوبی اصله میزد حرکت دال اول بیچ داده در دال ثانی ادغام کردند مثال حرف
 ساکن صحیح است اما مثال حرف علت غیر مده نحو یود اصله یود و فتحة دال اول را بر او داده در
 دال ادغام کردند اصل سوم در حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیر مده صحیح
 باشد یا حرف علت غیر مده واجب است سبب وجود علت ادغام و علت لغزت نحو اول و اول
 و زوهم و قوله غیر مده احتراز است از مثل قالوا و ما لنادی یوم که دران ادغام نمی کنند و ادغام
 متحرك اول با متحرك ثانی جائز است سبب وجود علت ادغام و عدم وجوب سبب
 لازم آمدن لغزت زیرا که حذف حرکت اول است اگر ما قبل او ای ما قبل حرف اول متحرك
 نیز متحرك است تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید بر آبر است که متحرك مذکور حرف صحیح
 باشد نحو لا تاتنا اصلا لانتنا بضم التون الاول که میم در تلبش نیز متحرك است لوز اول را ساکن کرده
 در ثانی ادغام کردند یا مکتب و دوم متحرك نحو در اریه و حمید و هر دو متحرك و ادغام همزه و دال اجتماع
 ساکنین علی حده در حکم مده است حرف علتی که تلبش فتحة است نحو لوب نیز زیرا که حرف لین اگر حرکت
 ملحق او نباشد فعالی از نحو مکتب باشد و هر گاه بالبعد از ادغام یا بدین مظهر گردد و قال المصنف فی شرح اللام

مکتب

مکتب

و الا یعنی اگر تلبش متحرك یا مده نباشد بل حرف صحیح ساکن بود یا دوم متحرك نباشد بل ساکن نه
 یعنی ادغام جائز نیست نحو مکتب مکتب و قال الحسن و ضرب ابن عمر و اگر گوی لفظ شهر رمضان در
 قرآنی با دغام را آورده و ما قبل اول دو متجانس نه متحرك است نه مده گویم در قرآت مذکوره را
 اول تحقیقت حرکت فتنه دار یعنی بعض حرکت و چون بعض قریب سکون میباشد تشبیها و مجازا
 اطلاق حرکت بر کرده اند قال المصنف حالا مصنف علام بعد فرغ از قواعد ادغام شروع
 در موانع و شرط الطان میکند شرط ادغام چند چیز است اول آنکه اعلال مزاحم آن نشود یعنی
 اگر قاعده ادغام و اعلال دران هر دو ممکن باشد در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت
 قاعده ادغام باقی نماند در نیصورت ابدال نمایند نه ادغام زیرا که تخفیف در بیشتر است از
 ادغام چنانکه دانشی پس جایگزین ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو ارجوئی و ارجوی اصلها ارجو و ارجو
 و اثنان بالغ بدل شد دوم لیس بالفتح بمنه التباس نبود ای در اسس یعنی بر تقدیر ادغام
 التباس اسمی با اسمی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز است از فعل و مشبه فعل که التباس آن
 ممنوع نیست بسبب نقل مضموم فعل و مشتق نحو اقتل از باب افتعال که ادغام دران جائز است
 اگر التباس آن با نقل ماضی تفضیل لازم می آید مهاد رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعض
 صیغها دیگر که دران ادغام نشود ممکن است مثل صیغه جمع مؤنث غائب که دران فک ادغام بود نحو
 مدون و شیخ التباس مذکور بر تقدیر است که با متحرك اول باشد یعنی اگر اول ساکن است همان
 ادغام کنند نحو مستبب بالتحریک یعنی رسن و علت زیرا که اگر دو ادغام سازند التباس بسبب یعنی
 دشنام لازم آید و سوم حرف اول ها اسکت نباشد و سکت عبارتست از اینکه در وقت آید
 گاهی در وصل که او را حکم وقت داده باشند نیز آید نحو علی و علی که در صورت ادغام فائده های
 که انفصال است باقی نخواهد ماند چهارم حرف اول مده نباشد نحو قالوا و ما لنادی یوم مگر این شرط را
 سلام در اینجا فراموش کرده و در اصول موجود و نیم حرف اول بدل از همزه نباشد و در اینجا
 ادوی ماضی مجهول یا مضارع معلوم یا مجهول از قول او یا جز از نحو یودی و در اینجا نیز ابدال همزه بر او

یعنی ادغام با اول است

درین امثله بنیت ادغام نبوده است مگر بعضی در یونوی و بریاً جائز دارند و در قرآنی نیز آمده است اما شاد
 بر یاء ششم حرف اول بمل از الف نباشد نحو قول ماضی بمجول فاول و هفتم حرف اول غنم
 هیه نباشد نحو سبب زیرا که بای ثانی مدغم فیه که ادغامش اصلی است ثالث غنم نشود
 والا انفکاک ادغام اصلی لازم آید پس قوله نباشد متعلق است بهر یک از بای سکت و بهر یک از غنم
 و الف مدغم فیه و هفتم حرف دوم بر اے الحاق بنود متعلق بصورت ملحق بیانی مانند
 قرود ملحق بجزر مکان درشت مرتفع و جلبب ملحق بدخرج باعترک اول اعتراضت از نحو جلبب
 اصله جلبب ملحق بقطر که ادغام در و با وجود الحاق منصرف نبود و چون مصنف علام از شرط
 ادغام فراغت یافته حال ادغام شروع میکند و همگفته ادغام در نحو ذذ ذذ ذذ ذذ
 ای در اول کلمه خواه اصلی باشد نحو ذذ ذذ یا حرف اول زاید بود مثل بای جاره نحو بیدر و وجه
 اقتناع لزوم ابتدا و بساکن است مگر در تنزل و محققاً عند مفضل ففعل و تقاضی که بعد
 متحرک افتد یا بعد ادغام جائز است نحو قتل و فتباغه و قالوا قتل و قالوا قتل و انزلت
 قوله تعالی در قرآنی لا تتاجوا بادغام و اجتماع ساکنین و سمعتم ست در دو همزه
 در یک کلمه یا دو کلمه مگر در محل مشد الذمه ای الا در موضع واحد که تشدید در اصل
 در موضع آن داخل است که واجب است نحو سائل و سئل ماضی معروف و مجول از قبیل
 دلال مثل شدا و نهارا هو مذهب الجبهه و کاینکه در بهترین دو کلمه تثنیه از تثنیههای مذکوره
 اصول هموزنیسیا نزد ایشان ادغام اول ساکن واجب است نحو لم یقر الیوه و متحرک جائز
 نحو غیر الیوه و امثلاً اناه **فصل** در بیان مخارج و صفات حروف بدانکه مصنف علام
 در میان ادغام متجانسین و ادغام متقاربین بیان مخارج و صفات حروف را از سبب آورده که
 ادغام متقاربین موقوف است بر بیان مخارج و صفات زیرا که تقارب بودیاد صفت تقاربن
 قرب مخرج بمنزله ذات است و قرب صفت بمنزله صفت لهذا بیان مخارج را بر صفات مقدمه یافته
 حروف اینجا در کلام عرب است و دست الامتیز است و بهشت میگوید همزه را خارج میکند از همزه و مذکوره

له و ذان بانی یوه
 هم مقام
 علی کلین اللغوی
 و شمس الاصل
 و ذان

بیان مخارج و صفات حروف
 علامه در کلام عرب

حرف طای مجرر مخصوص بزبان عرب است که در کلام زبانی از لغات عجم یافته نباشد و بعضی حکما
 را شریک طایمانینند و همگی گوید در روی و فارسی شامی شلته و در سریانی دال مهاد نبود و سین و صاد
 و ضاد و قاف و طاء تا نیز مخصوص اند کثرت استعمال در کلام عرب اما در بعضی از لغات عجم بطور
 یافته میشوند و بسیاری از لغات عجم از آنها نیز خالی باشند و نیز همزه در وسط کلمه و آخر آن مخصوص
 بزبان عرب است و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نشود و کذا فی الرعا یه لابن ابی طالب المکی را هم حرف
 گوید همزه وسطیه در کلام فارسی موجود است مگر آنکه این را از قسم شاد و نادر شمارند پس ازین
 باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی است و هر چند بحقیقت مخرج هر حرف جدا گانه
 و الا حروف نیز متحد باشند لیکن اهل فن بر آن خارج تقریبی که حروف هر مخرج با هم اتصال دارند و قسم
 مفتر کرده اند اول اجالی و آن سه قسم دارد حلقی و وسطی و شفوی و آن نزدیک بود شازده
 قسم است و نزد خلیل سفده بزیادت مخرج حروف هوائی که هوای جوف دهن و فضا ی آنرا مخرج
 قرار داده و نزد قطرب و قرأ و ابن دریک چهارده زیرا که ایشان مخرج را و لام و نون را واحد قرار داده اند و
 در ارتشاف میگوید و هو الظاهر من کلام الخلیل و مقصود در میان مذهب جهه اختیار کرده شازده
 مخرج شمرده چنانچه میگوید حلق مخرج هفت حرف است و این اشاره است بقسم واحد از تقسیم اجالی
 تقریبی و حلق باعتبار تقسیم تفصیلی سه حصه دارد اول انضمامش ای منتهایش به نسبت دهن و شفقتین
 مخرج است مرتبه و ها و الف سا الیوه همان در ارتشاف می آرد هر سه حروف مذکوره در یک
 رتبه اند و البوسن بخش گوید همزه اول است و ها و الف در رتبه واحده و البوالعین و عمار مهاد
 و غیر ایشان بر آنند که همزه اول است با الف بازا و بعضی بر آنند که با مقدم است بر همزه و البوسن
 میگوید حروف حلقی پس بخش است الف هوائی است که مخرج ندارد و قدر وی بضاعن الخلیل و دوم
 میانش مرعین و حاداً بترتیب کما هو الظاهر من کلام سیبویه المنصوص من قول ابن ابی طالب المکی
 اما طاهر کلام المهدوی در منصوص کلام شریح بالعکس که ذانی الارتشاف سوم ادناش مرغین
 و حای مجتین را بترتیب کما یظهر من کلام سیبویه ذانی الحسن الاخشش لیکن صاحب رعایه

عین مارج
 و شمس الاصل
 و ذان

بالعكس ميگويد و اين خروف بر آنست كه سيبويه در ميان مخرج واحد قصد ترتيب نكرده و مخرج چهارم
مخارج قاف اقصاء زبان بر نسبت دهن و شفتين و محاذي آن از حركات اعلى يعنى مجموع
اين هر دو چيز يك مخرج است و شرح گويد مخرج قاف اول كه اشتهاست متصل حلق اگر گويي
حناك عبارت از كام و دانست يعنى سقف دهن و آن جز اعلى نباشد پس تقيد حناك با على بغيره
است گوئيم اطلاق حناك بر اعلى و نقل هر دو متصل ميشود صاحب قاموس گويد كذا كذا مخرج بان
اعلى القم من داخل و الاسفل من طرف مقدم العين پس تقيد اعلى بر اسفله است از دست راست
و چپ مخرج كاف مقاسر آن قاف يا مخرج آن از زير و بالا مثل مخرج قاف و ششم مخرج حليم
و شمين و باي شناهه مختار و وسط زبان است و محاذي آن از حناك اعلى و سيبويه وسط
حناك اعلى را بيان کرده و نيز خليل يا بودايت كه مخرج ناز و مثل الف كه ذاتي الارشادات و
مهدوي گويد شين متصل كاف است و جيم و يا متصل شين و نهم مخرج ضاد اول يكى از دو حناك
اى جانب زبان با اضراس متصل آن اول يكى از دو حناك متصل آن با صنافت صفت
اضراس است يعنى مخرج ضاد يكى از دو جانب زبان است مع اضراس متصله اش بايد دانست
كه دندانهاى انسان در اكثر از دوسى دو باشد و قاسم چهار است اول ثنايا يعنى دندان شين
جمع غنيه مثل خطيه و آن چهار باشد و نيز دو بالا كه محاذي وسط لهما و متوسط دندانهاى و
جانبين باشد قسم دوم ربا عيات و آن نيز چهارند و ثنايا دو بالا و دو زير يعنى يكى
در هر دو جانب از سين و يار زير و بالا و اينها را قواعد نيز نامند قسم سوم انياب اى دندان تيز
لوك دار و آن چهار باشد در جوانب ربا عيات و اينها را كواسر نيز گويند و لواتى بست دندان را
اضراس گويند كه در جوانب زير و بالا يمين و يسار از آن پنج باشد و آن سه قسم است چهار را از آن صنوف
كه بهنگام حناك ظاهر ميشوند و دو آورده را طواجن يعنى دندان استيا و چهار تا فواجد گويند و دندان عقل
و حنك نيز نامند و در بعضى افراد نواجذ نباشد در نجات همه دندان بست و هشت بود و بعضى افراد نواجذ
باشد و در نطق اعداد و دندان سى شش بود و چون از اين تفصيل مصداق اضراس متحقق گرديست

نواد الوصول
توضیح در حین نوشتن
نواد الوصول
نواد الوصول
نواد الوصول
نواد الوصول
نواد الوصول

مخرج ضاد كه از زبان و اضراس دو چيز است يعنى ابتداى كراته زبان جانب حلق از جا يكى كه مجازى
اضراس شده تا آخر مقاميكه محاذات اضراس منقطع گرديده مع اضراس بالا مخرج ضاد است چنان
اين مقام استتالات دارد لهذا ضاد را مستطيل خوانند باعتبار آنكه مخرجش مستطيل است و صورت
بهنگام ادائش در منافذ اضراس نقشی نيز پيدا ميكند و مانند حروف قلقله منقطع ميگردد و كذا فى
الرضى و غيره و البوجيان در ارتشافت مى آرد ضاد نيز اكثر از جانب اليسر باشد و نيز اقل از جانب
اليمن و كلام سيبويه بر يودش از هر دو جانب دلالت دارد و مصنف ميگويد كه كلام سيبويه شش است
كه اكثر از جانب اليمن باشد و از كلام سمرانى معلوم ميشود كه جانب اليمن متضاد بر آوردن ضاد صحیح است
نه جانب اليسر و لهذا الخراج ضاد ضعيفه از اليسر است نه از اليمن و ضاد ضعيفه گاهى مشاخصه است
فلاى سبعة گاهى مخلوط التلقظ بين الضاد و الف باشد كما لا يخفى على من طالع الرضى و غيره من كتب
الفن و طاعلى فارسى در شرح مقدمه ميگويد اداى ضاد از هر دو جانب مسا از مختصات حضرت عمر
است و آنچه بعضى شارحين حديث انا نضع من لطق بالضاد نقل کرده اند حفاظ حديث تصريح کرده
اند كه حديث مذکور موضوع است و مخرج هشتم كه اسفل آن يعنى اسفل مخرج ضاد يا اسفل ضاد
تا آخر تا سر زبان و محاذي آن از حناك اعلى كه بالاى صنوا حناك انياب ربا عيه ثنايا باشد و
اين مقام نيز منتهى است و لهذا گفته اند كه مخرج لام و سين تر است از مخرج همه حروف و نهم مخرج را
مقارن آن مخرج لام يا مقارن لام و نهم مخرج نون و آن مجموع دو چيز است يكى مضمونى مقارن
مخرج را جانب يمن و دوم حشيشه ميمنى باطن بن يمنى و البوجيان در ارتشافت مخرج نون را از مخرج
را مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف اللسان ميمنى و يمنى با فوقين ثنايا العليا غير انه ادخل فى
ظهر اللسان قليلا من النون و يازدهم مخرج طاو دال مهنئين و باي شناهه لوقا نيز طوطى طرف زبان
حاليكه صاعد باشد جانب حناك اعلى و اصل دو نون كه حليا اين هر دو مخرج است حرف مذکور
ترتيب است و اين هر سه را ذوق تقيد نيز گويند چه ذوق اللسان لوك زبان باشد و اين
هر سه از لوك زبان پيدا شوند و ظليل اين نام را بر لام و را و نون گذاشته است

دروارد هم مخرج صداد و ناوسین متوسط این سه حرف بمجره و طرفین مهمله است طرفت زبان و طرفت در شیبیکه سفت ای نوک زبان و در دندان پیشین زیرین مخرج حروف مذکوره است مصنف از کاتی و هادی می آرد که ز مخشری نارا بر سین مقدم آورده و صحیح تقدیم سین است بر نارا و نیز در هم مخرج ظا و قاف بمجموعین و نای مثلثه طرفت زبان و طرفت دو تثنیه علیا کداسی الا نشاف مصنف این قول را بصیغه تقریض آورده و طرفت زبان و طرفت ثنایا را علی الاطلاق مذموب راجع قرار داده حال آنکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها مدخلی معلوم نمیشود و کما لا یخفی علی المجتهد و این حروف وسطیه را سانیه گویند که در ادای آنها لسان را مدخلت است اگر چه تنها کافی نباشد بر خلاف حروف باقیه که زبان در ادای آنها دخل ندارد و چهاردهم مخرج ف باطن لب پایین بدانکه لب را دو جانب است یکی ظاهر که بران موهای عقیقه میبرد و دوم باطن که بران لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرفت دو تثنیه بالا یعنی هر دو هم مخرج فاست و پانزدهم مخرج بای موحد که دمیم و واو مابین دو لب مگر در هر دو اول هر دو لب منطبق باشد و در او در هر دو این ماهرین مخفی نیست که مخرج باویم هر دو لب است و مخرج واو ساکن مابین هر دو لب و مخرج واو متحرک طرفت دو تثنیه بالا و باطن لب زیرین و در خیشوم ساد دخل است در هر دو ساکن و در متحرک زیرا که لوی غنه دارد و شازد مسم مخرج نون خفی خیشوم صرف است و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود کما مر نون خفی عبارت است از نون ساکن خفی که در وسوا غنه باقی مانده باشد مثل من یوم و من و ال که درین هر دو اگر چه نون بقاعده بر ملون بیاد و او مبدل شده و از همین قبیل است نون تنوین مثل وجوه یومئذ که بیامبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرج باقی مانده که با حرف مبدل من محفوظ میشود اگر گوئی این حاجب در شافیه و بعضی دیگر این نون را از حروف مفرده شمرده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه که از اختلاط صوت حرنی با حرفی دیگر پیدا شوند مصنف چه اینجا از حروف مفرده قرار داده گوئیم بعضی این حرف را از حروف مفرده از جهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب

باید که در این کتاب
باید که در این کتاب
باید که در این کتاب

عبارت است از حرفیکه مخلوط التلفظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گوید یا شفا یا صوتا من غیر ما ای باختلاطها و مخرج نون خفی مرکب از مخرج دو حرف نیست بل جزو مخرج نون غیر مخفاة است نوک زبان و تنک اعلی و خیشوم باشد و مصنف تبعیت این مردم کرده است آری بعضی آنرا از حروف متفرعه میمانند زیرا که مخش از جنس مخارج حروف بسبب مذکوره نیست معهود ادای غنه بغیر انضمام دیگر مثل یا و او ممکن نیست پس گویند مخلوط التلفظ شده و لهذا این حاجب نون خفی را در حروف متفرعه آورده اند و اصلیه مگر عجب است از مصنف علام که در اصول خود از مفرده اصلیه مرکب فرغیده و قرار داده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که نون خفی اگر چه از حروف متفرعه است همچو بجزه بین و الف اما له لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبوده گانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه که مخرج آنها اصول مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند و در اصل مخدوش است باینکه همچنانکه بر حروف متفرع دیگر صادق است که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین بر نون خفی نیز صادق است که بر مخارج اصلی خود نیست بل بر جزو مخرج است نهایت کار آنست که در جزو متفرعه دیگر دو مخرج با هم مختلط شده و درین حرف بر جزو مخرج التقارن آری اینقدر متینان گفتند که نون خفی از مخرج خود پایدیرون نه نهاده بخلاف حروف دیگر بل تحقیق آنست که این را حرف گفتن مجاز است که بحقیقت حرنی مانده و غیر از وصف غنه چیزی دیگر باقی مانده و بنایه متعلق نمیشود حرف دیگر و از اینجا است که این لبوطالب می در رعایه می آرد فدهب النون عند الاختلاف و بقی التثنیه انیاشیم ظاهره و ابو حیان در ارتشاف میگوید مخرج خیشوم و هو للنون الساکنه الخفیفة الحفاة لکن لم یمن الا التثنیه و اما الساکنه سکونا فالصا کا لنون فی مخول یضرون فیسیبوه بین ان مخرجها مخارج الحروف المتحرکه و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله منیه فی وجود غنه که نام تاریخی او است ذکر کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیهما فامده حروف تزو عرب دو گونه است اصلیه چنانکه دانستی و متفرعه و آن عبارتست از حرفیکه از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و مصنف در شرح اصول اینقدر دیگر افزوده یا از قصر و جزو مخرج حادث گردن نون خفی داخل حروف متفرعه

باید که در این کتاب
باید که در این کتاب
باید که در این کتاب

و حروف متفرقه دو قسم است اول ضمیمه و آن سیزده حرف است اقل نون خفی مذکور دوم الف ماله
مخلوط التلفظ میان الف و یا نحو الهدی و العلی برقرات حمزه و کسائی در بسیاری از الفاظ و آن
سوم الف تعجیم مائل بجانب و او بسبب قریش مثل الف صملوة و زکوة و حیوة و از بیجا است که در
از نافع در صملوة و مصلی و طلاق و بظلام روایت آمده که جانب و او کرده و این معنی در لغت اهل حجاز
شائع است و باعث بران لغتی کردن آمده بیست و بعضی نحو بیان گفته اند که کتابت الف نحو صملوة
بود و موافق همین لغت است یعنی تا و دالت کند بر الما لاش بسوی و او چهارم صاد مهمل مخلوط با را
معجم قبل دال و طاء نحو قردا بسبیل و زراط در قصد بسبیل و صراط که گویا مثل زاط لفظ شود پنجم و ششم جیم
معجم مخلوط التلفظ با زای مذکور قبل دال نحو اجدر و اشق هفتم شین معجم مخلوط التلفظ با جیم قبل دال
مهمل نحو اشق هشتم و نهم و دهم همزه بین یعنی مخلوط التلفظ میان همزه و الف و یا و او و او و او
و فصل هفتم گشت یازدهم لام مفعم در لفظ الله بعد صمه و فتمه و لامیکه بعد صاد و صاد و طاء و فقه
و مضموم و ساکن باشد نحو مصلی و ضلال و بظلام و دوازدهم یاء مخلوط التلفظ با و او
در مثل قبل و یع با شام یا بسوی و او سیزدهمین مهمل مخلوط التلفظ با زای معجمه نحو سقر اما غیر
که در قرآن مجید و کلام فصیح و بلع نیامده پس یازدهم است اول و ثانی بای موحده با فاء بالعکس
مثل یور و نور و بل و فیل و بیع و اصهبان و آن در قرس شائست سوم جیم مثل شین مثل
اجدر کا شد اما عکس آن فصیح است کما سبق چهارم صاد مهمل مثل سین نحو صبع کسب و صم و صم
ضعیفه مثل ظالماتی منالین و این در لغت قومی است که در اصل حروف آنها صنادیق است پس
هر گاه تکلف ادا میکنند صا و ضعیفه از زبان شان بر می آید فارسی گوید پس ضعیف میشود و اطلاق
آن و این حروف گوید منحرف میشود زبان هنگام ادای آن از مخزجش بهمین و شمال و بعضی گویند
صفا و ضعیفه مثل نای مثلته لفظو میشود پس گویند در اضرب زید الاثرب زید الاثرب ششم طای مهمل مثل
نای ثناة فوقانیة مثل طالب کتاب هفتم طای معجمه مثل نای مثلته نحو ظالم کتاب هشتم کاف
مثل جیم نحو کافر و چهاردهم عکس آن مثل رجل در کل دهم قاف مثل کاف مثل قل و گل نهم

الف ماله
یاک نشاء
کلمه کثرت
یعنی قولش بیان
گویا

و او مثل یای تخفانیة نحو مذموزینة مخوف و نشاء حوث از حروف در زبان عرب است که هنگام
شیوع اسلام چون مسلمانان کثیران عم را تبصره خود آوردند و اولادشان زبان مادران خود را زبان
پدران خلط کرده مثل لفظ شده و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب باینستند پس یکی حرف
مفرد صلیبه و مرکب فرعی ضمیمه و غیر ضمیمه پنجاه و سه حرف است اما این تسلسلاد حسب مشهور
ست و رنه بعضی کم و بیش نیز گفته اند چنانکه صاحب رعایه بر حیل و چهار گفتا کرده یعنی متفرقه
ضمیمه را منحصر بخشش و غیر ضمیمه را در نه دانسته و چون مصنف علام از بیان مخارج حروف فاع
شد حال آنکه در صفات شروع چنانکه جمله القاب حروف حیل و چهار است از آن جمله لفظ
مشق است از اسامی هندی که حروف انان بر می آیند مثل حلقیه و لویة و شجریه و استیة و نظیة
و لویة و لویة و شقویة و جویة و جویة حروف حلقیه معروف است و لویة انچه بلهه یعنی گوشت
پاره آویزان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف است و شجریه جیم و شین و یاست که از شجر
زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان قبیر کرده و استیة صاد و نازدین است که از اسکنه
زبان یعنی طرف آن پیدا میشود و نظیة طاء و دال و ناست که از قرب نطق فارا علی یعنی صفت
حک اعلی خارج شوند و لویة که از کتفه یعنی غبب سنان پیدا شود و آن طاء و دال و ناست و لویة
لام و لوان و را باشد که از ذق یعنی نوک زبان پیدا شود و شقویة با و او و سیم است که از مهر و دشت
یعنی لب خارج میشود و جویة و جویة و جویة حروف هروین اند که از جوت و هو اے دهن بر می آیند
القاب ده گانه ایجاد خلیل بن احمد است و باقی سی و چهار صفت است که از آن جمله هم نوزده صفت
در اصول و پانزده درین کتاب آورده اقل محموده و آن جنس حرفیست که دم از جریان میزند
به هنگام خواندن آن اگر چه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون قوی الاعتماد بر مخزج اند نفس
را از جریان هنگام تلفظ باز میدارند اگر چه بعد آن باز جاری شود و لهذا حرفی از اینها خالی از آواز قوی
و بلند نباشد و همین است وجه تسمیه آنها بمجروه زیرا که هر در لغت بمعنی بلند کردن آواز است اگر چه
این حروف باهم درین صفت قوت و ضعف میدارند پس قاف و دال و طاقوی تر است از غیر آن

صفت حروف

اما نسبت همواره قوی الاعتماد اند و مجموع حروف مجبوره نیست نطق قوت نفس را در آنجا چند صفت است
 سایه تو گرم شد بهنگامیکه جهاد کرد لشکر میگوید اینست روزانه تو گرم شد و فتنه که جهاد کرد لشکر مطیع
 و قوت نام شخصی است و مجبوره دیگر اینست نطق قوت نفس را در آنجا چند صفت است نطق قوت نفس را در آنجا چند صفت است
 را و فتنه که شمشیر میکند و همواره صد آن ای حرفیکه دم از جریان نه بند اگر چه ساکنش جزانی
 چون است و اینست و اینست نسبت مجبوره ضعیف اند اگر چه با هر قدر قوت دارند پس صاد و خاقونیر
 است از غیر آن زیرا که صاد استقلال و الطباق و صغیر دارد و خا استقلال و اینهمه از صفات قوت است
 اینخرف را از اینجهت باین اسم می گردانیده اند که همیش در لغت بمنته اخفای صوت و آواز مطلق
 و آواز مطلق است و اینخرف نیز ضعیف و خنی باشد و وضعی در وجه تسمیه میگردد زیرا که تلفظ مجبوره در
 نوعی از هر ممکن نیست بتمام همواره که با خفای صوت نیز ممکن در آنجا ای که امتحان امتیاز نام درین
 هر دو نوع سازی بخوان قاقاقا قوقوقی قی قی ققن بفتحات و ضمات و کسرات از حروف مجبوره
 بسه کات از همواره و نظر کن که چگونه در اصل دم از جریان بند میشود و در ثانی جاری میماند اگر گوی
 از حروف مجبوره رخوه اند که صوت در آن جاری ماند وضعی گوید قاقاذا اشبعبت الاعتماد و جری الصوت
 کما فی الضناد و الطار و الزار و العین و العین و الیاء فی رخوة و آن اشبعبت و لم یجر الصوت کالفا
 و کیم و الطار و الال فی مجبوره شدیدة انتهى پس عدم جریان که از نوازم مطلق مجبوره است بعض
 آن چگونه با جریان با هم گردد و از اینجاست که بعضی از اهل فن حروف رخوه صدر الذکر را از مجبوره
 بر آورده در همواره داخل کرده اند و تا و کات را بالعکس گوئیم در مجبوره عدم جریان نفس متبر است و همواره
 جریان آن و هر یک از آن عام است از نیکه با جریان صوت باشد که داخل مفهوم رخوة است یا نه
 در شبیه تیرینی که در ارفض و ارفض که از مجبوره است دم بند میشود و آواز جاری میماند و در آن و آن که از
 است بالعکس پس شخصیکه بعض حروف مجبوره را داخل همواره و بالعکس کرده است ازین دقیقه قائل
 و بی تحقیقت مجبوره و شبیه همانند آن نبرده وضعی گوید قبل المجره من صوتها من الصند و همواره
 بخرج اصلها من مخارجها فی الفم انتهى و صاحب قاموس در همیشی آرد جش الصوت فی الفم

اما لا اشرب له من صوت الصدر ولا جهره فی الشطن انتهى لیکن نزد اقم الحروف این قول محمد بن
 ست زیرا که در حروف همواره با از حروف حلق موجود است که از سینه بر می آید پس در بعض
 حروف همواره از آواز صدر گزیری نیست کما لا یخفی اگر گوی در مفهوم مجبوره چرا اولویت سکون
 و مرجعیت حرکت که از قوله اگر چه متحرک خوانی مستفاد میشود و در مفهوم همواره خلاف آن چرا
 معتبر کرده شد گوئیم زیرا که سکون بعدم جریان مناسب ترست از حرکت که بوی از جریان دارد
 و مقصود است که در مجبوره عدم جریان نفس موقوف بر ساکن خواندن نیست اگر متحرک خوانند
 قدرت بر جریان دم نمیداشد و چون در متحرک قدرت بر جریان نماند در ساکن بطریق اولی خواهد بود
 و در همواره بر عکس پس آنچه ما نزدانی شارح شافیه و تابعانش در تفریغ مجبوره تخصیص حرکت کرده اند مثل
 جاده استقامت بر کران افتاده اگر گوی برای امتحان و امتیاز قاف و کات را که با هم قریب مخرج دارند
 چرا که مقرر کردندیم و با را که با هم کمال بعد میمانند چرا مقرر کردند تا امتیاز کما ینبغی میشد گوئیم زیرا که چون
 امتیاز در متقارب حاصل شد در متباعد بطریق اولی حاصل خواهد گردید پس گوید حصول امتیاز درین دو حرف
 در همه حروف هر دو نوع است و در تیشیل میماند این مطلب حاصل نمیشد و حروف همواره ده حرف
 که مجموعهاش اینست سکت شکفت شکفت الخ در سوال خواهد کرد ترا صنفه و آن نام نبت
 و مصنف مرصع و ابوحیان در کتابش مجموعهاش چنین آورده سکت فتنه شخص فاموش شخص
 او را شخصی جبهی و صاحب قاموس گفته اند فتنه شخص سکت و ابوحیان در عایه گوید سکت شخص
 و قوله سکت شکفت شکفت بدل است از قوله صدان یا خبرانی همواره است و اولی آن بود که مصنف علامه اول
 حروف همواره را مع مجموعهاش بیان میکرد و بعد آن میگفت مجبوره صدان چنانکه دیگر اهل فن مثل ابوحیان
 و غیره کرده اند زیرا که مصنف درین کتاب اصول فقه مجبوره مجبوره بیان نکرده بل بر غیر همواره اکتفا کرده
 دانستن ما سوچیزی موقوف بر دانستن آن چیز میباشد پس موقوف علیه لا مقدم باید آورد و چون اسم
 تقسیم حروف باعتبار صفات متاخر اند نه متباینه لهذا مصنف باز همه حروف را با هم کرده و تقسیم
 از تقسیم اول تقسیم ثانی میکند و آن سه قسم دارد اول که نوع ثالث است از صفات مشترک و آنکه

یعنی جنس حرفیه صوتش در خروج او بسته شود اگر ساکنش خوانی و منته نشود گویند که مستند
 آن سازی اگر چه در بعضی حروفش نفس جاری میباشد مثل تا و کات که از همبسته است و آن هشت
 حرف است مجموع آنها $\text{ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک}$ قطبت می یابیم ترا که ترش روشی یا شراب را باب یعنی مجموع دیگر
 اجدک طبق کلماتی از ارتشای می یابیم ترا که الطباق یکی مجموع دیگر جندک طبق جده تو مطابق ترست
 دیگر ترکیک طبق می یابی خود را مطابق ترا دیگر اجدت طبقک جید یا فتم طبق ترا دیگر طبقک اجدت طبق
 جید یا فتم و این حروف را ازین جهت این نام سخی کرده اند که از قوت اعتماد بر خروج خود آواز را از
 جریان باز میدارند و حبس شدید میسازند و شدت در لغت یعنی قوت است و قسم دوم که نوع چهارم
 از صفات رخوه خلاف آن است و مستخفه نیز گویند یعنی حرفیه صوتش هنگام تلفظ بحالت سکون
 جاری ماند و اگر دراز کنند متد شد مثل اش و آن نیزه حرف است مجموع او اش اینست
 حش شخص هر فظ غرض مذکور یافت کرد شخص جعبا نیدن مرد در سخن آواز پست کردن فندرا که نام
 شخصی است و ابوجیان در ارتشای چنین آورده حش حفا شخص هر صفت قد صفا رعای چنین گفته
 شد و تلفظ زحفت صفت رخوه بالکسر در لغت یعنی نرمی است و این حروف نیز نرم و ضعیف اند و
 مخارج میباشند که صوت را از جریان مانع میشوند و قسم سوم که نوع پنجم است متوسطه باین صورت
 ای مابین شدید و رخوه که حروفش نه چندان شدت دارند و نه بسیار لینت مجموع آنها $\text{ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک}$
 لفظ کلم کسیر لام و فتح میم بر استقامت و روع بصیغه مضارع از روع بعینه ترسیدن ترساید
 یعنی چرای ترس از مایا چرای ترسند را و اصل که لم بالفتح حرف سلب باشد و روع از روایت یعنی
 روایت نکرده است از مجموعه دیگر و لیتا عمر یعنی ولی و دوست ماعرست مجموع دیگر و م علینا ای کبذ
 بر ما و مجموعه دیگر و لکن یعنی و ندیدم من چینی را اگر گوی در تقابل شدت و رخاوت سکون
 حروف را چراست مبار که در مثل سابق عاثر چو گند شدند گویم زیرا که اگر تحرک متغیر میگردند
 و حرکات بعضی از حروف الف و یا و او هستند و اینها نیز از حروف متوسطه اند که فی الجمله شدت
 و رخاوت دارند پس حرکات نیز سبب شدت اتصال حروف خالی از نوع رخاوت می بودند

سبب این است که
 نفس از حروف
 جاریست
 و در حروف
 بسته است

چنانکه باید متحقق نمیشد بکذا قال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه نزد کسانی درست می افتد که
 حروف علت را از متوسطه بشمارند مثل مصنف و صاحب ارتشای و صاحب رعایه آنرا جزوی
 صاحب مقدمه درست نمی افتد که او اینها را در رخوه داخل کرده است و متوسطه را منحصر در پنج حرف
 داشته چنانچه میگوید $\text{ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک}$ و درین سخن غرض ازینست که در لغت
 کسیر با فتح آن از الطباق کذا فی الدقائق المصنفه شرح المصنفه الجزی آنکه زبان را بر حنک اعلی
 گرداند بروقت تلفظ بخوید که رخ بینها محتبس شود و حنک اعلی مانند طبق بر زبان گردد و حروفش چهار
 صد قطعه متقدم حلقین بر حلقین اما طای مهله بسبب جهر و شدت انوس است در الطباق در
 طای مجرب سبب رخاوت و انحراف جانب لوک زبان باسول ثنایا اصنف و صما و صما و صما
 کذا فی رعایه و این حروف را حروف الطباق نیز گویند و الطباق در لغت عبارتست از مطابق
 کردن چیزی با چیزی و لفظ مطبقة اگر بصیغه اسم فاعل است چنانکه از کلام مصنف درین کتاب
 که منطبق گردانیدن زبان را بر حنک اعلی و صفت حروف مذکوره بیان کرده در اصول گفته است
 اللسان بالحنک الاعلی مستفاد میشود و از کلام شایع جزیه صراحت پیدا است پس اطلاق مطبقة بر
 حروف مذکوره بطریق حقیقت شایسته است و اگر بصیغه اسم مفعول است چنانچه مصنف در شرح
 اصول بعد متوجه استعلی و متحققه گفته بده الاسماء الثمینه بصیغه اسم الفاعل المطبقة بصیغه اسم المفعول
 پس مطبقة در حقیقت صعنت زبان و کام است اطلاق بر حروف بطریق مجاز است که حروف مذکوره
 سبب الطباق واقع شده و محتمل که از قسم حذف صله باشد و الاصل مطبقة علیها كما يستفاد من
 الرضی حیث قال فتكون الحروف التي يخرج منها مطبقة علیها و الاصل مطبقة عند النطق بها کذا
 الرعایه و غیره با کالترتک صله مشترک فی کذا فی الجار و روی و نوع پنجم منصفه غیر این یعنی غیر مطبقة
 آن بست و پنج حرف باقی است که زبان هنگام تلفظ آن ملصق بکام نباشد و نوع ششم مستقلیه
 از جنس حروف آنچه زبان را بر حنک اعلی برده و هنگام تلفظ آنها هم است از آنکه الطباق حاصل شود
 یا نه پس شامل است مطبقة را صطلفض حقوق و صغلا در لغت عبارتست از بلند می و در ادای

اینحروف نیز آواز جانب حنک اعلیٰ بمنزله باشد کذا فی الرعاية والیوحیان مجموعہ اشخ حنین آورده
 منقطاً خصّ تظ و نوع نهم منقطه کبر فلجواک یعنی و رای مستقلیه و آن بست در و حروف است
 که زبان هنگام ادایش جانب اسفل انخفاض می پذیرد و اینها را منقطه نیز گویند از استقاله
 مستطله از تسفل نوع دهم حروف الدلافة که هر برای و خماسی اذان حروفی دارد یعنی خالی از
 یک حرف نباشد اگر چه در حین اسما از یک حرف تیر یافته شود مثل سفرجل و جعفر و غیره اما بعضی
 بمعنی زود و در وقت معنی قطع و زهره که بمعنی شدت صمک و عسل و سبب معنی درختی شاد است پس هر برای
 و خماسی که خالی از حروف باشد یعنی بست نه عربی و بعضی عجمی نیز عجمی گفته اند کذا فی الدقائق
 المفهمه اگر گوی این قاعده را چه سبب است گوئیم زیرا که حروف مذکوره اخت الحروف اند و
 بنای رباعی و خماسی دراز و ثقیل تر میباشد پس بنا بر تقادل و فی الجملة یک گردانیدن با عجمی
 خماسی اینحروف را داخل آنها گردانیده اند و ذلالت عبارت است از فصاحت و خفت کلام
 و اینحروف نیز بسبب وسعت ادای شوند چه سحر حرف از کناره زبان و سه حرف از دلب که زبان را
 در آن ما غلظتی نیست پیدا میشوند و کذا فی اینها را و لقیه و ذولقیه نیز گویند چه ذلق و ذولق بمعنی کناره است
 و مجموعہ اش برینفیل مرصیة امرت از امر یا مر یا بصیغه ما ضی از مر و و نقل بالتمیز یک بمعنی غنیمت
 و بالفتح بمعنی عطیه و عبادتیکه واجب نبود کذا فی الصلح مجموعہ دیگر قرین است که سخت از عاقل دیگر
 قبل و دیگر کل فیه کذا فی الرعاية و نوع عیاز دهم معتمده لفتح سیم ثانی مقابل آن یعنی و رای حروف سسته
 ذلالت همه معتمده است بذا هو الظاهر من کلامه و من کلام غیره لیکن الیوحیان گوید معتمده نزد خلیل
 نوزده حرف است چه او هزه و حروف علت را از آنها خارج کرده و معتمده ذلالت و اصمات منحصراً
 در حروف صحیح دسته وجه شمیر اش است که معتمده در وقت خیر است که حرف تدارک پس الحاکم
 باشد و این حروف نسبت ذلقیه ثقیل اند و بعضی بر آنند که معصمت بمعنی ساکت است و اینحروف
 نیز ساکت اند و اینکه ازین حروف تنها بدون ذلقیه بنای رباعی و خماسی سازند و اولی آنست که چون
 ذلالت بعضی فصاحت و خفت کلام است مقابل ذلالت با نظر مضاربت معصمت نامیدن که سکوت محال

لا این قاعده را
 بلکنان اقامه این
 کلام الا باین
 شرط که در این
 کتاب مذکور است
 و در بعضی کتب
 دیگر نیز مذکور
 است

فصاحت است کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند معصمت بمعنی ممنوع است و اینحروف
 نیز ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از آنها تنها مرکب شود و سیگویم این قولش ممنوع است که اینمعنی در
 کتب لغت یافته میشود نوع دوازدهم حروف القلقلة که در هر ای در حین این حروف عند التلقظ با
 شکت ضعیف بعد منقطه بالفتح فشار زبان یعنی در حالت اسکان با وجود شدت آواز متصاعده از
 سینۀ فشار زبان در مخرج آنها پیدا شود و قلقله در لغت عبارتست از جنبش و حرکت و اینحروف نیز
 از جنبش شدید زبان در مخرج بحالت سکون بر می آیند و علت آن دو چیز است یکی شدت که مانع
 از جریان آواز است دوم جهر که مانع از جریان نفس است و هر گاه آواز و نفس هر دو از جریان بازماند
 و محبتش شد پس مادامیکه اضطراب حرکت زبان متحقق نشود حروفی ممنوع نگردد و بعضی بر آنند
 که در عین وقف قصد حرکت دارند و آنها را متعلقه و محوره و حروف لقلته نیز گویند و قلقله عبارت
 از آواز کردن طار لقلق که به لکاک شهرت دارد و بر آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و خلیل
 گوید قلقله بمعنی شدت آواز است و قلقله بمعنی شدت صیلاح اگر گوی در خروج حالت سکون
 چرا اعتبار کرده گوئیم زیرا که درین حالت تله این صفت بطریق کمال است لهذا الیوحیان در رعایه
 می آورد این صفت در حال وقف ایمن است از حال وصل فلیطی بصیغه ما ضی معصومت
 یا محمول از طبع بالفتح بمعنی زدن بر میانه کاواک مانند طبل و شکم و نزد بعضی اصل درین صفت قاست
 بسبب استقامت و قریش با حروف حلق حروف باقی باوی مشابهت دارند مانند هر یک از صفات لغت
 که با صد خود و صفت شمار کرده میشوند کذا فی الرعاية الملکی و نزد جمیع باسی موعده در خروج دست نشانه و قیام
 و بعضی نحو بیان و قاریان بر خلافش رفته اند و سیبویه نیز آنرا در تعلقله شمرده کذا فی الارشاد مقابل
 اینحروف غیر قلقله است که بعضی آنها هنگام وقف فحز و منقطه کمتر از قلقله حادث شود مثل صداد که منقطه
 بین الاضراس دارد و فقا و ذال و زاکه منقطه میان ثنایا دارند و بعضی بدون منقطه مثل حروف همزه و بعضی
 عرب درین حروف اشرا لفظی باشند گویا قصد حرکت در حالت وقف دارند کذا فی الرضی نوع
 سیزدهم حروف الصدید و ما یشتبهه ان فتح یا الافعال الکصفیر مثل امیزه و افعال

اثر نیست بل مصدر هر دو با فتح است کذا فی الصلح والقاموس نه با تحریک و این حاجب در شرح مفصل آمده درین مثال التباس از وجه دیگر نیز لازم می آید که در نزد معلوم نمی شده ساکن الاصل است یا برای ادغام ساکن شده و ز مخشری در مفصل میگوید در وزنیه مانع دیگر است یعنی اعلمین در صورت ادغام ای حذف فاکلمه در مضارع و ادغام و بعضی عرب بسبب نقل مصدر این هر دو را بله و تنه خوانند و تنه و طه و ذه و قد یا فتح قال الیهیمان فی الازلیات فاما وند و و طه فکلمه و هما مصدر وند و و طه و بعضی العرب التزم بناده علی فعلیه فقال تنه و طه و تنه و تنه است معنی قول جار بردی و درین اهل انهم لم یسموا فیما یودی فی الادغام الی اللبس لم یقولوا وند و لاولی بالکون لانهم ان لم یسما بیزم النقل وان ادعیوا بیزم اللبس پس آنچه شایع مانده فی گوید و در این هر دو نقل وند و و طه آورند و در گفته اند بنویسند بک فتح تا و طه میگویند چه اگر با سکون آنها ادغام متحقق نشود ثقیل خواهد بود و اگر ادغام شود مشتبه خواهد شد بصدر و در استنباهی است که از عبارت جار بردی ناشی شده و بی تمیز نبرده فتح تا و طه از طرف خود ایجاد کرده حالانکه مراد جار بردی نیست که بعضی عرب بجهت آنکه وند و و طه بسکون ثانی ثقیل است و در صورت ادغام التباس لازم می آید تا و و طه میخوانند مصدر بفتح تا و طه استعمل نیست و قوله مشبه خواهد شد بصدر و و نیز غلط است که مصدرش و و بضم واوست و وند و و و طه بعد ادغام بفتح و او خواهد بود لیکن قول جار بردی صحیح است چنانچه لغت بصدور کرده و مراد التباس بوزن بفتح و او معنی محب است اگر گوی در عقیدت جمع عمدت معنی بچ میش با وجود لزوم التباس با عدان یعنی عهد و زمان چه ادغام جائز در گذشته اند گوئیم شاذ است و این جواب اولی است از جواب صفت و غیر آن که سکون اول در شدت تقارب را از قاعده مذکوره مستثنی گردانیده زیرا که برین تقدیر وجه اظهار دهند از اهل حجاز درست یعنی آید برخلاف جواب شنود و قوله هم یک کلام است از غل مرتکب چه اگر چه التباس بملک ماضی تفصیل لازم می آید که چون کلمه دیگر ممکن الالفاظ است رفع التباس نیز ممکن حال ادیان مولی دیگر میگوید و در حروف حلقی در حلقی که اذان ادخل است جانب صدر مدغم نشود در قلب اول ثانی و ثقیل

ثانی باول زیرا که حروف حلقی ثقیل ترین حروف اند بسبب بر آمدن آوازا از جانب سینکه و شوری افند پس هر چه از اینجا جانب سینکه داخل و انزل است ثقیل تر از آنکه جانب من ارفع است و آنچه بعضی شاعرین همزه را اهل مارج گفته اند خطاست چه ارفع خفت باشد نه اهل پس اگر ارفع را با و داخل بدل کرده ادغام کنند ثقیل اندر رود و اگر داخل را با ارفع بدل سازند ادغام ثقیل ثانی باول لازم آید و این خلاف قیاس است مگر ادغام حسامی صحرای در عین و هاسای بهلمتین اوغل بقلب همرود و یعنی عین و صایحا ای بقلب ثانی باول و این محسوسه اگر چه خلاف قیاس است لیکن از قلب اول ثانی اولی است که آن موجب ثقل است بخواد بخند ااصلا ارفع خنود اذن کن بزغاله کیسایه را و ادغام ااصلا ارفع بدهن کن این را و این قول استثناست از نفی قلب ثانی باول و مگر ادغام حسامی معجمه علی در عین محبه اوغل از جانبین رواست نحو سنکناک اصلا سلح عنک پوست کبش گویند خود را و نحو انما و ما اصلا ابلغ خادم پیام رسان خادم را و این قول استثناست از نفی هر دو قلب و سبب جواز آنست که این هر دو حرف بسبب قرب دهن که یا از حروف حلقی خارجند پس حکم حروف دیگر پیدا کردند یا اینکه چون هر دو از مخرج ثانی حلق اند گویا یک از دیگر داخل نیست و ادغام محم و محم و محم و محم و محم بر ندره بضم نی تمیز و صحیح فک ادغام و ادغام حروف صدیقی مشفرا ای لاغ شرب شتر در متقارب از مخرج و صفت متعنت در مجامع کسمیکه اقتصار بر متقارب المخرج ساخته قاصرت و علت امتناع ادغام باقی داشتن صفت هر یک از مخرج بر حال خودست که امر اهمست زیرا که در تضاد استغالی است که تا مخرج لام رسیده و در واو و یا این است و در میخنه و در شین نشی و انتشار بار خاوت که بند باجم با وجود شدت تقارب در غم نشود و در قافاتیف و در راکنار پس ادغام هر یک از مخرج با متقارب المخرج و المصنف هر دو منقطع است اگر گوی کلام در ادغام متقاربین است پس حاجت ذکر در متقارب گوئیم اگر ذکر نمی کرد متوجه میشد که ادغام این حروف با یکدیگر منقطع است و پس حالانکه مراد مطلق متقارب خواهد از مخرج باشد یا از غیره اگر گوی در مخرج را با و من تا چه چون را بار از سیم بدل کردند

اصح تصحیح
که از اینجاست
که در بعضی کتب
آورد و خلاف
صالح قاری
است از

مبتداً ایم در از حروف ضمی مشرفست گوئیم منبع اوقام بخروف در حروف دیگرست نه اوقام حروف
دیگر درین حروف و لون ازین حروف نیست و اگر گوئی در رسید و مرتی چرا اوقام کردند با وجودیکه
و او در این حروف اند گوئیم اوقام آنها از قبیل تاملین است نه متعارفین کما سبق من این کتاب
زیرا که چون در سبب و مرتی نظر آنکه اعلال مقدمست بر اوقام اعلال کرده او را یا کرده در سبب
هم آمدند و حالاً قاعده اوقام یافته شد نه پیشتر ازین و منبع در سخن فیه اوقام متعارفین است بجایز
و اگر گوئی در متعارفین نیز اوقام همین نج میباشند که حرفه را از جنس حرف نیگر بدل می سازند
متجانسین جمع شوند برین تقدیر اوقام متعارفین در متجانسین اصل شود گوئیم ابدال در متعارفین محض
باقتضای اوقام باشد و بس در مثل سید ابدال بسبب اعلال اجتماع دو حرف علت با سکون ازل
ست نه آنکه برای اوقام او را یا کرده اند و الا در سید یا او او می کردند چه مقتضای اوقام است
که اول را ثانی بدل کنند اگر گوئی اگر ابدال بسبب نقل اجتماع او و یا با سکون احد هائی شده است
که در طویل و طوئیت نیز بدل می کردند گوئیم شرط اعلال مذکور سکون حرف اول است که در مثل طویل
یافته نشد و همچنین اوقام صفتی که در خیرش که متعارفین و الصنفه باشد در خودش متغیر
برای باقی داشتن صفت صغیر که رعایتش نزدشان اهمست و اوقام تالی استفعال و فاعله
و الا سببش که ساکن الاصل علامت بابت متحرک گردد و اگر با وجود سکونش اوقام نماید اجتماع
ساکنین صغیر حده لازم آید اما فاعلاً ساکنین و اوقام تاد و با وجود اجتماع ساکنین
در قرأت حمزه نادرست و آنچه بعضی شاعرین ندرش را نسبت ائمه اوقام صغیر به در غیرش گفته
اند مقدم قلمش در ترجمه شرح اصول از جاده راستی بر کران قاعده زیرا که در شمال مذکور حرفی از حروف
صغیر با غیرش در هم نگردیده بل غیرش نیز در ان اوقام نیافته پسین که از حروف صغیرست در ان
ساکن محضست و اوقام میان تالی استفعال و فاعلاً آن آتی شده و اوقام الف در متعارف
متغیرست زیرا که اگر الف را در حروفی دیگر بدل کرده اوقام کنند انتظالت مذکور صفات لازم است
است از دست میرفت اگر شیش اوقام کنند سکون در هم فیه لازم آید و اوقام همزه در متعارف مهمتغیرست

والا بجز بی نوع صوت که از صفات لازم غیره است باقی نماند اما اوقام همزه در خودش جائزست چنانکه
در مشد و الوضع باشد مثل سأل از تفصیل در قوله متغیرست متعلقست بهر یک از اوقام ضمی مشرفتا
همزه و چون مصنف علام از منبع اوقام فاعله شد تفصیل جواز و وجوب اوقام می بردارد و صحیح
جائزست ادغامها و عین درها بمقتضای قیاس ابدال اول ثانی ابدال حلقی داخل در اخرج
برای حصول تخفیف مثل اخرجوا یاربنا فی ذلک و اخرج عاتقاً ففعلت ده عامه را اگر چنانچه او
بباید اولیست زیرا که اوقام برای تخفیف می باشد و اوقام حلقیه اگر چه اوقام اخرج در داخل ابدال
از اعل نیست و صحیحست اوقام حاد در حروف و اعی و عین بقلب آن هر دو بجای بر عکس صورت
اول با اوقام اخرج در داخل ابدال اول با ثانی مثل اذبحوا ذبوا و اذبحوا ذبوا چنانکه گذشت و جلیه
در تثنین مثل خرج شاة و با در صیغه و فاعلاً ابدال اول ثانی نحو اربک متعاضاً و ضربت فلاناً و صحیحست
اوقام میان عین و خا هر دو مجامع کلمه میان اشارتست بجواز اوقام از جانبین نحو اخرجت ارباً
بزن بر خادم تا بشجه و ما غش رسد و شکرک پست گو سپند خرد کیش و میان قاف و
کاف نحو اقم خالقکم و کاف قال با ابدال اول ثانی لیکن ابدال قاف یکا قاف قیسست بر عکس
زیرا که قاف اقربست بحروف حلق از کاف و اوقام قافی مجامع درین منقوطه که اول است بزحلاً
قیاس بطریق شد و در او در شده فاعلاً تقاض بر کما امرض بعضی اشارین و میان طا و ظا
نحو لا تخاطبوا طا اذ اظلم و ذال نحو اذ ذکرت و اذ اذکر
با ابدال اول با ثانی در امثله مذکور یعنی جائزست اوقام بهر یک ازین حروف بسته در جمله با
غیر متجانس این اوقام سی صورت می دارد که استخراج امثله اش بر لیبب واقع منحنی نیست و
صحیحست اوقام هر شمش مذکور از طا تا ماد در صداد و ذ و سین و این هژده صورت در نحو ربط
و حفظ و نقد و سکت و در حرف قبا بر و زاید و شیخ و میان هر سه مذکور با یکدیگر در این شمش
صورت دارد و نحو شخص زید و شیخ و در کوه صفت یزدستان و تفرس زید و صند یزد
صورت در متجانس پیدای شود کما هو الظاهر و تالی افعال که علامت باب افعال است

در اوقام صغیر
در اوقام حلق
در اوقام حاد
در اوقام عین
در اوقام ساکن
در اوقام متحرک
در اوقام متغیر
در اوقام متجانس
در اوقام متجانس
در اوقام متجانس

و این کلام متانفست است که از قابل ربطند و بعد حروف مطبقة که در فاکلمه افتد طاکر در دو جا
 اگر گوییم چون مقصود ازین ابدال و قاعده است و قانون ادغام است که اول را ثانی بدل می کنند
 پس چرا حروف مطبقة را بتابدیل نکردند گوئیم درین جا مانع موجود است یعنی ابقای صفت حریم
 که اطلاق است در ابدال بنا بر این صفت محفوظ میماند و آنچه مصنف اعلام در شرح اصول می آورد
 تا نام است و حروف مذکوره در فاکلمه واقع اند و تغییر در زواجد بهتر است از تغییر در حروف اصلیه نزد
 راقم الحروف قابل احتجاج نیست زیرا که تمامی انتقال علامت با است و علامت قابل تغییر نیاید
 خصوصاً علامت باب که رعایتش اهمیت است اگر گوییم فاکلمه ادغام چرا جائز نشد گوئیم تا مقصود تلفظ
 نیاید زیرا که تا از مشدیده است و صاد و ضاد و ظای مجمره و نیز تا همزه است و ضاد مجمره و طا
 و ظا مجمره و نیز تا مشغله و حروف مذکوره مستلیم مطبقة پس در صورت ابقای بحال خود نش نقل زبان
 از صفت متضاده مخالفش لازم می آید و اگر گوییم از حروف مطبقة خاصه بطا چرا بدل کردند
 گوئیم زیرا که قرب مخج با تا دارد و قرب صفات با تله باقیه و اعتبار قرب مخج اولی است پس
 از انجمله ادغام صاد و ضاد هر گاه این هر دو در فاکلمه باشد با طای مذکور بدل از تا جائز است
 و اظهار نیز وان اکثر است که ذاتی شرح انفصل بقلب طای بجنسها قبل نحو اضمیر و اضمیر صلهها را
 و اضمیر که تمامی این ابدال از تمامی انتقال است نه قلب و ضاد و با طای چنانکه مقتضای قیاس
 که اول را با ثانی بدل کنند تا ادغام صغیریه در غیر حروف ضوی مشفرد در تقارب لازم نیاید
 و صفت هر یک که نزادال فن بهم با لشان است محفوظ ماند و اطرب شاد است که ذاتی شرح انفصل
قاعده علامه رضی گوید اولی است که گویند تمامی انتقال از اول امر درین اشک صاد یا ضاد
 منتقل است پس با جنس ادغام یافت و کدام دلیل بر ابدال تا اولاً با ط و باز ابدالش با صاد و با ضاد
 یافته نمی شود و فی الواقع قصر مسافت درین است راقم الحروف گوید دلیلش جواز اضطرر اضمیر
 زیرا که اظهار قبل ادغام میباشد پس معلوم شد که در همین دو لفظ که تا را طاکر و ه اند ادغام شدند
 قاعده و نصف **قاعده** دیگر این حاجب در شافیه گوید درین ادغام یعنی اضمیر و اضمیر

و نشان است و شیخ رضی و چهار بر روی و نظامی و ما ز نذرائی در شرح خود با مصنف و در شرح اصول
 در تفصیلات آورده اند یکی ادغام ثانی باول و دوم ادغام حروف صغیریه در غیرش در اضمیر و
 ادغام حروف ضوی مشفرد در متقاربش در اضمیر و این هر دو و خلاصه قیاس است راقم الحروف
 گوید مستی اقتضای ادغام حروف مذکوره است که این حروف با غیر مبدل نباشند تا غیر و غیر ادغام با دیگران
 غیر از جنس این مبدل شده ادغام نمی یابند چنانکه دلیل اقتضای ادغام نیز از بقای صفات هر یک است
 بر همین منحنی دارد زیرا که در صورت ادغام غیر در غیر حروف صفات این حروف بجنسها باقی میماند و از نتایج است
 که در شرح مفصل بطور قانون می آرد و طو و ال و تا و ذال و ظا و تا سبب تقارب در صاد و زوا و
 سین ادغام یابند اما ادغام هر سه در رسته مقدمه جائز نیست پس معلوم شد که ادغام غیر صغیریه در آنها
 ممنوع نیست و همچنین ادغام غیر ضوی مشفرد در آنها نهی می که ادغام فون در یا و او و او را گوئیم که از حروف
 ضوی مشفرد است ثابت چنانکه قانون یرطون تعاضد می کند معینان اول از حروف مذکوره است همچنین
 ادغام لام در راقس علی ذکاب پس لازم شد و ثانی که این بزرگان بالاتفاق قائل آن بوده اند نزد
 راقم الحروف منعی ندارد و اما التی فی البال لعل یطیعنی علی ذکاب تا اینجا بحال و سیبویه ارجح در اصح
 نیز حکایت کرده و این خلاصه قانون مذکور است که استقامت صاد از دست رفت و ادغام
 که در فاکلمه باشد با طای مبدل واجب بسبب اجتماع جنسین نحو اطلب اصله بطلب تا را طاکر و ه
 ادغام کردند و ادغام ظای مجمره واقع فاکلمه انتقال با طای مبدل مثل اظهار جانش بقلب
 طابان ای با طای مجمره و بعکس یعنی قلب ظای مجمره با طای مبدل مثل اظلم و اظلم و اظلم
 که در اصل اظلم بود و قوله بعکس با یا سه موحد است و بعضی بصیغه مضارع مجهول مشیر است
 قلت تجویز کرده اند و بهتر و کثیر الاستعمال درین حالات تله اظهار است من بعد قلب ثانی باول
 نیز کثیر الاستعمال است اگر چه خلاصه قیاس است و اولت کند بر آنکه فاکلمه نظامی مجمره در محله
 که تا قاله مصنف و این قول زویر هر سلفت روایت کرده شده است **قاعده** دیگر این است که تا را با طای مبدل
 تا با طای مبدل و حروف احمی تا فیظلم یعنی مدح و جانشانید و است که میدهد تا را مال خود باستانی

ادغام حروف
 در فاکلمه
 مستلیم مطبقة
 مستلیم مطبقة
 مستلیم مطبقة

بدون رنگ و انتظار منت نهادن و گمانه علم کرده میشود بسبب حال بی وقت پس مثل آن ظلم
می کند و آن سائل را می دهد سائل بی وقت و سائل هر دو را می دهد و تا به افتعال بعد از
و ذال و ذاکر این هر سه در فاکلمه باشند حال شود و جواز برای که تا از همو شده است و نقل و
نمایم بهترین مجزوه روجه و وال بهله مجزوه پس بسبب منافاة میان تا و این حروف که موجب نقل بود
مانا ببدال بهله که قرب مجزج باوی دارد و با ذال ز اقرب صفت چهری می دارد بدل کردن پس
ادغام حال بهله واجب است بسبب اجتماع تجانس سکون اول نحو اوان اصله و ذان بین
گرفت و ادغام حال مجزج جانشین نقل آن ببدال بهله مجزج که ببدال بهله مشد و اصله ذکر در این
و هو حسن و اقوی و موافق للقیاس و بعکس ای قلب بال بهله با ذال مجزج مثل اذکر با ذال
مجزج مشد و ادغام ذاهم جازم مثل اظهار است بل اظهار نصح است اما قلب دال بیان
ز فقط نحو اذوان و ازان از زینت نه قلب را با دال تا صفت صغیر باقی ماند و قوامی
افتعال بعد ثانی شلکه که در فاکلمه افتد و او که تا نشود یا عکس بود فالا دغام واجب
او جانشین یا هر یک بر حال خود ماند نحو اثار و آثار و اثار یعنی قصاص گرفت جاز بر وی گوئی
قلب اول ثانی نصح و عکسش نصح و ادغام حسن است از اظهار و ز منشری در مفصل و
ابن حاجب در شافیه ادغام را واجب گفته اند و سیبویه جواز اظهار نصح کرده بایست
که جواز باعتبار ابدال تا ثانی با بعکس است اما بعد ابدال بالاتفاق واجب است از جهت اجتماع
مشلین و سکون اول و جواز ادغام تالی افتعال با شین و بین مجزج و همله در اشتباه و شمع
قلب تا با شین مجزج و همله اصلها اشتباه است تا چه قیاس آن بود که اول را ثانی
بدل میکردند و مصنف در شرح اصول جمعیت ابن حاجب و شارحینش می گویند و ثانی
در ان ادغام بین صغیر و غیرش و ادغام شین صغیر و مشد و تقاریرش است و فیما عرفت
سابقا اگر گوئی مصنف در اصول اشتباه را فقط شاذ گفته است و اشع را جاز و داشته
دورین جا با اشع را نیز شاذ قرار داده و چه توفیق چیست گوئیم جواز ادغام ثانی

شد و زینت است زیرا که جواز باعتبار اظهار است که اشع و شقیب نیز جاز است مع هذا خلاف قیاس
در هر دو مشترک است و قوامی افتعال قبل ثانی مثلثة و ذاد دال و ذال و سین و شین و صاد
و ضاد و ط و ظ و او که بما بعد بدل شود ای و بین کلمه افتعال چون یک از حروف گانه
مذکوره افتد تارش از سنس عین گردد جواز افتد تمام ابدال و جواز الاجتماع مثلین نحو اقشرو
از رزق و اهدی و اعتد و اقمش و اقشرو و اخصم و ارضی و اظم و اعظم و آنچه در بعضی نسخ قبل
مانا و ثانی یعنی ثنائة فوقانیه و شلکه هر دو واقع شده ظاهر اعلطی نماید چه در صورت وقوع تالی ثنائة قبل
ثنائة قوله بما بعد بدل شود یعنی نه دارد و با کلمه مصنف بنظر قاعده ابدال ادغام بر حروف ده گانه مذکوره
اکتفا کرده آری کسانیکه درین قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده اند تالی ثنائة فوقانیه را نیز
بر حروف افزوده اند مثل اش قتل بن حیم را نیز نحو آنچه که از مصنف در اینجا باقی مانده در اصول
بر ادغام اکتفا کرده هر دو را افزوده و وازده حرف بشمار آورده و مصنف از جمله اشتهاء بر اهدی در اصول
و بر اخصم درین کتاب اکتفا کرده زیرا که تصرف درین هر دو بیشتر است و اهدی گوید نحو اخصم
و اخصم یعنی خاد اول و کسرن و ثانی مهله اخصم تا صا و شده مدغم شد و نحو آن بر عارف تا ثانی
پس اجتماع ساکنین تا کسور شده همزه از هر دو جهت اشتقاقی در کسور گوئی در کسور با ثبات
همزه نیز جاز است اینجا چرا جائز نشد گوئیم اصل در لام تعریف سکون است و اصل در فاکلمه حرکت
اگر چه اینجا ساکن است پس اجتماع لازم مذکور جانب همزه زاید است از فاکلمه کذا فی الرضی و غیره من
شرح الشافیه و غیره آری صاحب مراح الارواح قول بعضی با ثبات همزه نیز نقل کرده مگر کتب
معتبره از ان اثری نیست و کسور ماضی مجهول نیز بر عایت کسره صا و جاز است و کتب معتبره
بخصم و خصم فتحا و کسور یعنی مضارع و امر و فتح و کسور تابع هر دو صیغه ماضی مذکور می شود
و در بعض نسخ لفظ خصم یافته نشده و بجاء ایضا خصم خصم لکن ایضا خصم المین یعنی در ضم
فاعل این باب ضم فاعلیه بر رعایت ضمیریم بطور ذرت آمده است چنانچه فتح و کسره بر عایت ماضی
و مضارع و ازین قبیل است هر دو نیز بضم را در قوله تعالی در قرآنی مگر فتح در همه اصل مشاع است

این یکبار در شرح
ما افتعال قبل تالی
شاذ و ثانی
حاجب ابدال با به
کردن تا با شقیب
نیست
فراورد شده

مطلقا ای دل مرده بود این ثانی مغم باشد یا غیر آن پس این عموم تعلیق بهر نوع می دارد و مثال یک
 ظاهرست **فایده** علت صحت اجتماع ساکنین در مرده و مغم آنست که حرف مرده بحیث تولد او از ابتدا
 حرکات گویا مثل بر جزو حرکت است و همچنین مغم و مدغم نیز بشدت اتصال بمنزله حرف واحد تحو
 است همچنین سکون وقف حکم حرکت دارد زیرا که چون وقف بر حرفی نکند صوت بر آن تمام و در
 باشد پس توقف صوت بمنزله حرکت است بهر حال در هر دو جا که اجتماع ساکنین حقیقه نیست **فایده**
 آنچه از وقف و مدغم ذکر است حسب رای مصنف است اما نزد اهل فن وقف دو نوع است اول وضعی
 یعنی واضع قصد ترکیبش با کلمه دیگر کرده باشد و آن دو قسم است اول در اسامی حروف بهما مثل
 الف با تا زیرا که واضع اینها را برای آن وضع کرده است که اطفال و جهال این کلمات را موقوف آن
 خوانند و اندک توقف بعد هر یک برای امتیاز نماید بینها کرده حرف دیگر لفظ نمایند و اگر اجتماع ساکنین
 درین نحو افتد لامحاله حرف اول مرده باشد پس جمیع و ال سین قسم دوم در اصوات مثل قول طبع زیرا که
 وضع اینها را نیز بقصد ترکیب کرده نوع دوم استمالی می گویند که استعمال طاری شده باشد بخسب آنکه
 وضع قصد آن کرده و این نوع اگر در مفردات افتد از آنکه گویند مثل دیدن شود سعید عا و چه واضع این
 کلمات را برای ترکیب یکدیگر وضع کرده و اگر با عوامل شده بخوار المومنون ذهب الکافرون برای
 آن نامی جدا گانه مصطلح نیست بکنافا لولا و اما در غیر وقف حقیقی و علمی صحیح است در کلمه که ساکن
 اولین مداه یا یای تصغیر است یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت وقف مشروط بدو شرط
 یکی آنکه ساکن اول مرده یعنی او یا الف یا یای تصغیر در یک کلمه باشد و شرط دوم آنکه ساکن
 دوم مدغم در همان کلمه چون **خاصة** و **ثمود** و **حویصة** تصغیر خاصه شایع رضی گوید و علم یا
 مثل کس فی لیالی کلامهم نحو سیر یعنی مثال مرده یا ساکن اول ساکن دوم مدغم در یک کلمه تحقیق
 مقرون افتد نشده اگر گوی در **امتیاز** و **بهر مثال** آن موجود است چه ساکن ثانی یعنی اول مدغم نیز مثل ساکن
 اول در یک کلمه است ای ال مدغم فی کلمه ثانیست گوئیم ادر ضعیف آنست که چون ادغام سکون ال ال
 بدان وال ثانی که در کلمه دیگر است می تواند شد پس گویا سکونش در کلمه دیگر است **فایده** هر چند این تحقیق

صحت
نیز
تعلیق
که
نوع
نوع
نوع

آنست که درین ادغام جواز ساکنین مرده یا یای تصغیر بودن حرف اول ضرورت نیست بل ساکن بودن
 حرف علت این کافی است بسبب جواز ادغام و اجتماع ساکنین در حرکت بگوئیم بکذا فی شرح الال
 مگر آنکه سکون ساکن ثانی را از کلمه دیگر قرار دهند کما سبق و صحیح است اجتماع ساکنین در **الحسن**
 حذک بعد هزه و سکون لام یا حسن است نزد نویسی جائیکه هزه استقامت بر هزه وصل مفتوح و یا بر هزه وصل
 را حذف کنند تا اخبار و استخبار با هم ملتبس نشود بل هزه ثانی را الف گردانند تا اجتماع ساکنین پدید
 آید همچنین است اجتماع ساکنین میان الف بعد هزه و میان یاد این **المد و الیم** که یکی اصلها
الیم و **المد** و **الیم** یعنی آیا قسم خداست بین تو و این بیخ هزه و هم میم یعنی قسم است و اینم
 مخفف است هزه را ش نزاد که نهم میان وصلی است جوهری گوید هزه مفتوح وصلی در اسما و غیر این لفظ
 یافته میشود و این کیسان در معنوی بر آنند که هزه اش قطعی است اما از کثرت استعمال حکم وصل دارد درین
 بست و آنست لغت است که در قاموس و غیر آن مذکور است و اول فن در هزه مذکور و کجا ابد الین هزه بین
 بین نیز خابر میماند و آنست که تعالی آن ذکرین **الآن** علی اوجهین عند الفراء و در **اضیحة** کتب لغوی جائیکه
 تقلید بعد الف افتد پس شامل است در آن **اضرمان** و **بضریان** و **بضریان** و علت جواز مجموع دو مرتبه یکی
 بودن آن تقلید که بمنزله جزو کلمه است و دوم نخت الف لهذا **اضرمان** و **بضریان** جائز نشد زیرا که نون تقلید اگر چه
 در هر دو برابر است لیکن او و یا مثل الف نخت ندارد و در **لها الله** بجای **لها** الف او سکون لام مدغم
 اصلا **الله** یعنی جائیکه حرف تنبیه عرض حرف قسم بر کلمه داخل شده باشد اگر گوی چون درین لفظ برای
 تنبیه یعنی **الله** بوده است مدخلش چرا منصوبت گوئیم بر هایت محض عند یعنی حرف جر که با قائم مقام است
 پس گویا حرف جر باقیمت و بمنزله جزو کلمه مابعد است پس حکما در کلمه واحد باشد و را **الله** بکسر هزه و
 سکون یا و لام **جرا الله** صلحی و الله یعنی آری قسم بخدا یعنی جائیکه کلمه ای بکسر هزه که برای ایجاب است
 بر الله **بضریان** حرف قسم عمل شده باشد اگر گوی بسبب اجتماع ساکنین ساکن اول که حرف علت
 چرا حذف نمی کنند گوئیم تا همان نشود که هزه **الله** را که در کلمات پس معنی مقصود باقی نماند و نصب است
 درین قول **الله** نصب نیز عفا من نصحت مثل قول تعالی و اختار موسی قوم ای من قوم

و حذف الف در الله و حذف یا و فتح آن در ای المد نیز سواست اگر گوی در ج از حذف
یا از ای المد گمان آن می شود که همزه المد را کسور کرده اند گوئیم آری لیکن جواز شق ثانی با رعایت معنی
این افعال را بر میدارند و حکمًا اَلْبَطَانُ با ثبات الف ثنیه و سکون لام در قولهم التقت حلقًا اَلْبَطَانُ
مشاَد چه کلام وجه قیاسی در جواز آن یافته نمی شود و قول مذکور شکسته است که هنگام شدت مصیبت
و ثوران فتنه زنده زیرا که بطنان با کسر عبارت است از تنگ شتر که در حلقه می دارد و آن هر دو
هنگام کشیدنش بر پالان متباعد می باشند و چون هر دو متعلق باشند کمال بهزال عارض شتر گردید
و بهزالش از شدت آن در حلقهها باشد یا آنکه تعلق هر دو حلقه از نهایت تنگ کشیدن تنگ حاصل
میشود و این آفت عظمی است بر شتر نه اخلاصه مانی الرضی الجار بر دی و مصنف از کانی نقل می کند چون شتر
سوار فرار بسیار کند زمام پالانش از جایش می لغزد و از شدت حرکت متنازع افتد حتی که هر دو حلقه اش
متعلق شوند و از فور خروج نتواند که زیر آمده بر جایش کشد و این معنی کمال شدت و مصیبت است
و محقق نماید که شدت و قول مذکور مخصوص بقول بصیرین است و کوفین قیاسا جائز دارند و همانا از ایشان
فی الأرض ویدعوا لیل با ثبات یا و او قیاسی است و موافق فرمایشان عهده پیشی و لا تناصرون
با جماع ساکنین اول مد ثانی در مد در عینه تملیکی و لا تناصرون در قرآنی آمده و در خیر صدور مد مذکور
اجتماع ساکنین جائز نیست پس ساکن اول اگر مد است در یک کلمه یا دو کلمه یا نون خفیفه
آن ساکن اول را بیفکنند نحو قل ربیع و خف و قولوا اللهم و یومئذ یومئذی الریح و اضربوا الریح و لا
تبین الفقیه اصلا لا یبین بانون خفیفه چون لام ساکن الفقیه بعد حذف همزه با متصل شدند نون
را حذف کردند و از است قول شاعر و لا یبین الفقیه فلک ان یدرک یوما و الله قد یومئذ
یعنی امانت فقیر کن شاید روزی تو پست قدر شوی در زمانه او را بلند قدر گرداند و دل لغت است از
لغات شازده گانه لعل و وجه حذف است که در مد الف تحریک ممکن نیست و در تحریک مد
و او و یا استتغال لازم آید و در تحریک نون خفیفه التباس نون در با دی لرای محتمل اگر گوی نقل در
اجتماع ساکنین ساکن ثانی پیدا میشود اول را چه حذف می کنند گوئیم اول حرف علت یا نون خفیفه مشا

نوار الوصول
تعلقش با مشا
تعلقش با مشا
تعلقش با مشا

است پس حذف اولی است از ثانی که حرف صحیح است و اگر نه باشد ساکن اول مصنف مذکور
حرکت دهند ای اول ملازم که حذف نیز در اول جاری شده بود حرکت نیز او را و اما تصرف نیز
نوع یکسان باشد و ضعی گوئیم زیرا که سکون اول الف تلفظ ساکن ثانی بود در نحو کلمه اَمَلَهُ بِكَلِمَةٍ لَمَّمْ سَكُنَ
باصله ابالی بصیغه مضارع منکلم از مبالا چون لم در اولش آمد یا افتاد و لم ابان کسر لام شد بعد از
کثرت استعمال تخفیف نامه قصد کرده عمل سابق لم را نیا نسیا کرده از سر نو عمل لم لاش را ساکن کردند
تا الف افتاد و لم ابل شد و هر گاه آخرش های ساکن سکت طبع شد اجتماع ساکنین شد میان لم و ابل
لام را که ساکن اول است بحسب این قاعده حرکت کسره او نفاذ لم باشد اگر گوی بقانون مذکور نون
تنوین حاکم لظانی را درین قول شاعر و حاکم الظانی و اب المائی چه چرا کسور نکردند بل
نون را مخدوف کرده اند گوئیم حذف تنوینش نزد بصیرین بطریق شدت و نزد کوفین قیاسی
در نظم که بصورت وزن منصرف را غیر منصرف می کنند و اگر حصول غرض مطلوب از تحریک ثانی
متصور باشد از اول حرکت در مد حرف دوم را در نحو انطلق و کلمه یکله بسکون للم و فتح
قاف و ال اصلها انطلق و لم یکله بسکون لام چون لام طلق و لیدر ایشا بهت کتف ساکن کردند جازا کما
القانون فی فعل کسور العین مطلقا اجتماع ساکنین شد میان لام و قاف یا دال ثانی را فتح دادند و رعایت
حرف مابقی لام و جوا صرح المصنف فی اصوله و اگر اول را کسور می دادند رجوع جانب امر لازم
می آمد از ان فرار واقع شده اگر ضمیمه میدادند تحریک تقبیل ترازان لازم می آمد اگر گوی در شیخه وزن
قول حق تعالی من طبع الله و رسوله و نحن الله و شیخه که اصلش تیشی بود چون بعد حذف آخرش بسبب
جزم و بعد لحن های سکت و اسکان قاف بشا بهت وزن کتف اجتماع ساکنین ساکن ثانی را کسور دادند
چرا رعایت ماقبل ساکن اول فتح ندادند و چنانکه در نحو انطلق و لم یکله مفتوح کرده اند گوئیم های تیره های سکت
نیست چه آن گلبه متحرک میشود و در حالت وصل لحن تنگ و دریل ضمیمه منقول است رایج بجانب الله
اصلا تیشیه که یارش بسبب جزم افتاد و قافش بشا بهت وزن کتف ساکن شد تا تیشیه گردید و در
و کلمه کسور اصلها آورد و لم یزود مضارع مجزوم بلجم حرکت ال ال برای او قافش با قفلس دادند

نوار الوصول
تعلقش با مشا
تعلقش با مشا
تعلقش با مشا

و بانجام ساکنین ثانی را حرکت دادند و همزه از دور بجهت استتفا حذف کردند و تحریک ثانی در این
 مثال بحركات ثلثه جائز است اما آنچه لانه اخف الحركات اما بالکسر لانه الاصل فی تحریک ساکن گاهی
 و اما الضم فلما یضم العین اگر اول را حرکت می دادند عرض مطلوب یعنی او فاعلم که مفید تخفیف است از دست
 می رفت و جواز این او فاعلم و تحریک ثانی غیر از این مجاز است اما جواز این بجا که او فاعلم خوانند کسی که در
 باب ای و تحریک ساکن اصل است زیرا که جز در اسما مثل جزم در افعال باشد پس هر یک در خصوص
 بخصوص خود با هم تناسب دارند و در تبادل نیز یکی یکی جری می بردند در اسم باشد و خودش را
 آمدن مذموم و همچنین یکی یکی جزم بدیش در فعل باشد و خودش را نگذارد که لاحق شود پس یکی
 ازین هر دو بصف خصوص و تبادل با دیگری مناسبت دارد و اصل در جزم سکوت است همچنانکه
 اصل در کسره ابتدا ساکن را وقت احتیاج حرکت کسره مقرر کرده اند و پیش از آنکه بعضی از بعض
 اول فن نقل می کند که کسره اول ساکنین به حکم احتیاج تحریکش برای اختیار کرده اند که حرکت مذکور
 وضع نشده و در آخر کلمه پس تحریک بجز کسری سزاوار است که ملتبس بحركات اعراب نباشد و این معنی
 در غیر کسره متحقق نشود و چنان کسره جز در آخر نبود کسره اعرابیه با تنوین باشد یا با ضمایا با الف لام
 که قائم مقام تنوین است و کسره که برای رفع التقای ساکنین دهند غالی از او صا ثلثه باشد پس کسره
 اعرابیه ملتبس نخواهد شد بخلافات ضمیه و فتحه که بدون صفات ثلثه نیز یافته شود مثل جارنی احمد رایت
 احمد و یضرب لمن یضرب و خودش توجیه ثالث در میناب آورده که اول ساکنین اگر حرف صحیح باشد
 مثل نشز و بکر در حالت وقت تلفظ آن ممکن نباشد مگر کسره نهایت خفیف و لطیف که سامع مل متکلم
 قبل تا بل صحیح بران آگاه نباشد گو یا از قسم حدیث نفس بود و خواهانش محض طبیعت لافظ حش
 اند لافظ بود و چون اصالت کسره در تحریک ثابت شد عدول و تجاوز از آن نبود مگر برای
 وجهی که باعث بود بر عدول از آن مثل رعایت اصل یا متابعت بعد یا قبل یا تحصیل لغز یا تخفیف
 پس حرکت مثل یعنی ضمیه و فتحه واجب یا مختار یا جائز و این عدول در هر وقت قسم متحقق شود اول
 چنانچه وجوب ضمیه در ممد ایوم زیرا که اصلش منته بضم اول بود پس بر رعایت حرکت

در اسما ساکنین

اصلیه واجب شد یا بر رعایت حرکت نیم یا از جهت که حکم غایات وار و مثل قبل و بعد بضمهم الاخر
 که تقریر فی موضعه علامه رضی می گوید ضمیه واجب نیست آری از کسره اکثرست قسم دوم در
 صیده جمع نحو انتم الفقراء و لکم ایوم و هم المؤمنون بر رعایت اصلش که نمودند و هم موافق بر سبب
 مشهور و رضی گوید در بعض لغات کسره نیز آمده ند در ما نند علیک و بهج که ضمیه در و او
 نیست بل کسره شهرت بجهت ای کسره نظیر ظا هر لفظ و بسبب جاری کردن پیش بمنزله
 آسانیکه از اجتماع ساکنین کسور می شوند و جواز ضمیه بر رعایت حرکت اصلیست و مراد از آنند
 مذکور است که می جمع بعد ای کسور افتد خواه آنها بعد یا می ساکن باشد یا بعد کسره یا بعد هر دو
 نحو علیکم القتال بهم الاسباب فیهم الجوال و بصرفه بضمهم نیز خوانده اند و قسم سوم اختیار
 و اولویت ضمیه بام جوحیت کسره در و او ضمیه و جمع که ما قبلش منفذ باشد نحو اخشو الله
 و اخشون اصلها اخشو لعلون لفظ الله معرفت باللام و لوزن تاکید ثقیله باخترش متصل شد و الف
 الله بسبب وصل افتاد و از اجتماع ساکنین میان و او و لام یا وزن ثقیله و او ساکن اول الضمه
 دادند و کسره نیز جائز است اما مرجح و این مثال و او ضمیه فاعل فعل است و مصطفو الله
 اصلا مصطفوون بر و او اول یافته بالعت بدل گردید و الف با اجتماع ساکنین افتاد
 تا مصطفون شد بعد بسبب اضافت جانب معرفت باللام نون از اول و الف از ثانی
 سبب وصل افتاد پس اجتماع ساکنین شد میان و او و لام و او جمع را بر رعایت اصل ضمیه دادند
 و کسره بر رعایت قانون مذکور مرجح است زیرا که رعایت اصل اهم است در ضمی میگویند
 اختیار ضمیه و او برای تحصیل تامل در حرکات ما قبل نون است در همه ابواب مثل انضرب من اعز
 از من اخشون و اختیار ضمیه و او جمع مثل مصطفو الله برای مجانست نحو ضاربوا القوم بوده
 یا برای فرق میان و او جمع و غیر آن مثل کو استظفنا و تخصیص ضمیه در جمع جهت مجانست با و
 نظائر خودش یا برای آنکه جمع جهت کثرت و توت متخل حرکت قومی میتواند شد از غیر آن
 کتابه اجمع را شبها بود و او کسره و هندوان قلیل است انتحی و در قرآنی اشر و المصلاته

بفتح واد بطریق شند و نیز آمده و در قوله واد ضمیر جمع لغت و نش مرتب است یعنی واد ضمیر در نحو نشون
 واد جمع یعنی علامت جمع در مصطفی الصدیق این ضمیر نسبت و الاصل مضافون بلو لا افعالیت هوالله
 درست نمیشد و قسم چهارم جواز نش ای جواز ضمیه با کسره در جاییکه بعد ساکن دووه ضمیه
 اصلی است در کلمه آن ساکن دوم ای حرفیکه بر وجه اصلی بود ساکن دوم هر دو در یک
 کلمه باشند نحو قانت اخراج کتابه ساکن علامت مؤنث را بر اے رفع التقات
 ساکنین میان وے و ما بعد سقوط همزه بسبب وصل ضمیه بر عایت حرکت اصلی را و کسره
 بقانون مذکور و این مثال ضمیه لفظی است و قانت اغزونی اصله اغزونی مثل انصر می و اش
 بعد نقل کسره بزا از اجتماع ساکنین افتاد و هنگام اتصال قانت همزه ساقط شد پس
 با اجتماع ساکنین تا را بر عایت ضمیه تقدیری زا ضمیه و بقانون مذکور کسره دادند قانت از جوا
 اصله از میو اشل انصر بوا یا اش بعد نقل ضمیه بیسم از اجتماع ساکنین افتاد و هنگام اتصال
 تالی قانت را بر عایت کسره اصلیه و هم بقانون مذکور کسره دادند و رعایت ضمیه بیسم با ضی
 یورش با وجود معاضدت قانون با اصل کسره اختیار نکردند و این انصر و اشل است تحت نفی
 ای درین مثال نیز تحریک بضمه جائز نیست و کسره عین زیر که ضمیه رای امر اصلی نیست بل تابع
 اعراب آخر است و چون اعراب خودش فارغ باشد تا بش بطریق اولی فارغ خواهد بود و لهذا
 رأیت امر الفتح را در مرت با امر می یکسر آن آید و همین است حال اینم زیادت بیم در این پس مراد
 از امر و آنکه حرکت وسطانی آن تابع حرکت آخرش باشد تا اینم نیز در آن نقل شود فاعله لفظ
 امر و اینم از عجاب کلمات است که اعراب در وسط آنها نیز جاری میشود و آن الحکمه اینهم
 و اشل است تحت نفی که کسره در آن تعیین است و ضمیه با وجود ضمیه اصلی مابعد ساکن دوم جائز نیست
 زیرا که ساکن دوم مضموم بضمه اصلی هر دو در کلمه واحد نیست زیرا که ال کلمه جدا گانه است و قسم پنجم وجود
 فتح در سون من حرف جر هنگام اتصال با لام تعریف نحو من الناس بر اے حصول
 تخفیف برای اخترا از توالی کسرتن در مثال مذکور با کسرت در نحو من الربا با وجود کسرت استعمال

با معرفت باللام و این قید احترام است از مثل من انک که کسره در آن اشهر است و اگر چه توالی کسرتن
 در آن نیز لازم لیکن بسبب قلت استعمال و بنظر اتصافی قانون کسره در آن تحمل است اما کسره
 نون در اول و حاشی و فتح در ثانی و ضمیه نون عن الرجل و عن العصد كما حكاها الاغش و فز نش
 ضعیف است و کسائی در وجه فتح من الرجل می گوید حملش برنا بود و شخصی گوید فتح آن اشهر است
 و کسره ضعیف کما قاله ابن الحاجب و نیز در وجه فتح در نحو در کما ای جائیکه ساکن ثانی مضاعف قبل با
 اقتد پس شامل است مثل لم یزدوا و استعده و عصفها و امثالش را و علت وجوب فتح درین جمله تعاقب
 حرکت مابعد است و نیز با فرضیت خفی پس گو یا میان ساکن ثانی و الف حسیه فاصل نیست و
 در نصوص بر عایت الف فتح ماقبلش لازم باشد و بعضی بنظر وجوب حرف فاصل ضمیه کسره
 نیز حکایت کرده اند کذا قال المصنف فی الاصول قسم ششم وجوب ضمیه در نحو در کما ای جائیکه
 ساکن ثانی مضاعف قبل ضمیه مضموم باشد پس شامل است لم یزدوا و عصفها و استعده و امثال
 آنها را و علت وجوب تبعیت مابعد است نه ماقبل و الا در عصفها و استعده مضموم نمی شد کسره
 در آن لغت ضعیف است که بخش از بنی عقیل نقل کرده و درین حالت انیز مگسور شود و مخفی
 نماید که مناسب آن بود که مصنف این قسم را در ذیل اقسام و وجوب مثل مذکور ضمیر جمع که
 سه نموده همچنانکه در اصول آورده و ذکر این قسم در میان اقسام وجوب فتح و اختصار آن
 از قبیل خلط بحث است و قسم هفتم اختیار فتحه و کلمه الله واقع اول سؤال
 عمران از مقطعات قرآنی که در تلفظ چنان خوانند لالت لام بیتم الله در قرأت کسانیکه بالفظ
 الله موصول خوانده اند و علت او کسرت فتحه حصول تعظیم مطلوب در لفظ الله است که در صورت
 کسره حاصل نمی شد و نیز برای اخترا از توالی کسرتن پس و پیش یا که از دو کسره
 متولد است پس توالی کسرات لازم می آمد و در ضمیه نقل زایدی شد و بخش کسره نیز جائز است
 و ازین جهت مصنف کلام لفظ اختیار اختیار کرده و عمر بن عبید بر قول بخش قرأت کرده
 مگر قرار دیگر قول بخش را مسلم نمی داند کذا فی الجار بر روی و شرح الاصول و قسم هشتم

جوانه فتحه و ضممه در نحو سز و کوه که میزد ای جا یک ساکن دوم فعل مضارع العین مضاعف باشد فتحه بلای
تخفيف و ضمیه بر فایت مین جاز است اگر گوی مصنف شرح اصول و اهل فن در رسائل
خود و جواب کسره مثل زود که بعدش ساکن دیگر سوا لایم تعریف باشد مثل و این نیز درین اقسام
ذکر کرده اند مصنف درین کتاب چرا ترک کرده گویم داخل است در قافون مطلق که اصل دران کسره
ست چون ساکن دوم بعد حرف ساکن اول بقاعده صدر الذکر بسبب اجتماع ساکنین متحرک
شود با اتصال ضمیر فاعل ساکن یعنی الف و با اتصال نون تاکید تفعیل و ضمینه بکلمه که
اذان ساکن اول افتاده است با سر آید ای اتصال هر یک اذین هر دو بهمان کلمه باشد
از ان ساکن اول مخدوف شده یعنی ساکن اول مخدوف ساکن دوم که بالفعل حرکت یافته هر دو در
واحد حقیقیه باشد چون با تضای ضمیر فاعل نون تاکید قبل هر یک که ساکن دوم بود حرکت یافته
ساکن اول بسبب ارتفاع مانع باز آید نحو قولا و قوتک اصلها اقول چون حرکت و ارباقاف دادند و او از
اجتماع ساکنین و همزه بجهت استغناء افتاد تا قبل شد بعد با اتصال الف تشنیه و نون تاکید لاش متحرک شد
پس و او یک از اجتماع ساکنین افتاده بود بسبب ارتفاع مانع باز آمدند سر متنا اصله ریت یا الف شده
از اجتماع ساکنین افتاد تا رت شد چون الف تشنیه بآن ملحق شد و تا گردید و الف مخدوف باز نیاید
زیرا که نامی تانیث بحقیقت کلمه جدا گانه است پس الف مابعدش کلمه که ساکن اول دران بود بسبب
فصل تام متصل نگردیده و درین مقام سوال و جواب لطیفه است که در بحث احلال گذشت و
قل الحق داخل است تحت نفی چه لام تعریف کلمه جدا گانه است پس حرکت لام قبل که بعارضه اتصالش
با کلمه جدا گانه حادث شده حکم سکون دارد لهذا ساکن اول باز نیامد و فحش و من کلمه اکثر من فی کما
کلمه یعنی اگر کلمه که آخرش مده باشد نحو فی و دو متصل شود با معرفت باللام که بعد لاش همزه
قطع بود ل الاحمر مده مذکوره با اجتماع ساکنین بقیه اگر حرکت همزه را بقانون یسأل با قبل مده
اعاده مده مخدوفه نظر ارتفاع مانع جاز است پس گویند فی مخدوفه مخدوفه مگر عدم اعاده کثیر الاستعمال
ست بسبب عروض حرکت که حکم سکون از نحو مخدوفه مخدوفه و همچنین کلمه که آخرش غیر مده باشد مثل من

و از نحو اکثر معرفت باللام مذکور متصل شود و ساکن مذکور را بقاعده اجتماع ساکنین حرکت دهند من الاحمر
و از نحو الاحمر یعنی نون و ضممه و او گرد پس اگر بقانون یسأل حرکت همزه اهر بلام تعریف دهند و
ساکن دوم را متحرک گردانند متحرک داشتن ساکن اول بسبب عروض حرکت ثانی نحو من کما و از نحو مخدوفه
نون و ضممه و او اکثر است در استقبال از من کما و از نحو اکثر سکون نون و او اگر چه جاز است بسبب ارتفاع
باعث حرکت و ازینجا است جواز عا و توی چنانکه در قرائتی آمده اصله عا و نون لادنی بکسر نون ثانی
بسبب اجتماع ساکنین و چون بقاعده یسأل حرکت همزه اولی را بلام دادند نون عا و اکثر
سکون لام متحرک شده بسبب ارتفاع سکونش باز ساکن گردید تا عا و توی شد پس نون نونین را
بقاعده یر ملون در لام او نام کردند عا و توی شد **فصل** فی الوقت بد آنکه از جمله تصحیف
وقف است و آن در لغت یعنی باز شنیدن است و از است قولهم وقفت الذبیه باز شنیدم و اید را از حرکت
و انا اصطلاحا عبارت است از آنکه مصنف گوید ای کلمه را جابجا بعد ای کلمه مابعد نه پیوستن اگر
گویی این تعریف بر تفسیک آخرش کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیرا که از قوله مابعد لزوم کلمه دیگر
مابعد آن پیدا است گوئیم نه پیوستن مابعد متلزم وجود مابعد نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر نباشد و در
آخرش وقت نمایند نه پیوستن مابعد بر صادق است نه آنی که صدق سلب متلزم صدق کلام
یک از طرفین صحیح باشد یعنی اگر زید مثلا از سر موجود نباشد پس زید بقا کما لام حال صادق است و جاز نباشد
در جواش گوید مراد آنست اگر کلمه در مابعد باشد و اگر گویی این تعریف بر ساکن خواندن نون من
فی من زید صادق است حال آنکه وقف نیست گوئیم مراد از نه پیوستن تسکینه است که بقصد انتهای
کلام باشد و سکون نون من باین قصد نبوده است کذا فی الرضی و اگر گویی این تعریف باوق
ست آید بر انتهای کلام بر متحرک با نونین مثل زید که بعدش سکوت کرده شود جواش آنکه این
وقف باعتبار لغت است نه باعتبار اصطلاح چه مراد از نه پیوستن قطع نطق بسکون است و لهذا مصنف
در بیان عکس میگوید درین حال آخرش جز ساکن نبود و علامه رضی تفسیر قطع کلمه مابعد با
میگوید ای آن سخن علی آقا صداند که مختار الجملها آخر الکلام و از کلام مصنف علامه شرح اصول جاز نباشد

ع
 ال
 وقت
 ساکنین

در شرح شایسته و فیه و که صدق وقت اصطلاحی بر مثال مذکور سلم است و هم از افراد و دست چپ وقت
 اصطلاحی در قسم است صحیح خطا و در مثال مذکور وقت خطاست که مطابق رعایت قواعد است و
 لهذا مصنف می گوید که وقت بر سکون از قبیل استخوان است نه وجوب و این سخن اکلام رضی نیز
 محتمل است لیکن عجیب است از مصنف که با وجود قائل بودنش با سخنان سکون در وقت گفته است
 وجوب الوقف علی الساکن کما وجب الابداء بالتحک و اگر گوی این تعریف بر روم که از انقسام وقت است
 صادق است آری بر آنکه در آن سواهی سکون نحو حرکت نیز می باشد و قوله جز ساکن نبود از آن ابامی
 گویم مراد از هر ساکن لغوی حرکت تام است یعنی حرکت تام بر وی می باشد و اگر گوی این تعریف صادق است
 بر سبب آنکه در حالت تعدد یا تعلیم باید که در غیر وقت که در غیر وقت می باشد که هم مراد از وقت در اینجا تعریف
 که در کلام و تلفظ باید که در مجاورت ایشان استعمال شده انقسام مذکوره از بعضی وقت مذکور است و در اینجا
 که ابو حیان در اثنان می آورد و بخیر الوقف الذمی کیون استثناینا و انکار انذکار اذ در نما و غایبند
 وفیه وجوه و در آن وقت وجه و طرق بسیار است و اهل فن آنرا تا شازده رسانیده اند و وجه
 اول تنوین و حرکت آخر و بیظنگند با جوامع هر قسم حرکت یعنی تنوین و حرکت آخر
 هر دو را محذوف کنند با روم و بدون آن پس قوله با جواز روم اشارت است بدو وجه از وجه زده
 و روم بالغ و اصطلاح فن عبارت از است که قاری بعد از سکون آخر کلمه جز حرکت نهانیت با یک
 و حقی از همان جنس ادا نماید تا مساح قریب بدانند که آخر کلمه بحالت وصل بان حرکت تحرک
 بوده است مگر روم در مفتوح قلیل است و مخصوص بقوم رقیبه اما در مفتوح غیر منون نحو رایت الزیل
 و اسد زده قراء و زده فرا از نحو یان جابر نیست و وجه عدم جواز در وقت است که روم او است
 بعضی حرکت است و فتح بسبب حقیقت اجزائی دارد و لهذا چون قصد ادای بعضی کند تمام بر می آید
 پس بزودش این او باشد و مخلاف ضمیر کسره که بسبب نقل بعضی را به سهولت قبول می کند که مقبول
 و غیره از مخالفات در هر سه حرکت برابر تحریر کرده اند که فی الرضی الارشاد و وجه سوم آنکه تمام
 فقط اشتمام در وقت بود و این چیز نیست و در اصطلاح عبارت است از ضمیر کردن قاری هر دو لب با

لک از روم ساکن کما
 قاله در شرح شایسته
 و در وقت که در روم
 ساکن است که در روم
 مدت آنکه در وقت ادا
 می باشد و اینهاست که
 فی الرضی الارشاد
 روم او که در روم
 است و در وقت
 است

لکان

وم

عنه

وضع کردن آنها با بقای اندک انفرج بینها چنانکه در وقت ادای ضمیر می باشد بعد از سکون کلام مضموم الاخر
 مثل نستقین تا ناظر بدانند که انحراف در حالت وصل مضموم بود و قوله فقط اشارت است باینکه اشتمام در غیر
 ضمیر نمی باشد زیرا که ادای ضمیر از هر دو لب می باشد و این را در اصطلاح اشتمام ناظر می تواند دید و بجز
 کسره که جزو است از یا و مخرجش وسط زبان است و مخلفات نیز که جزو است از لاف و مخرجش حلق است و
 ادراک ناظر باین هر دو مخرج رسیدن نمیتواند و آنچه بعضی تجویز را شام در کسره و فتح بگوینان منسوب کرده اند
 در همین پیش نیست که ادای الرضی از این تحقیق معلوم شد که اعمی و مینا و ظلمت ادراک اشتمام نمیتواند و بجز
 روم که هم در این نمیتواند دریافت اگر چه مینا باشد **قاعده** عادت قراء مخالفات چنان است که علامت
 اسکان بر حرف ساکن نمی نویسند تا خود از حقیقت که سکون محض از همه اخفت و انصاع می باشد
 بکنند و بدو علامت روم خط می کشند بعد از حرف ساکن با روم بکنند ازین با شعارین معنی این حرف را با و بجز
 سکون اندک حرکت بدون کشش نباشد و علامت اشتمام نقطه بعد ساکن مذکور بکنند استعین چون نقطه
 از خط کمتر است مثل اشتمام از روم لهذا نقطه را با اشتمام خاص کرده اند و علامت تشدید بکنند بجز
 کذا فی المفصل یا حرکت همانند ای بگذارند و تنوین را با حنثش بدل کنند یعنی حرکت آن کلمه
 متون بر حال خود گذارند و تنوین را بنا سبب آن حرکت از حروف علت بدل کنند و این
 چهارم است مطلقا یعنی در هر موضع بود و در منصوب بالفت و در مجرور بیالشرط لیکان اسم مجرور بود
 از تالی زاده که در حالت وقت است و شود نحو جابر زید و درایت زید او مرت بزید می و همچنین اختصار
 و اختصار حقی که تا اش در وقت نامیشود زیرا که بدل است از او و محذوف است پس گو با اعملی است خلا
 تالی رجمه و صنادید که در حالت وقت نامی شود و ابو حیان در اثنان نقل کرده است
 این لغت تو نیست ازین که فصاحتی یاد در منصوب مجرور از تانده مو فوج و مجرور و این فصاحت
 از تقیید مجرور تا درین شق چنان مستفاد میشود که در شق اول این قید معتبر نیست حال آنکه عموم در این شق
 هم نه به بعدی نیست لهذا مصنف علامه اصول را هم بقید مذکور تعید کرده اند و نیزه است که حسب مرادش
 شرح کرده شد اگر گوی رأیت مسلمات منصوب مجرور از تالی است که در وقت با اگر در چنین ا

ایمان تنوین بحرف علت

تتویش را بحالت وقف الف نمی کنند گوئیم مراد از منصوب مفتوح است نه مطلق حالت نصبی اگر گوئی
 وقف عبارت از سکون آخرست و تنوین نیز ساکن باشد پس چرا وقف بر نفس تنوین نمی سازند گوئیم
 برای فرق میان حالت وصل و وقف و صاحب کافی گوید زیرا که تنوین قائم مقام اعراب است لهذا
 ملایع آن می باشد و چون وقف بر اعراب نمی کنند بزبانش بطریق اولی نیشاید و جابر بر دی می گوید
 مانع شود میان نون اصلی و ملحق آن نحو **نَحْوَن** و **بَيْنَ نَحْوِن** و میان تنوین و وجه پنجم وقف عصبی و
 سرخی برالف آید مراد از عصبی و رخی کلمه است که آخرش الف ملفوظ باشد نحو عصبی و الرخی یا نحو
 نحو عصبی و رخی خواهد آمد بود کما مر فی فعل و حرف نحو عا و رخی و **وَدَعُوْا زِيَادًا وَاكْثَرًا وَاكْثَرًا وَاكْثَرًا** اختلاف
 در الف مقصود نشون نزد خلیل و مبرد و کسانی بهر سه حال زلام کلمه است و نزد ما زنی و قرابا بدل تنوین
 و نزد سبویه ابوعلی در حالت نصب مل تنوین است و در رفع و جر زلام کلمه است و وجه ششم نون
 خفیفه بعد ضم و کسره در حالت وقف بیفتد اسی محذوف شود بحیث مشابهت تنوین
 در سکون و بدون هر یک کلمه یک حرفی و حرف ساکن که محذوف شده بود از جهت آهنگ ساکنین
 میان آن و نون خفیفه باز آید بحیث زوال علت حذف نحو **مُحَمَّدٌ وَاخِرُهُ** و **مُحَمَّدٌ وَاخِرُهُ** و **مُحَمَّدٌ وَاخِرُهُ**
 بانون خفیفه که بحالت وقف نون خفیفه محذوف شد و او و یای محذوف باز آمد و بر صورت صلیب
 قبل لحوق نون خفیفه گردد و امتیاز بین الموقوف علیه و غیر آن بقریب حاصل شود و وجه هفتم تبدیل
 نون خفیفه بالف چنانکه میگوید و بعد فتحه الف گردد چنانکه نون اذن نحو **اِذْنٌ** نحو **اِذْنٌ** اصله **اِذْنٌ**
 بفتح با و اگر ناک اذ در جواب آیتک عدداً اصله اذن و ابدال نونش بالف بحیث مشابهت با
 نون خفیفه است و ازنی و وقف اذن بر نون می کنند بحیث بودش جزو کلمه مثل **مَنْ وَاذْنٌ** و **مَنْ وَاذْنٌ**
 هر دو وجه جائز می آرد و وجه هشتم تبدیل تانیث به اچنانکه می گوید تانیث است اسمیتان
 متحرک بهر حرکتیکه باشد نه در نحو بنف یعنی تانیث همی عوض او چنانکه در نسبت که صلش بنوعی و لانه بنوعی
 الای و مسلمات علامت جمع مثنی ها شود در اکثر لغات نحو **مُحَمَّدٌ وَاخِرُهُ** و **مُحَمَّدٌ وَاخِرُهُ** و **مُحَمَّدٌ وَاخِرُهُ**
 بسکون التانیثی لغته بعضهم قلیلاً و قوله اسمیه احترام است از تانصه فعلیه مثل **ضَرْبَتْ**

لعل الف تنوین ملایع
 بضم نون بی معنی ایضاً
 مطلقاً از تانیث القاصموس
 است

و وجه وقف بر الف
 و وجه حذف نون خفیفه
 و وجه ابدال نون خفیفه بالف
 و وجه تبدیل نون خفیفه بالف

که بر حال خود ماند لفرق بینها وجه نهم نقل حرکت با قبل و الیه شیر قوله سر و است نقل مطلق حرکت
 از همنه با ساکن صحیح سبب اشتغال وقف بسکون همزه با سکون ما قبل و با اجتماع ساکنین اگر چه
 سکون وقف بمنزله حرکت است نحو **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و بحركات ثلثه عین کلمه با سکون
 همزه اگر چه درین نقل وزن و قبل و جنگ متروک الاستعمال لازم آید نحو **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ**
 و ال با سکون همزه در **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** بضم با سکون همزه در **مَنْ لَبَّطُوا بِنُحْسٍ بَنِي قَيْمٍ**
 من **الْبَطْرِ بِنُحْسٍ** و **هَذَا الرَّوْحِيُّ** بکسرتین با تانصه خوانند قاره الزمخشری و رواست نقل حرکت از
 غیر همزه جز فتحه بساکن صحیح نحو **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** اما رایت بکر جائز نیست زیرا که فتحه تحت سکون
 پس نقلش فائده ندارد و الباقی آن بجائش مناسب نخلات ضم و کسره و بعضی در وجهش گویند ضم و کسره
 هر دو حرکت تو نیست ابقای آنها نقل اولی است و فحه تضعیف است حذف آن مضایقه ندارد و ابو
 حیان گوید بشرطیکه غیر همزه حرف صحیح باشد و احترامی کند از نحو **لَوْ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **لَوْ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ**
 من **قَطْلٌ** تا بعد نقل حرکت وزن و جنگ متروک الاستعمال لازم نیاید در کلمه واحد اما در
 کلمه جائز در مثل **اِضْرِبْ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **اِضْرِبْ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **اِضْرِبْ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **اِضْرِبْ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ**
 و وجه دهم جواز قلب همزه بحرف علت خواه باخت حرکتش بنقل آن بما قبلش اگر ساکن است
 یعنی اگر همزه در آخر کلمه است و ما قبلش ساکن و فغش با بدل آن بحرف علت مناسب حرکتش بعد نقل
 حرکت جائز است نحو **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ**
 نحو **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ** و **هَذَا جَزْرٌ وَاوْرَايْتُ جَزْرٌ**
 صورت تبدیل همزه بحرف حرکتش بود و یا الف جائز است اما این قولش مخالف آنست که
 در شرح اصول آورده آن نیست و ان تحرک ما قبلها ای ما قبل همزه نفعی نحو الخطا مانعی آخره همزه بعد
 الفتحه الف می قبل همزه نحو الخطا بالاعت فی الاحوال انتصه چه ازین کلامش صراحت معلوم شد که در
 صورت مسطوره تبدیل همزه در هر سه حالت اعراب بالف باید نه بود و یا اما تحقیق آنست که
 قلب همزه بالف در هر سه حال اعراب نه بیل جواز است خاصه که تانیثی لفصل که مصنف برین

و وجه وقف بر الف
 و وجه حذف نون خفیفه
 و وجه ابدال نون خفیفه بالف
 و وجه تبدیل نون خفیفه بالف
 و وجه حذف نون خفیفه
 و وجه ابدال نون خفیفه بالف
 و وجه تبدیل نون خفیفه بالف

تصحیح کرده ظاهر اول تناقض آورده و خواه باخت حرکت ماقبل اگر مقلش مضموم دست
یعنی بود بدل شود چون اکثر مضموم می جمع کما بفتح یعنی ماضوع نموده اکثر و رایت اکثر و مرت با اکثر
یا مکتوس پس بیابدل شود نحو انبی بصیغه مکمل مضارع از بنا کضرب خوشگوار شد طعام و یا از هم
رواست تشدید حرف آخر که متحرک است و بعد متحرک و صحیح است آن آخر نه هفت
نحو جعفر تشدید را پس درین قاعده چهار شرط است یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احتراز است از
نحو اضرب زیرا که حرف مضمت موقوف گو یا عوض حرکت مخذوفست پس اگر مشدود شود دوم
بعد متحرک باشد احتراز است از نحو کبک تا اجتماع ساکن لازم نیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد احتراز است از
نحو القاضی چهارم آنکه همزه نه باشد احتراز است از نحو کلا در وجه عدم جواز تشدید حرف علت همزه متغیلا
بر دوست و این وجه یعنی تشدید در حالت وقت قلیل است نسبت در وجه دیگر زیرا که تشدید در مقام
دوازدهم زیادت الف در آن و آن بفتح همزه بغیر مرفوع نون سکون آن دو لغت آنایبی
در انانیه کلمه بفتح نون که بعد آن بر غایت و فتح الف مینویسند دو لغت مشهور است یکی آن
بفتح نون بدون الف در لفظ دوم آن سکون نون چنانکه صاحب قاموس گوید فی قول بعضهم ان
تعلت بسکون النون والاکثرون علی فتحها وصلوا الایان بالف و قفا استه لهذا مصنف علم
درین کتاب بر همین دو لغت اکتفا کرده و در شرح اصول بر جمعیت رضی لغت ثالث نیز باین
عبارت ذکر کرده زیاد الف فی ان بفتح النون سکون و آن بفتح النون و بدل الف بل
محقق رضی در شرح کافی لغت چهارم نیز آورده چنانچه می گوید قد تبدل همزه باء نحو بناد قد
همزه نحو انما فعلته پس آنچه بعضی شایعین بر جمعیت شرح اصول در اینجا آن همزه لغت ثالث آورده
و بعد بعد عدم وجودش در کتب لغت و غیره تصریح کرده بر وجه صحیح نیست اول آنکه از لاج لغت
در اینجا مخالفت تصریح مصنف است که بفتح تصریح کرده دوم لغت مذکور در رضی کافی موجود پس
آنکارش معنی ندارد و آن خودش نیافتد باشد الف اخزایند پس گویند انما بالف بعد نون و لفظ
برای اظهار نون ساکن که حرف خفی است و برای بیان فتح نون متحرک و ازین قبیل است قتل القاع لکن

و بعد از هم تشدید حرف

و بعد از هم زیادت الف

هو اصله لکن انما کتبه همزه انما بنون داده همزه را با قاعده کسب حذف کرد و در نون را در نون اوغام
کردند با هم بصیرتین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزاینده تر بر آنکه
اگر الف نیز افزاینده فتح نون بسبب وقف ساقط شود و التباس با آن حرفیه ناصبه مصدریه لازم آید
و نیز در حق میم در حالت وصل در نشتر نیز بالف آید و نیز در غیر ایشان زیادتش مخصوص بشعر است از است
انا سیت انی شیبه فیها غرنونی فی حیدر
فی الوقف ان بسکون النون و قبل منه و آتیه یعنی قلیل است در وقت ابدال الف می آفتابیه
و الف ضمیرا یا زیادت ای سکتة بی حذف الف مذکور در لغت نبوی طی و از است قول طام ظالی
بکذا فزوی آتیه فزوی و اصل فصدی بود گویند که شتر بمبار خود را پیش تمام برده خواست
که تمام رگ او را بطریق علاج بزنده تمام در آن نموده گفت بکذا فزوی آتیه فقامه مخفی رضی در شرح کافی
میگوید لغت در آن نزد کوفین از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالباً در وصل بفتح نون سکون آن لحن های سکتة
و دلیل زیادت الف و بونش برای بیان حرکت است و وجه سبب در هم الحاق ای سکتة که بحالت وقف
در آخر کلمه برای بیان حرکت و ابقای آن یا برای بیان الف و انهار آن یا برای تشدید وقت یا عدم
صحت بدون آن لاحق شود و آن سه قسم است لازم و جائز و ممنوع و البته مصنف در تفصیلش می پردازد
لازم است هائی سکتة در حق صیغه امر از وقتی یقی و مراد از آن کلمه است که بعد تعلیل بر حرف
واحد باقی مانده باشد مثل جزو با کلمه دیگر نشود بل منفصل بود و مثل آنست صیغه امر از برای یزی
پس گویند که وزه و جواو اگر ای سکتة ملحق نکنند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقت بر
متحرک لازم آید اگر ساکن کند ابتدا ساکن لازم آید این هر دو جائز نیست و مثل هم یعنی لازم است ای سکتة
در ترکیب مثل مذکور یعنی مثل کما شمی استی تو و مراد از آن است که از کلمه مستفاد لفظ استی بعد حذف چیز
حرف واحد مانده باشد و لفظ مثل جزو و اقلش نماید نه حقیقه که کلمه مستفاد بوده است چنانکه بعضی
استفهام که سنی بجانبش مضان شود و بعد حذف الف آن نسبت تا قبل لفظا کالمجز نماید بقیه حقیقت
که در اصل کلمه مستقل بوده است و در جازوم ای سکتة درین ترکیب مثل سابق است و جائز است

کذا فقامه مخفی رضی
عاقبت است که آن شتر
و در ادب کتب عربی
و از لغت صحیح اللغات
سبب تشدید بر کمال
و از نون تا نون حیدر ای
مقدور است

وضوح بر بیان سکتة

الحاق ای سکت در ای تم یعنی جایگزین حرف مثل الی و علی بر مابقی استغناء و مثل شود و انش محذوف
 شده بر حرف واحد مانده مثل جز و ما قبلش نماید و ما قبلش نیز بنظر آنکه فاده حرف بر بدون مجرور تمام
 نمیشود مثل جز و ما بعد گرد پس جزویت و اتصال از جانبین حاصل شود و هر دو بمنزله کلمه واحد بود و در حقیقت
 اگر وقت بسکون هم بدون الحاق باقی مانده است با سکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمه متعلقه لفظاً و
 معنی بعد حذف الف مثل ق بر حرف واحد مانده است الحاق با جائز است الا بتدبیر سکن من جمله لازم
 آید و صفت از آوی نقل می کند و الا الحاق اجود و خلاصی یعنی یا یعنی جایگزین اسمی بجانب ضمیر متصل
 یک حرفی مضان شود پس هر که یای متکلم غلامی را در حالت وصل متحرک بخواند نزدش الحاق ای سکت در ای
 بحالت وقت و اسکان آن نیز بدلیل یک درالی تم گذشت جائز است و هو و لکن تخمین یعنی جائز است
 الحاق با درین هر دو پس گویند هوه و لم تخشیه برای محافظت حرکت و هوه و لم تخش بسکون آخر نیز جائز
 زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی مانده اند تا وجه لزوم الحاق با دران متصور شود ای هر کلمه که حرکت
 اخروی یعنی مراد از هوه و لم تخش این هر دو لفظ خاص میستند بل هر کلمه که حرکت اخروی نه است
 اقرار است از عرب که دران لاحق نشود و نه شبه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت نحو
 ضرب و میازید و لا حبل و این تفسیر حرکت شبه اعراب است زیرا که ضرب باضی اگرچه منبسط است لیکن
 در بعضی امور مشابه مضارع حرکت یعنی در وقوع صفت نکره نحو حبل یضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت
 اعرابی است لهذا الحاق با دران جائز نیست و هر گویا اگر در آخر باضی لاحق شود ضمیر متصل
 شود و همچنین ضمیر یازید و نحو لا حبل مشابهاً عرابت که بوجه دخول یا و لا پیدا شده است پس گویا این هر
 عامل هستند و وجه عدم محوق با در حرکت اعراب است که در کتب اعراب بسبب عامل تمیز مشهور است حفاظت آن
 با الحاق استقصی نشود و نیز حالش از حال معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق با باقی مانده حرکت شبه
 اعراب کلمه اعراب و عبارت مسطوره یعنی مقصود بحرف ای تفسیری همچنانکه در بعض نسخ یافته شد مطابق
 کلام مصنف است و شرح اصول که انجامی گوید المراد از هوه و لم تخش و نظائره ما لم یبق بالحرف علی حرف واحد
 من مثل متحرک صفتها المیسر کتبه اعرابیه و لا شبه اعرابیه بعض نسخ بدان کلمه ای تفسیر میدهد و در حقیقت قبل کلام

بعد خاص خواهد بود و جائز است الحاق با دران در هه و هو و کلامه مقصور و یا سراً یا اصله یا ربی بر
 اظهار الف بجهت بودنش حرف مخفی پس گویند میناه و هه و لاه و یا رباه ابدراً سمیکه التباس کن بمضات لازم
 جائز نیست مثل جمله و در اسامی مسطوره التباس مقصور نیست که آنها مضان میشوند اما هه و لاه در مد و اول
 است در نحو لم تخش باید نیست که نفع بائی سکت بر سکون و لوق متحرک است برای بیان حرکت پس
 اصل مقصور از وضعش همان است و لکنه التباس دران نفع الحاق نیست و لوقش بساکن خلقت اصل
 است پس ضمیر مد لاحق نشود در حالت التباس صورت جواز ندارد و وجه چهارم هم حذف و اذی و ان و
 اسم است اول واجب و لندای گوید و او و یا از ضربه و مده و ضربه و بلبه و فیه و بهجه
 که در اصل ضرب بر هوه و مده و ضربه هوه ابراد و بی و بی و بی با یا بوده اند در حالت وقت بیفتد بای محذوف
 شود و چون با در وقت با قبل او یا بطرز اسکان کنند پس بی ضربه و ضربه و مده بسکون ضمیر هم بسکون میگردند
 و مده جماع ساکنین نام آید و در مده و مده حرکت را بسکون نیز جائز است و در وصل جائز است که بیفتد و
 اما متعارف است که اگر قبل متحرک شد و تلفظ محذوف کنند چون ضرب و به تلفظ و او یا مگر در کتاب اگر قبل
 ساکن باشد تلفظ و کتابت هر دو محذوف کنند چون مده و مده و از است او را و اذی که التباس و یوم بایت
 محذوف یا در حالت وصل تم دوم جائز دان حذف و او یای غیر ضمیر از آخر کلمه است در فواصل و قوافی بحالت
 وقت وصل و لندای گوید فصیح است یعنی جائز یعنی در یکم محذوف او یا یازید و در می با ثبات آنها
 بنا بر اصل اما در غیر قوافی و فواصل در حالت وصل ثبات آنها واجب بود و همچنین فصیح است که یعنی در
 که تیز می با هاده و او یای محذوف عبارت قوافی در وقت وصل و لم یض و لم یرم بنا بر اصل و قلیل
 حذف و ضمیر جمع نکر در واحد مؤنث از لفظه قف و اصیض جمع نکر و لوه شرطی صیغه معنوش نما علی بن
 قول معلوم شد که مرادش فصاحت حذف و او یای سابق الذکر ضمیر بوده پس این قول بمنزله استثنائات
 و قوله در فواصل و قوافی بهر کمال فصیح قلیل تعلق می دارد علی سبیل التنازع و مراد از فواصل آخریای
 کلام الهی است و اجماع نیز در کلام است و قوافی معروفست که او آخر اشعار باشد و چه
 پانزدهم هاده یای محذوف لهذا میگوید بعضی یای هم نام ناری میری میای قافیه اگر فیه

وجه چهارم در محذوف و او یای

وجه پانزدهم هاده یای محذوف

و جزا با جمع ساکنین مخدوت شده بود بحالت وقعت با آرد پس می گویند جا امر می و قاضی و مررت
 بجز می و قاضی و چه شایر و هم خدمت یا غلی می و خوان و لهنای گوید و بعضی مذکور بیای غلامی ساکن
 یا منتجع و بیای ساکن القاضی معرفت باللام و فاعل جزا و یا قاضی منادی بیدگند بخلاف المبری
 و یا امر می معرفت باللام منادی که یا ازش را خدمت نمیکند و از جمله تصرفات احوال است و آن در لغت
 مائل کردن نحو رفت گردانیدن چیزی از چیزی بچیزی دیگر است و در اصطلاح صرفیان آنچه مصنف می گوید ای
 فتحه مرا مائل بکسر ساختن بیرون الف سا مائل بی ساختن بجهت حرکتی میان فتحه و کسره حرفی
 میان الف و یا ملفوظ شود و این مجموع تین است **فامده** اهل فن را اختلاف است در تعریف
 اما نزد بعضی عبارت است از مجموع مائل کردن فتحه بکسره و مائل کردن الف بیار لهنای این مالک در
 تسبیل میگویند بی آن شیئی بالفتحه نحو الکسره و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز درین باب تابع این مالک
 است و بعضی گویند اصل اماله در الف است و اماله فتحه تابع است و لهنای مخشری و مفصل می آرد می
 آن نحو بالالف نحو الکسره و الیاء و این در آشفان می گوید لاله آن شیئی بالف نحو الیاء و بعضی بر آنند که اماله
 عبارت است از مائل کردن فتحه بکسره چنانچه این حاجب در شافیه گفته است آن شیئی الفتحه نحو الکسره فتحه ضعیف
 و شش میگوید و اماله تقیل و بالالف نحو الیاء لان الاماله علی الفتحه لانه الفتحه قبل الف الف نحو الکسره
 فیسبل الف نحو الیاء و اماله فتحه قبل الیاء الی الکسره کما فی فتحه و اماله فتحه قبل الیاء الی الفتحه لانه
 الفتحه نحو الکسره شامله لانواع الثلث و یلیزم من اماله فتحه الالف نحو الکسره اماله الالف نحو الیاء الی
قائده دیگر اماله مخصوص است بر بنی تمیم و اسد و قیس مامل مائل بخلاف اماله نمیکنند الا در اوضاع تقلید
 کذا فی لارشاف و باعث بدان در اصل کسره یا است تصدق است با این هر دو در بیان گوید در هب
 اکثر است که کسره و دینا بقیه است از یاد این سراج گوید یا قوی است از کسره و تسبیل هر یک با هر یک
 آن باعث راهفت چه قرار داده درین تردید است آورده و کل بودن الف قبل کسره علی ضعیف بلال
 حرفی میان الف و حرف کسره نحو عا لیا قبل کسره بنانی نحو زوال یا قبل کسره عارضی بجز را مخمورن و اراما
 کسره عارضی غیر از قیاس است مثل کسره هر دو من کلام کذا فی الاصول یا آوردن الف بعد کسره بلیت حرف

و بعضی از هم خدمت یای غلامی بحث الاماله

منتجع یا و حرف با سکو اول مثال اول نحو کتاب که الفش بعد کسره کما فی بعض کجوف منتجع مثال اول
 است و وجدان مثال ثانی است که الفش بعد کسره و اول الفش بعد کسره و اول الفش بعد کسره و اول الفش بعد کسره
 ساکن است ابو حیان گوید چند آنکه کسره و اقرب بالف باشد اماله اولی است پس کتاب الفی از جملات و هر قدر
 کسرات را که شوند اماله اولی باشد پس جلیلاب اولی است از جلیلاب و اگر هر دو متحرک باشند نحو
 اکلت فنی یا کسره حرف نحو قلت فنی اماله در انبوه کذا فی المفصل چون الف قبل از او بود کسره
 غیره را اثر نکند و جزا اماله یعنی بودن الف قبل از او مانع لاله است نحو تاج و من باب مکرر آنکه کسره
 بر حرف را بود در صورت اماله جائز است نحو من ربنا و من داری که چون حرف را مکرر است که اولش
 بمنزله دو کسره باشد پس سبب اماله قوی بود یا بودن الف بعد یا می تمناقی یا وصل یا فصل
 یا حرف نحو سیکال کسره نام مقام است و مثال وقوع الف بعد یا با وصل است و شیدان بر وزن
 میمان نام قبیل است و مثال فصل کجوف میان با و الف و مثل است کما فی ذی کذا در حالت و
 سیبویه گوید اماله است زیرا که الف قبل از تنوین لازم است مثل لزوم الف
 شیبان یا بودن الف بدل از یای امالی و مثل الشیبان یا بدل از او بود نحو علی ماضی
 اعلای یا در هم نحو تاب اصابت یا از او و مکسور نحو سال همل سئل از سیلان و کذا اصلا بود
 اگر علم علی ما یستحق اول مثال مبدل از او و ثانی مثال مبدل از او و مکسور است یا گشتن الف یا می
 صفت فوج در وقتی نحو کذا الفش در دعوی مجبول یا شود و جعلی اجتنابی زن باردار که الفش در جلیان
 شنیه یا شود و ثانی یعنی موافقت اماله سابق باعث اماله شود و نحو بیت حماد که الف آخرش
 مبدل از تنوین در حالت و فنی سبب الالف اول که بود کسره است اماله می پذیرد یا موافقت اماله
 کما فی در فو اصل آیات قرآنی نحو و انضی و دلیل از آنجی که الف این هر دو اگر چه سبب بدلش از او
 صلاحیت اماله بنسبه ندارد لیکن برایت فاصله لا تخفی و فاعلی که الفش بدل از یا است و هر دو سابق
 نیز نماندند و صاحب آرشان کثرت احتمال را هم سبب الالف قرار داده و در شانش لفظ تلج علم و لفظ الناس
 را بحالت رفع و نصب نقل کرده و این وجه ششم است از وجه اماله و چون مصنف از بیان

این جملات جلیلاب
 یای است که با جلیلاب
 منتجع از جلیلاب است
 و بی از کسان است
 انما است و لیس کتب
 کسره و الف
 مورد از فتنه اورد
 بطلت فتنه با فتنان
 خوانده از الفی فتنه
 منتجع باب در بیان
 تیزه ۱۱ مسئله اول

است با اتفاق شراعا در بیان مانع آن شمر می کند حرف مستعلی یعنی صفت منقطع بعد الف با و ک
 و یک کلمه نحو صم با فصل نابد حرف نحو باسط و معارض اول مثال فصل کجرت و ثانی مثال فصل در حرت
 مانع قومی اما در سنت و یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه طبع الاختلاف و وجه مانعیت آنست که اگر درین
 صورت اما کند لازم آید از پائین بر بالاتر حق و این دشوار ترست و لهذا با وجود فصل و در حرف
 هم مانع است و قوله تا بر حرف است از فصل زاید از و حرف که مانع اما نشود و نحو فضا
 ببطور و حرف مستعلی قبل الف هم مانع اما است لیکن مانع ضمیمت زیرا که اما کردن درین صورت
 گو یا از بالا نیز آید ترست که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود مگر در حالت وصل و فصل کجرت
 نزد اکثر در یک کلمه حقیقه نحو صلح و صلح یا بفصل یک حرف در یک کلمه حکما مثل ان یقبضها و ان یقبضها
 یا بفصل کجرت مشد و نحو خباز و صفاک مگر در خطاب و عاق و صفا و نیز حرف مستعلی کسره
 بفصل یک حرف یا ساکن بعد مکسور نحو صعب و مصباح نزد اکثر مانع اما نیست ندس با اختلاف
 و طاب صفا یعنی حرف مستعلی قبل التیکه بدل از او مکسورست نحو خات یا بدل یا نحو طاب صفا
 یا بدل از او یک گاهی یا شود مثل صفا صفا کسره و کسره یعنی صفا یا شود مانع اما نیست چنانکه گاهی عید
 مکسور یعنی را بفتح و مضمون متصل الف مثل کرام و بنا کار کمان حرف مستعلی مانع اما است و را می مکسور
 که متصل الف است و بعد مانع یعنی حرف مستعلی مانع است مانع مانع نیست یعنی مانع مانع
 اما بازمی وارد نحو صراف زیرا که اگرچه مقتضای صفا مستعلی هم اما است و مقتضای کسره بعد الف
 اما لیکن چون کسره بر این منزله و کسره قوی می دارد لهذا قوی الی الین اختیار کردند و در است
 اما لفظه منفرد بدون الف بر سبیل تدرت بشر بودش قبل هائی تا نیت یعنی تا یک بدل تا
 تا نیت و حالت وقت باشد و وجه جواز اما در آن است که ای مذکور شد با الف است لفظا و حقا و معنی نظیر
 تا نیت که الف نیز برای تا نیت میباشد یا رای مکسور نحو سخته و حقه هر دو مثال فته قبل تا نیت
 لیکن اول مثال فته بر حرف مستعلی و غیر حرف را در این اما حسن است و لهذا شائش را مقدم آورده ثانی
 مثال فته بر حرف مستعلی و این متوسط است در حسن و قبح و من الضمیر و المحاکم بینه و معقول

یعنی الف کسره و کسره

انما ناره با یکدیگر جدا کردن هر دو مثال فته قبل رای کسورست و این اما بفتح است زیرا که فته را بمنزله دو فته است
 که اما در آن عمل کثیر را می خواهد که بدون ای قوی خالی از تنج نیست و اگر بجای من المحاذرن البقر فقی تخمین میشود
 که مثال فته بر مستعلی میگردید مثل حقه قبل اسی تا نیت و حصول فرق در هر دو مثال هم می شد و در
 المحاذرف را اما نمی کشند تا اما حرف و حرکت تابع اما حرف حرکت نشود و در اسم صیغی و حرف
 معنوی جز معنی واقعی از اسمای جازمه انفعال و ذم اسم اشاره و جز بجه حرف نیاج نفی و یا حرف ندا
 و کاد و امثالکاد و انبند یعنی اما در اسم لازم البنا و حرف معنوی جازم نیست مگر در الفاظ مذکوره و اعاده لفظ
 جز برای فرق میان اسم حرف است در نه و او عطف کافی بود و عدم جواز اما در اسم مثنوی و حرف در حاک
 است که بر معانی خود باقی باشند زیرا که درین هر دو کلام تصرف جازم نمیدارند پس اما هم روا نبود و نیز
 الف آنها اصلی است نه مبدل از او و مکسور و مبدل از او و یک گاهی یا شود پس کلام وجه اما در انبنا
 یافته نمیشود لیکن هر گاه از معانی خود منقول شده و کلم شوند در حکم اسم تمکن باشند که اما در آن جازم
 و وجه استثنای مثنی واقعی و ذم اسمای لازم البنا آنست که اینها بسبب استقلال و جواز استنباط
 و اغنا از ذکر فعل بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید من فعل کنذا و جانش گویند ذای فعله و ذای کسره
 گوید ریسری پرسند مثنی ای مثنی تیسر و تیسرین اگر کسی گوید عظیمه مائه وینار پس گویند مثنی ای مثنی عظیمه
 و وجه استثنای حرف مئه و ما و لا در اما آنست که حرف مئه در ایجاب نفی بسبب استقلال و جواز
 و اغنا از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل است نحو قوله تعالی انکنت برکم قالوا بی ای بی انت ربنا
 و حرف یا برای نه ایجاب فعل واقع است ای او هو و اما نیز بجای فعل واقع شود چرا که گوئی کسرا
 آنچه و او از خرج باز ماند گوئی اما ای ان کنت لا تخج فکلم پس کنت تخرج را حذف کرده عوض
 آن ما آوردند و نون آنرا میسر او عام کردند تا باشد بعد فکلم جزا را نیز بسبب لالت شرط حذف کردند
 و بعضی بر آنند که تقدیرش چنین است فعل نه اما ای فعل نه ان کنت لا تفعل غیره و مصنف گوید مگر
 که تقدیر چنین باشند ان کنت لا تفعل نه فکلم با جمله چون حرف مذکوره بمنزله انفعال اند اما در انفعال
 شایع است مثل رمی و صفا پس در حرف مذکوره بمنزله انفعال نیز جازم و شائش و از جمله تصرفات

تشبیه است و آن در لغت عبارت است از دو کلمه و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن کلماتی
 اصراع و در اصطلاح آنچه مصنف گوید یعنی الحاق الف و نون کسور یا یا و نون کسور بعد فتح بیک
 یعنی اسم نداد که کذاست برد و گفته از جنس آن کلمه و ازین کلام مصنف پیدا است که و ال بر لغت
 الحاق الف و یا است و لغزش کلمه شبره الحاق یا مجموع کما قبل و نون را درین دلالت در لغت نیست
 زیرا که آن عوض حرکت یا تزویر مفروض است لهذا در اول تشبیه در حالت اضافت مثل غلامیه و غلامه
 کماکان باقیست و نون موجود نیست ازینکه معنی تحقیقی خود جل و سر جلان و عین و عینان
 یا مجازی خود چون در تشبیه که قبلاً بگفتیم را که مشارک و غیره بعضی اوصاف است بین دیگره از آیه تشبیه
 کرده اند پس الف مقصوره مفروضه اگر در موضع ثالث بدل از او بود چون عصا و تشبیه و او شود
 نحو عصوان و عصویان کما لایه اصلی که قبلاً ای مانند الف ثالث اصلی که در آن اما میشد و مثل
 و علی که بعد غلمیت و تشبیه و او شود نحو الوان و علوان و گردند اینچنین بود یا گردند حوازه ثالث بدل از
 یا بود نحو زخی یا ثالث اصلی که در آن اما جایز بود چون متی یا ثالث بود عام ازینکه بدل از او بود
 نحو مصطفی یا از این جهت بیابدیل نبود برای تائید چون جلی یا برای الحاق چون ارضی نام
 درستی طبعی بجز در همین صورتها الف آنها تشبیه یا شود نحو حسان و میان و مصطفیان مهتدیان
 جبلیان و اطمینان و همزه جمد و ده اگر اصلی است بدل و زائد تشبیه ثابت ماند چون ترا
 بر وزن برهان یعنی تعدد قاری حیدر القرات که تشبیه اش قرآن آید و گردند اصلی بود بدل
 از او یا از یا یا زائد برای تائید برای الحاق درین هر چهار صورت همزه مذکوره و او شود
 و جوباً اگر الف تائید است مثل حمراء ثوبت که تشبیه اش حمراء آن آید و از الف همان بود
 است که اطلاق الف بر همزه شاعریست نحو الف تفهیم و الف لام تعریف و الا جوازاً اگر بدل از او یا یا
 باشد نحو کسوان کسوان و رواوان و رواوان یا زائد برای الحاق نحو علیا بالکسب یعنی عصب غنق
 طبعی تقرطاس قائده که نون تشبیه بر آن افتد و کرد که کسره متوسط میان همزه و نون مثل تشبیه که
 متوسط است میان همزه و نون متوسط و اولی و از جمله تصرفاتست جمیع که دلالت کند

بازار الوصول

بازار الوصول

بزرگداشت بر دو اشیا یک معنی یعنی اونی قرینه آن است باعتبار وضع و گاهی بر دو نیز مجازاً اطلاق
 کنند اگر چه در بعضی امور شریعاً اطلاق بر دو نیز علی سبیل تحقیق واقع میشود همچنانکه در جماعت نماز و
 احکام میراث و انواع سنت یکاً صحیح و از اسلام نیز گویند و آن عبارتست از جمعیکه بنامی واحد در آن
 سلامت ماند که بود یا قبلش مضموم یا یا قبلش کسور و نون مفتوح است در حالت فتح و یا یا قبلش
 کسور در حالت نصب جبر و نون مفتوح نحو ضار کون و ضار یزین و این هر دو حال باعث بار اصل است
 اما بعد تعلیل در هر حال قبل او یا مفتوح باشد نحو علون و علین و این مختص است برای مذکر عاقل
 اسما و صفت یا بالف و تا برای مؤنث اسما و صفت عاقل باشد یا غیر عاقل نحو هذات و سلمات ثمرات
 اگر گوئی سلمات جمع مسلمة سالم است و بناهی واحد در آن سالم نیست گوئیم مراد آنست که وقت بنامی
 جمع سلامت ماند و سلمات وقت بنا مسلمات بود که بعد از ماسی مفروض ال بر تائید را بجهت تکرار
 کردند و هر یک موضوع است مرفعت هر که اطلاق از تکرار باشد و در نون قبل تعریف قالوا یعنی و
 بر آنست که برای مطلق جمع است در لحاظ قلت کثرت بقیل له تعالی ان المسلمین المسلمات و المؤمنین المؤمنات
 و القانتین القانتات و الصادقین الصادقات الی آخر ما قال الله لهم منفرة و ارجو علیها و کسانیکه
 برای قلت گویند در توجیه این آیت و مثال آن می گویند اصل مضع برای قلت است مگر در استقبال
 اطلاق آن بر کثرت شاعریست مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله تعالی ییر تبصن بانفسهن ثلثه
قرود و هرج مکه که بنامی واحد در آن سلامت ماند نحو جلی رجال قائده گاهی اعراب
 جمع بود و نون بر وزن جاری کنند و آن بعد یا باشد اگر چه در حالت فتح بود و نحو انت علیین و اکثر و شعر
 مستقل شود نحو و اما ذلک لری الشعر ارضی و قد جاوزت حد الارضین کذا فی المفصل در حقه
 است اول قلیل که دلالت کند بر سده تاده باعتبار وضع مثل جمع سالم و نونش چهار است اول
 فعل یعنی همزه و سکون فاقم عن قیاس جمع فعل بالفتح که اسب بود نحو قلس جمع فکس قوله اعم بود
 احترامت از صفت مثل صعب فیه ا چون مثل قول و یج که جمش بر افعال آید و ساعا در اسم
 چهار حرفی که مؤنث بود بقیل و سوس و مش مده نحو اکتف و اوزع جمع لسان و ذراع

بازار الوصول
 بزرگداشت بر دو اشیا یک معنی یعنی اونی قرینه آن است باعتبار وضع و گاهی بر دو نیز مجازاً اطلاق
 کنند اگر چه در بعضی امور شریعاً اطلاق بر دو نیز علی سبیل تحقیق واقع میشود همچنانکه در جماعت نماز و
 احکام میراث و انواع سنت یکاً صحیح و از اسلام نیز گویند و آن عبارتست از جمعیکه بنامی واحد در آن
 سلامت ماند که بود یا قبلش مضموم یا یا قبلش کسور و نون مفتوح است در حالت فتح و یا یا قبلش
 کسور در حالت نصب جبر و نون مفتوح نحو ضار کون و ضار یزین و این هر دو حال باعث بار اصل است
 اما بعد تعلیل در هر حال قبل او یا مفتوح باشد نحو علون و علین و این مختص است برای مذکر عاقل
 اسما و صفت یا بالف و تا برای مؤنث اسما و صفت عاقل باشد یا غیر عاقل نحو هذات و سلمات ثمرات
 اگر گوئی سلمات جمع مسلمة سالم است و بناهی واحد در آن سالم نیست گوئیم مراد آنست که وقت بنامی
 جمع سلامت ماند و سلمات وقت بنا مسلمات بود که بعد از ماسی مفروض ال بر تائید را بجهت تکرار
 کردند و هر یک موضوع است مرفعت هر که اطلاق از تکرار باشد و در نون قبل تعریف قالوا یعنی و
 بر آنست که برای مطلق جمع است در لحاظ قلت کثرت بقیل له تعالی ان المسلمین المسلمات و المؤمنین المؤمنات
 و القانتین القانتات و الصادقین الصادقات الی آخر ما قال الله لهم منفرة و ارجو علیها و کسانیکه
 برای قلت گویند در توجیه این آیت و مثال آن می گویند اصل مضع برای قلت است مگر در استقبال
 اطلاق آن بر کثرت شاعریست مثل اطلاق جمع کثرت بر قلت نحو قوله تعالی ییر تبصن بانفسهن ثلثه
قرود و هرج مکه که بنامی واحد در آن سلامت ماند نحو جلی رجال قائده گاهی اعراب
 جمع بود و نون بر وزن جاری کنند و آن بعد یا باشد اگر چه در حالت فتح بود و نحو انت علیین و اکثر و شعر
 مستقل شود نحو و اما ذلک لری الشعر ارضی و قد جاوزت حد الارضین کذا فی المفصل در حقه
 است اول قلیل که دلالت کند بر سده تاده باعتبار وضع مثل جمع سالم و نونش چهار است اول
 فعل یعنی همزه و سکون فاقم عن قیاس جمع فعل بالفتح که اسب بود نحو قلس جمع فکس قوله اعم بود
 احترامت از صفت مثل صعب فیه ا چون مثل قول و یج که جمش بر افعال آید و ساعا در اسم
 چهار حرفی که مؤنث بود بقیل و سوس و مش مده نحو اکتف و اوزع جمع لسان و ذراع

و در نحو رجل بالكسر معنی پا و همچنین بختین بر جامانده و ضعیف کسبج بنی گفتار و ضمیر بعضیتین
 و بقا یعنی امر تجاوز الحد و از است قولہ تعالیٰ و كان امره قهرا و ضعیف کسبج معنی پہلو و ضعیف
 بالصا و النون کفعل نکوئی کردن و بدی کردن کذا فی الصحاح و یجوز بالکسر فتحیم
 دست و دسترس و نماز کذا فی الصحاح و اکملہ بفتحات پشته جمع آن کم بمهزه و جزآن
 آید مثل نهار و در آن جمع این هر دو آید و در آید و کلمه در هر جا که مصنف می آورد از آن سما و
 قلیلا می دارد و مثل آقوس و آعین شاذ و قیاس در آن آقاس و اعیان بود وزن دوم فعل
 بفتح مهزه قیاسا جمع فاعل بالفتح اجوف و ادوی و ابائی اسما و صفة نحو اقوال و انیاب جمع قول و
 تاب شم و اعوان و اخصیاف جمع عوان و صیفت صفت و در نحو قهرا بالضم معنی المیض الظلمه که اسم
 و مثل حرمیتی آرا که صفت است و حمل بالکسر باری که بر دارند مثال اسم است مثال صفت بر مینه
 و در شیزه و حمل بفتحین شتر و مثال اسم است و مثال صفت بطل بنی لیر و فتح مثل کفت معنی
 ران مثال اسم است مثال صفت نکهت معنی تنگ عیش و عجب مثل عضد معنی سترن مثال اسم است مثال
 صفت یقظ معنی بیدار و حلق بضمیتین معنی گردن مثال اسم است و مثال صفت کفو معنی همنا و
 عد و کصبور معنی عداوت و از زنده مثال صفت است و مثال اسم فلو معنی چه بر سپهر چپ این
 اوزان پشتگاه مشترک در اسم و صفت و عیب و ایل اسما خاصه جمعش اغاب ابال بهمهزه
 و شجریه و میت بر وزن فعیل صحیح و بر وزن فعیل از اجوف صفت نه اسما و نیز قیاسی است و
 بحسب کسبج در فتح صحیح العین معنی یگانه و در کتب بضم اول و فتح ثانی معنی هر ما از جاهل معنی نادان و خلیان
 معنی القاب الروح کذا قاله المصنف فی شرح الاصول و جزآن نیز آید نحو افلا و جمع فلهذا بالکسر باه و
 وزن سوم فاعله کا عمده جمع اسم چهار حرفی که مذکور است و سومش مدد و نحو بان غیث و عو و کجمع
 آن از نه و از غنه و انعمه آید و جمع مانند حبیب معنی صفت مضاعف بر وزن فعیل مثل اجد و مخشی
 گوید این جمع برین وزن مطروبت و بحسب سماع در سنجید معنی زین بلند و قین معنی غلام و جزآن
 نیز آید نحو اقرط جمع قرط معنی گوشه زن چهارم فعله بالکسر در کتب بضمیتین فسر زنده و پیشینه

ک

بضمیتین معنی گردن

بضمیتین معنی گردن

بضمیتین معنی گردن

معروف و خلیل درست و نزال امرو و علامه معروف کذا جمع آنها و لده و نیزه و فله و فله و فله و فله و فله و فله
 و جمع مکرر که دلالت کند بریاضه و پیش تا غیر نهایت و در استعمال گاهی اطلاقش بر کسر از باره
 نیز آید گاهی قولہ تعالیٰ و تیر بقتن بانفسن ثلثه قرور و در نشتن بسیار است مگر مصنف از آنها
 در این کتاب سی و پنج وزن آورده اول فاعل کفعل قیاسا جمع آخر و حکماء صفة بضمه و
 سرخ وزن سرخ جمع هر دو هم و سماع در فاعل مثل فاعل مثل فاعل معنی زمین از هر شت و الجمع لکن
 بالضم و فاعل نحو بازل شتر جوان که در نون بر آرد و آن در سال هشتم و نهم باشد کذا فی الصحاح و یجوز
 مثل سفینة بوجه و الجمع عم و نحو آرد بالضم و التشدید نیزه نرم و نحو آسماء بالضم و التشدید نیزه نرم و
 ناقه بسیار شیر و جمع هر دو هم و فکلت بالضم معنی کشتی جمع و مفرد هر دو بر یک صورت است و فرق میان
 در نشت یعنی بر وزن فاعل مفرد و بر وزن اسم جمع و اسد بفتحین معنی شیر زنده و بدنه بفتحات
 شتر و گا و قربانی که بگه برزند و جزآن نیز آید نحو نفسا وزن زجر و الجمع نفس و دوم فاعل بضمیتین
 قیاسا جمع فاعل بالفتح اسما و صفة نحو اتان ماده و صنایع زن حاوذة ماهر و صنعت و الجمع آن و ضعیف
 و فاعل بالکسر اسما و کتاب معروف و صفة نحو کناز زن فربه و الجمع کتب و کفر زنده مضاعف
 شتر از است از نحو جان بالفتح و کلام بالکسر غلاف شکوفه و فعیل اسما نحو سریر یعنی تخت آرد
 نیزه و الجمع سریر و زرد و فاعل بالفتح اسما و صفة نحو صبور طیکه هر دو معنی مفعول
 باشد شتر از است از نحو فعیل و رکوب کذا قاله المصنف فی الاصول و سماع در سقف بالفتح
 و خشن مثل کفت درشت و نصف بفتحین میان عمر و قراد بالضم معنی گنده اسما و سفینة یعنی
 شقی و جزآن نیز آید نحو شربة و الجمع شرب و این جمع در ناقص نیاید تا حرف علت بضم
 ر آخر کلمه واقع نشود و متر و کست و ثن بضم های مثلته و کسرون جمع ثنی بر وزن فعیل معنی شیر که در سال
 هشتم رسیده باشد از است اصله ثنی بضمیتین ضمه نون را کسره بدل کرده بقاعده ملق یا را نحو فکرت کردن
 فاعل کسره و قیاسا جمع توبه بالفتح اجوف و توبه یعنی نزول امر حاشه و دولت کذا فی الفاعل و بقره که کسبه فاعل
 باشد و کسب و کسب کذا فی الصحاح و یجوز بالضم معنی غایم و ضعیف از طعام و جمع یعنی فعیل غیر موافق

بضمیتین معنی گردن

بضمیتین معنی گردن

بضمیتین معنی گردن

بضمیتین معنی گردن

حادث شود و اسمای بر اسم است و جمع فعلی بالضم مؤنث **أفعلت** نحو فضلی **أفعلت** فضلی اسم تفصیل
صفت و سماع در سبب و یا بالضم آنچه در خواب دیده شود و جللیه بالکسر زبور شمشیر غیره و پیکر در دم از
گندم گونی و فراخ پیشانی و غیره و الجمع رؤی و علی و عدو و کعبور الجمع عدوی و محجاییه بالضم عصب
مربک نزد بند دست و آنچه قال المصنف و نفساء بوزن کما نینز آید و الجمع نفس چهارم
فعل مثل عنب قیاس جمع بدو و بالفتح کیسه پرستیک در ده هزار درم یا هفت هزار و دینار گنج در فقه
بالکسر یعنی گروه اسما و سماع در عدو و کعبور و ناره یکبار و علیة زن کافر آتش پرست عجمی و
جزآن نیز آید نحو ضیفه و عدوه و الجمع صیغ و معد و محم فاعله بنجات کعبه قیاس جمع فاعل صفة
ای صفة مذکر عاقل نحو طلبه و حفظه و جمع فاعل غیر عاقل نادرست چون نعت جمع ناعن یعنی غراب
صالح که ناقص نبود اقرار است از رایج که جمش فاعله بالضم فایده و سماع در سید و موز بالفتح
و الصاوق و کثیر البرکة فی القاموس و خبثت نیز آید و الجمع مناداة و برزة و نقبة
فعل کعبه قیاس جمع فاعل که صفة عاقل بود و ناقص نحو مائة و مضاة جمع ماض و ناقص
ابا و غیره عاقل نادرست نحو مائة جمع بازینه طائر معروف و سماع در عجمی کج فهم و عریان بر
و عدو و کعبور و هادی یعنی ساقط نیز آید و الجمع عوارة و عوارة و عدلات و بدرة مصنف علام
می گوید ظاهر است که عوارة و عوارة جمع عاود و داخل قیاس اطرا و است جمع عدو و عریان نیستند
سماع مندرج باشند **فعل کعبه** جمع سماع در فعل بالفتح نحو شیخ و شیخ و در قیام بالکسر
بوزن الجمع قروة و قراط بالضم گوشواره و جاد اصله جوب همسایه و پناه داده شده از ظلم و نایب
اصله نوز اسما و در علی بالکسر گور خرفه قومی و هادی و جزآن نادرست نحو جمل یعنی مرد
و الجمع بر علیه ششم **فعل کسک** قیاس جمع فاعل و فاعله صفة نحو کسک در اکت و جمع برود
کسک و سماع در اغزال برای مجرم و بلساح و سخل بالفتح و الخار الجملة و وضعیت رزق و نفساء
نیز آید و الجمع نفس ششم **فعل کزبان** قیاس جمع فاعل صفة نحو جهال و قرا و جمع جهال
و قاری و سماع فاعله انحصار من الصدد و هو الاغراض و سخل بالفتح کما سبق

فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان
فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان
فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان
فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان

و نفساء نیز آید و الجمع صدو و محال و نفاس و هم فعل بالکس قیاس جمع فعل بالفتح نحو
عبد و عباد و نه سبیل یعنی اجوف یای اما ضیاء جمع نصیبت شاد است و جمع اسمی بر حبل بالفتح
که مضاعف و اجوف نبود و الجمع جمال اما شطاط جمع شطوط و دیار جمع دار اصله در شاد است و
جمع قصعة بالفتح پایله و سرقیة بالتحریک گرون و الجمع قصاع در رقاب و جمع اسم چهار
حرفی که سابع و الف تانث است چون انش و الجمع اناث و جمع حدید کتف پر نیز
کسند و جواد بالفتح سخی و هجان بالکس زانده سپید مضر و جمع بر یک صورت است
و جمع فاعل صفة نحو تاجر و فاعل نحو جید و جیاد و فاعل نحو کریم و کرام و فاعله نحو طلبیه
و طباع و جمع فعلی بالفتح مؤنث فعلان بالفتح چون عطشی مؤنث عطشان زن تشنه و الجمع
عطاش و جمع فعلان مذکر فعلانة هر دو بالفتح نحو ندان مذکر مذکر مانه یعنی ندیم و الجمع ندام
و جمع فعلان مذکر فعلانة هر دو بالضم نحو خصان مذکر خصانة طالع و لاغرم و جمع بطحاء بالفتح
و المذیل اسح که در آن سنگریزه باشد و نام او است در یکدسته و جمع عشواء صفة بوزن
علمار نانه که بر جمش ده ماه گذشته باشد و سماع در قدح بالکسر تیر بپر و پیکان و خف بالضم و
التشدید موزة الجمع قلع و خفاف و سبکیم کسبید درنده و سبکیم کسر و بچاول نانه که در برع پیدا
شود و متحد بقصیرین بین بلند و لقیحة بالکس نانه شیر دار و بر مده بالضم دیک سنگین و تفصیل
بر وزن کریم بچانه که از مادرش جدا شده باشد و سبک حاکم بالکسر گرسنگ و شیر و وسط الحوض
که اقاله المصنف اسمای از قریح تا سر جان همه سماع در آشته شده و حسن بالتحریک نیک و عیلة
بالفتح و الیاء الثنائة التحقیق در روشی و از آنست قوله تعالی **و ان خضتم عیلة** و بعضی از شارحین این لفظ را
بیای موعده فهمیده یعنی زن فریه آورده اند تا لکه لفظ قصع که در اقبل گذشته از آن نمی است
بخوان عیلة اجوف و جمع افعل و فاعله صفة چون الة خصوصیت کعبه تحت صیغه المصنف
نظام در اصول شرح آن جمع فعل نیارده و جزآن نیز آید نحو نوب کعبور یعنی نصیب و هم
فعل مثل و قول قیاس جمع اسمی اجوف و می در فلس و حبل بالفتح قوله ناجف اقرار است از قول و جمع

فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان
فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان
فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان
فعل کعبه
فعل کسک
فعل کزبان

تا ضمیر بر اول از نم نیاید و ضمیر باضم ذکر با تحریک مذکور و بدست آورد و جمع صفت بر قاعد و نظیر این نشیند
 و زیر یک الجمع خود و ظرف و قول صفتی احترام است از اسم نحو حامل و پستی و سماوات در جمع مثل کتف پلنگ
 و ضلع کتف و حجتی که طبعه بالحا قبل الجیم و انزال البعثة بنفث ثلوار و جای بستن ازار و عناق
 بالفتح بچه گویند اسمای اینها اسما باشند و جمع کهل صفتی پیر اول مرتبه و جز آن نیز آید نحو
 صاحب آن حمور و نوب و سوس و قح و ساق اجوت وادی شاذ و و آرزو هم فعلان کفران
 قنایا جمع فعلی نحو خلان جمع خلیل و جمع فاعل نحو صحبان جمع صاحب و آفعل نحو حمران جمع حمور
 شجاع بحركات ثلثه شین و لیر جمیع شجاعت صفتی ای درین صفت و سماوات برین بالفتح شکم و الجمع
 بطنان و جمل بالتحریک و الجمع جملان و ذتب بالکسر و الجمع ذوبان و حاجز زمین بلند که بوط
 آن پست باشد و زقاق بالضم برای همه کوه و جز آن نیز آید نحو ذراع و الجمع ذرعان سیر و هم
 فعلان بالکسر قنایا جمع شجاع که صفت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب و الجمع شجاعت و
 غرابان و جمع اسمی بر وزن حمور پرند است و الجمع ضرعان و نحو ناجر اصل نوح بالتحریک
 و حمور بالضم یعنی چوب و الجمع شجان و عیدان بالکسر و جمع صفتی بر وزن فعلی نحو سریع
 و الجمع سرعان و سماوات ضعیف اجوت یا بی بهان و خرب مثل کتف و بهان و الجمع خربان
 و صنوبر شمشک هم از شاخ دیگر از یک اصل بر آید و صنوبر الجبل از او و فاعل نحو حاط و یوار و یوتان
 و الجمع حیطان و قعود مثل صبور شتر که سواری و در بهر کار و غزال بالفتح و الجمع غزالان و صبور
 بالکسر که بقره و ش و ظلیل مثل کریم شتر مرغ و جز آن نیز آید نحو در و صفت و الجمع اغوان و فعلان
 چهار و هم فعلی بالفتح قنایا جمع فعلی بمعنی مفعول نحو جرح و جرحی و قتل و قتل و سماوات
 در کربیف یعنی در فعلی معنی فاعل و لحن مرضی و فاعل نحو مالک و ملک و فیعل نحو سیت و موتی
 و آفعل نحو اجرب شتر گرگین یعنی فاش و در و جمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکر و جز
 آن نیز آید مثل عکد بالفتح یعنی قوی شد یا الجمع جلدی یا سکر و هم فعلی بر وزن کرمی جمع و لفظ بطور
 ساع و لهذا مصنف می گوید در جمل بالتحریک کباب نر و قطر بیان بالفتح ظاهر را با نر است

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

مثل گربه بر بود و فقط یعنی جمع لفظ دیگر نمی آید شتر و هم فعلان مثل شتر قنایا جمع فاعل
 نحو عمار جمع عالم و عیال نحو شرفاج شریف و جبان بدل و الجمع جبنان و شجاع که این چهار
 صفت عاقل اند و سماوات در سنج بالفتح چون مرد و آسید گرفتار و وود دوست و خلیفه
 معروف و الجمع سنج و آسید و وود و وادار و خلفار و جز آن نیز آید نحو غلب بالکسر که سکران
 را دوست دارد و نظر کلام و فخر و زنان او را دوست دارند هر چند هم آفعلان مثل از با قنایا
 جمع فعلی که صفت عاقل است و جمع فعلی صفت غیر عاقل مثل در فرید و ناقص یا مضاف
 نحو انبیا و اشکار و سماوات در صدیق و یکین یعنی ظاهر و صیغ و جز آن نیز آید نحو نصیب الضبار
 و هم سخن چین و الجمع انبار و هم فعلی مثل سنایا قنایا جمع اسمی بر وزن فعلان نحو صوار
 و الجمع صهاری و فعلی بالفتح نحو دعوی و فعلی بالکسر نحو کرمی و جمع صفتی بر فعلی که مذکور
 اند اسد مثل جرمی گو سپندی که عایش زوار و جمع فعلی بالضم نحو حلی حبالی نه انشی فعل
 اسم تفضیلی یعنی جمع فعلی مؤنث فصل التفضیل پس جمع نصری مؤنث انصر نصاری نیاید و
 جمع فعلان بالفتح مذکور فعلی نحو سکران جمع سکران که مؤنث آن سکر است و سماوات در و جمع
 مثل کتف درونک و آسید مثل قیم زن بی شوهر که یا تیب و یدیم مثل کریم بی پدر از آدمیان
 و بی مادر از بهائم و ظاهر و الجمع و جاعی و ایامی و تیمای و کهارمی و عذرا عذرا نر که پستی
 فعلان صفت که مؤنث اصل و فعلان نباش پس مطرد نباشند این جمع در حمرا مؤنث امر و حمرا
 مؤنث حیران و هم فعلی بالفتح بیای نسبت شتر منسوب به مهرین حیدران کنزانی القاموس و
 جز آن نیز آید مثل هر او بالکسر عصا جمع برادی لور و هم فعلی بر وزن جاری جمع سما
 در فعلی بمعنی مفعول نحو کسیر یعنی کسور یعنی شکسته و جمع فعلان بالفتح مذکور فعلی بالفتح نحو سکران
 تذکر سکری لیسیم فعلی مثل جاری یعنی یا در حالت نصب و بسکون یا در وقت آن در حالت فتح
 و جز قنایا جمع فعلان مثل صحار و عذرا و جمع فعلی نحو دعوی و فعلی کذری اسما و جمع فعلی
 بالفتح مؤنث فعلان بالفتح نحو کسیر مؤنث کسلان و هم فعلی و الجمع مهارمی و صیغیه مثل فرید

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

کثیره که فراش منسوبه الی السیر و هو الجمع کذا فی الصراح و سبغ لانه غول یا بانی و کتب علی بفتح الحاء و الباء
الموحدة و سکون النون قصیر الیطن و الجمع سراری و سعالی و جباطی و جباط و عد و فی بفتح الیطن الی
والاعت المقصودة شجرة قدیمه طویله و نام قریه الیست در بحرین و فکلتسوة بفتح قاف و لام و سکون
نون و هم سین و فتح و او کلاه و الجمع قلاسی و قلاش و قله و کلاه بفتح قاف و او بر وزن قله الیه تیری
که سه شعریار و سما عاده مراهل و بیلده و عشرین الجمع قلابی و امالی و عشاری لیسبت و هم فعلی
بفتح الفاء و کسر اللام و تشدید الیا قیاسا جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش یا ای
زائده مشدده نه براس نسبت نحو کرسی و قری و الجمع کراسی و قماری و علیاء بالکسر لیه
گردن و قری بقاء بالضم و بفتح و او نیز مرضی است جلدی که بهندی آنرا داد گویند و حولا یا بفتح بر وزن
فعل یا نام قریه الیست در نهر و ان الجمع علیانی و قلابی و عالی و سما عاده صحراء و عد و سما و صفة
و افسان و ظریبان و الجمع اناسی و ظرابی لیسبت و دوم فعائل بفتح الفاء و کسر الخمه و بعدا
قیاسا جمع فیعلله نحو صحیفه و نحو عجم کعبور زن گنده پیر و جمع حمامه بالفتح کبوتر و درسا
بالکسر و الجمع صحائف و عجم و حمام و رسائل و ذوابه گیسو و سفینه و حمله بفتح الحاء و هم
باریشت و سر و شمال مثل جعفر باوشالی و جبرائیل بضم جیم و کسر طه و در فیه شتر بسیار خوار
و قریه بفتح الفاء و کسر لیه و بالذمعی از اطیب تر بحالت بستر و مجبازی بالضم القصر بریده
نکر و نوح و نوح و جمع دران کیاست و حرا بینه باحار المصله و انرا بفتح علی وزن کراهیه کوتاه گنده
اسما که اینهمه اسم باشند و سما عاده مراهل مثل امیر و شتر سبال دوم و ذاب مثل سبور و لوب
و صفة مثل فده که از چند زن مرد نسبت دیگر بندی سوت و حرة زن آزاد و الجمع افال ذاب
و ضار و حرائر و جزان نیدر آید کسب و الجمع لیا ل کنذانی شرح الاصول لیسبت و سوم فاعل
مثل عوامل قیاسا جمع فاعل که اسم است نحو کابل جمع کابل میان و ذاب و یا صفة مؤنث نحو ماضی الجمع
خویش صفة تغیر فاعل نحو بازل کسب و فاعله بالذمعا نحو انما نقار الخ موش رشی و الجمع توافق و فعلة
صفت ادا سما نحو صارت و کاشته و الجمع فاعل کواشبه و معنی کاشته پیش است کنانی الصراح و جزان نیز

فعل

فعل

فعل

نحو جاز جمع جهر لیسبت و چهارم فاعل قیاسا جمع فاعل یعنی خرج و اخرج بهر سه حرکت جز
بهر سه حرکت با ی موحده پس دران دلت ست یعنی انگشت جمع آن اصابع و سما عاده سر هفت
یعنی گروه شاد ست لیسبت و پنجم فاعیل قیاسا جمع مثل اقلید و اقول و الجمع اقلید و اقول
سما عاده باطل و حدیث و عرض و غیره یعنی رکن آخر مصرع اول شاد ست و الجمع باطل و
احادیث و اعراض و آنچه منصف علم و شارحین تویض معنی عروض درینجا میران شعر نوشته از زبان
بیناید زیرا که میران شعر عبارت ازین عروض است که فاعله صاحب اعمام و جمعیتش معنی مدار الایل
یعنی ایل فن جابجا در ذکر کوه بنویسد نه ثلث اعراض اعمام اعمام اعمام لکن مرادشان عروض
رکن آخر مصرع اول مقابل ضرب یعنی رکن آخر مصرع ثانی میباشد که الا یعنی علی و اقلید عروض لیسبت
تفاعل کسب جمع مثل تنقیب بفتح تا و ضم ضاد و جهر یعنی ست که از جواب آن تیر سازند و کج بینه مثل
تفرقه و الجمع تناقض تجارب لیسبت و معتم فاعیل جمع مثل شمال بالکسر پیکر و صورت لیسبت و
مفعل جمع مثل مسجد و محمده و الجمع مساجد و محامد و در مطلق بصینه اسم فاعل انفعال
یعنی ماده آه که صاحب طفل شده باشد نیز آید لیسبت و هم فاعیل جمع مثل بیعاده کعب
مواعد و در کعب نیز آید و الجمع ملاعین و در مؤنث و ضمیم و کسر نون و کسب و منکر بفتح کان
شاد ست سی ام فعائل جمع مثل بلع مثل قطر یعنی ابلا شکی و کیم فعائل مثل حرا طین جمع
مثل سلطان و الجمع سلاطین و همچنین شیاطین جمع شیطان سی و دوم فاعل جمع بیاعی مجرد
نحو جاز جمع جهر و ملحق بان نحو فرد جاسی و شت ملحق برهم و این جمع در جماسی بحد ف حرف
خاص آید مثل فرزند و فرزند و سقا ب و در سفر علی سی و سوم فاعیل جمع مثل تراس
بالکسر فاعل بان نحو علیان معنی پادشاهی بقرطاس سی و چهارم و جمع فعلا و فاعله و
مانند آن مثل مفاعله و فاعله بر وزن جمع اتصی خالی از حرف نه که بسبب لحن تا از صفتی
الجمع خارج شده جمع اسم منسوب نحو شعری و الجمع اشاعره یا الجمعی نحو فرزین بفتح و غیره طرح
و الجمع فراز و معنی نماز که در بسیار آن هر دو جمع و مفرد و انما لغت از شعر نو در ست

فعل

بیا شد کسب از هر معنی
کسب از هر معنی بیاید
نورانی بفتح اللام و صفت
نورانی بفتح اللام و صفت
کسب از هر معنی بیاید

وگاه است که جمع بر لفظ واحد یعنی مفردان نیاید چون نسام جمع امراه و جمع مکسر را جمع
 کنند نحو اکالب جمع اکتب که جمع مکسر کلب است و جماعل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک است
 قائده علامه سیوطی در موزن اللغات می آورد کلام عرب کدام لفظش مرتبه جمع میشود مگر لفظ جمل که
 جمعش اولاً جمل با ز جمال با ز جمال با ز جمال با ز جمالات قائده دیگر مصنف علامه گوید
 جمع الجمع بر کثر از افراد اطلاق کرده نشود و علی هذا اگر کسی گوید معندی انما علم است و هفت نعم یعنی
 چار پایه یا قرارش ثابت شود زیرا که اقل ثم است و اقل نعام مذ باشد و اقل انا عجم جمع الجمع
 است و هفت و بیوقات جمع بیوت که جمع بکسر بیت است و درین تمثیل شارح است بانکه
 جمع الجمع گاهی سالم جمع مکسر باشد و هر گاه فارغ شد مصنف از بیان اوزان جمع مکسر و مفردات
 آن حال در تفصیل جمع سالم می گوید پس جمع بوا و ونون می آید برای لفظی مجز از تا که علم
 صومذ که ماقول و نحو زید و ن یا صفة ست مر مذکر عاقل را نحو ضاربون پس قوله علم احترام
 است از غیر علم مثل رجل قوله علم مذکر احترام است از علم مؤنث نحو هند و قوله علم مذکر عاقل
 از علم مذکر لایق مثل آنکه زید نام شتر نهند و قوله صفت مذکر عاقل احترام است از نحو حائض
 صفت مؤنث عاقل و از نحو بازل صفت مذکر غیر عاقل نه افعال فعله نحو حمراء که حمراء و نه حلال
 فعلی نحو سکران سکری و نه صفت مشترک میان مذکر مؤنث نحو خیر و صبور که جمع این
 هر سه بوا و نون می آید مگر فعل تفضیل مشترک که جمعش افضلون آید قائل و بیفتند در وی
 در جمع بوا و نون الف مقصوده نحو مصطفون که الف مصطفی در و مخدوم شود و هفتادمه
 تانیث در و وا و شود نحو حمراء و ن جمع حمراء اگر علم مذکر شود ما سینون بکسر سین و ضم
 آن نیز در جمع سنه بالفتح یعنی سال در حالت رفع و سین در حالت نصب چراصلها سنونه و
 سنه و تفسیر حرکت فاکلمه در جمع برای تانیث است که این جمع را از موضوع اصلی آن که علم مذکر عاقل یا
 صفت است تغییر داده و قیلون و یلین بالضم و کسر در جمع قله اصلها قله و آن در وجهی که طفلان
 آنها بازی کنند یکی را از آنرا متظار گویند و دیگر کوچاک که از آنرا نامند و در فارسی عوگ چوبینندی

گلی و نه خوانند و یون و یین بضم الشار و کسر آن نیز در جمع ثبته اصلها ثبته او ثبته یعنی گروه جماعت
 سواران و در وسط الخوض و اهلکون و اولین در جمع اهل یعنی کسان سراسر و مانند آن نحو
 لقون جمع لغه و یون جمع مائه بخلاف قیاس است که جمع مذکر عاقل یا صفت آن نیست و جمع
 بالف و تابرای علم مؤنث نحو هند و هندات و سلمی و سلمیات و سووار و سووادات و برائے
 لفظیکه در و تانیث است یعنی حرف تا مقدر یا لفظی خواه اسم بود نحو زینب و طلحه که جمعی
 تزیینات و طلحات آید یا صفة نحو ضاربه و مناربات نه جمع فعله مؤنث افعال نحو حمراء احمر
 و نه فعلی مؤنث فعلان نحو سکران سکری و جمع برای لفظی مذکر که صفة غیر عاقل بود
 نحو ناهق و بازل و صافن یعنی سبکی بر سپه پایستد و پای چهارم را بر کفاره سم مستقر داشته باشد
 یا صرا و این یعنی مذکر عاقل را جمع مکسر نیامده است نحو سراق و بضم سین سر برده که جمعش
 سراقات آید نای تانیث مفرد در و ای و جمع الف و تا بیفکمی مثل تانیث و مسلمات تا
 اجتماع دو علامت بر شی واحد لازم نیاید و حکم الف مقصوره و هفتاد و دوم از مثنی بدانی
 پس اگر الف مقصوره ثلث کلمه بدل از و است و او شود نحو عصا و عصوات و گره یا گرد و نحو خلیات
 و هفدهم مدوده اگر اصلی است ثابت مانده چون قرار و قرارات و اگر برای تانیث است و جوبا و او شود
 نحو حمراء و الا جوبا از نحو طلباریات و طلباریات در طلبار طریق بقراطس کما سبق فی التثنیه عین تکرار
 یعنی عین کلمه بالفتح نه اجوف فتنه بیاید بر عایت فاکلمه در جمع نحو ثمرات بالفتح تا و میم نه روضه و کثیفه
 اجوف که در جمع مثل مفرد ساکن مانده و بی هکریل در سین اجوف نیز فتنه خوانند و عین
 نحو کسره بالکسر پاره نان و غیر آن فتنه و کسره هر دو یا بد فتنه برای سخت و کسره بر عایت
 کلمه نحو کسرات و کسرات بکسر تین و بی تمیمه در عین آن سکون نیز خوانند بر عایت مفرد
 نحو کسرات بسکون سین و عین کلمه ناقص و او ی و او فتنه یعنی اجوف فتنه بالکسر در جمع
 سکون بدستور و فتنه بیاید نحو رشوات بسکون شین و فتح آن جمع رشوة و دیات بسکون یاد
 فتح آن جمع دیمه اصلها دیمه باران دائم و عین حجه ای عین کلمه فتنه بالضم

نه صرفی که در آن مقابل حرف اصلی با اصلی و زائد با زائد نیز معتبر است پس وزن صوری صحائف و
 افاضل و فاضل و مفصل و مفاعل و وزن صرفی اول فاعل و ثانی افاعل و ثالث فواعل و رابع فاعل
 و قس علی ذلک تفصیل وزن صرفی و صوری و عروضی در شرح اول کتاب گذشت سه حرفی
 یعنی وزن اول از وزن پنجگانه بر اسم حرفی بر فاعل است چون در کتب تصغیر
 که سه حرف اصلی دارد و طایفه تصغیر طلم و حیثی تصغیر جلی و زجیلان تصغیر جلعان شنبه
 بر جمل و تریبند و آن تصغیر زیر وزن مع بود و وزن و هندیات تصغیر هندیات جمع بالف و تا
 و بصیرتی تصغیر بصری منسوب و بیکیک تصغیر بعلمک کب منجی و حیثی تصغیر کب و تصغیر کب
 تعدادی و عبیکه الله تصغیر کب اضافی و چون تا و الت تانیت و علامت شنبه جمع جزئی و مرکب یک
 کلمه طلمه است امثله مذکور در فاعل شنبه فی نباشد نیز فتحه قبل تانیت و التان که قبل آنها منتهی میباشد
 و کسره و قبل بای منسوب که لزوما کسره میباشد منافی وزن مذکور است و مصغر ثلاثی مزید و رباعی
 و خماسی مجز و غیره اگر حرف رابع آنها مده بود بر فاعل آید و این وزن و دوم است چون
 مضرب تصغیر مضرب اسم ظرف یا ال یا اسم مفعول از باب افعال و علی ای حال مثل ثلاثی
 مزید و مراد ثلاثی مزید در اینجا است که حرف ناکه بر سه حرف اصلی داشته باشد اگر چه از باب
 مجرد باشد چنانکه خواستی دانست و تصغیر تصغیر جعفر رباعی مجز و شنبه تصغیر سفیر جمل خماسی مجز
 اما مثال رباعی مزید نیز تصغیر تصغیر جعفر جعفر نون و مثال خماسی مزید تصغیر تصغیر جعفر
 بحرف و او و ط و اگر رابع آنها مده بود فاعل آید بر دو یا دو لام و این وزن سوم است
 چون مضرب تصغیر مضرب و مضرب ثلاثی مزید یعنی مذکور و فاعل تصغیر قسط
 مثال رباعی مزید و حد تریب تصغیر جعفر رباعی مثال خماسی مزید جعفر نون و نحو سکران
 یعنی آنکه الف و نون زائد در دو افعال یعنی جمع بر وزن افعال فاعل آید یعنی سکران و
 افعال اگر چه رابع آنها مده است زیرا که باقی دهمین الف سکران و الف جمع افعال مثل الف
 تانیت نظر است این وزن چهارم است و تصغیر خماسی بروایت اخفش فاعل بلع چون سفیر جمل

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل

و این وزن پنجم است و در خصوص روایت اخفش در تصغیر سفیر جمل است که نزد جمهور تصغیرش مشهور است
 که ذاتی لمفصل اما در حکایت اخفش اثنان اختلاف کرده اند مصنف علام و جابر بردی و خالد از بصری
 در شرح الشرح الفیه سفیر جمل بکسر هم نقل می کنند چنانچه عبارت جابر بردی اینست قال الاخفش
 سمعت من یقول سفیر جمل بکسر هم و ابو حیان در ارتشاف و رضی در شرح شانیة بفتح جیم حکایت میکنند
 و عبارت ارتشاف اینست اما ما نحی الاخفش من سفیر جمل تصغیر سفیر جمل با ثبات اللام فتح الجمل
 بضم و هو شاذ لا یقاس علیه و قال رضی قوله سمع الاخفش سفیر جمل یعنی با ثبات الحروف الخمسة
 که البته لحذف الحرف الاصلی و با بقا فتحة الجیم كما كانت و علی سببیه عن بعض الخاطة فی التصغیر و
 الکسیر سفیر جمل و سفیر جمل بفتح الجیم فیها انتهى و بهر تقدیر حکایت اخفش در تصغیر خماسی بقوله
 استکراه ضعف وجوه است و بهتر در آن دو وجه دیگر است یکی سفیر جمل بحذف حرف خامس دوم
 سفیر جمل بتعویض یا از حرف خامس حذف سببیه و کتاب خودی از علم تحلیل میگوید فی سفیر جمل
 سفیر جمل میگویند علی مثال فاعل و ان شئت قلت سفیر جمل در جای گیران گفته تقول فی جمل
 جیمیل و ان شئت قلت جیمیل انتهى و ابن هشام در شرح الفیه میگوید بجز کاف فی بانی التکسیر التصغیر ان تقض
 ما حذفته یا ساکنه قبل الاخران لم یکن موجوده فتقول سفیر جمل و سفیر جمل بالتعویض و الیه اشار الناطم
 بقوله و جاد تعویض یا قبل الطرف و ان کان بعد الاسم فیها اخذت به انتهى و علامه رضی از
 تحلیل نقل میکند که تصغیر خماسی بلا حذف می آورد حرف قبل آخر را ساکن می گردم و سفیر جمل بسکون
 جیم میگنم مثل زینبیه که ثابت فی کلامهم بسکون الیا انتهى و چون مصنف از وزن تصغیر فاعل شاذ را در وجه
 تغییرات آن می گوید پس بدانکه از دو زائد ثلاثی جز مده رابع یکی را که عمده نبود بیفکند
 و مده را یا اگر دانند یعنی اگر در اسم ثلاثی مزید جمله در حرف زائد حرف رابع مده نباشد و یکی از هر دو
 فضله بود از حذف کنند و اگر هر دو مساوی بود یکی را از علی تعیین میکنند و مده را یا اگر دانند و دیگر از عمده
 مانند و الاخر شود چون مطیق در تصغیر منطلق که سیم و نون هر دو زائد است لیکن سیم عمده است
 از نون که در صدر کلمه واقع است و مختص بصفت و علامت است و دلیل است بر سببیه فوات

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل

و نون و سبب انفعال است که صفت ذات باشد و لهذا کلام هم فاعل غیر ثلاثی محذوف میسر می باشد بجز
نون که گاهی باشد و گاهی نباشد لهذا نون را حذف کردند و قلیبسته با بقای نون و حذف واو
و قلیبسته بجز حذف نون و ابدال و او یا و الباقی آن در قلیبسته و مثال ثلاثی مزید است که
ما سوا می آید که کلمه علمیده است در و حرف یعنی نون و واو زائد است یکی را بر دیگری صحیح نیست
پس اگر واو را حذف کنی قلیبسته شود و اگر نون را حذف کنند او را بسبب وقوعش بعد کسره یا کوه
باقی دارند و قلیبسته گویند که هر دو حرف زائد در آن برابر است و سلیطین در تصغیر سلطان
مثال آنست که از دو حرف زائد الف رابع را که در است باید حذف کرد و حرف نون را که عمده است باقی
داشتند و از الباقی آن نطق در وزن نمی افتد و در است و تصغیر مطلق مطیعین پیرو یا
بتعویض یای ثانی از نون محذوف و از سه حرف زائد ثلاثی مزید غیر محذوف را حذف کنند مگر
مد و رابع مذکور که یا گردد و حذف شود چون متعین در تصغیر متعین ثلاثی مزید
بر باعی که نیم نون و یکی از دو نیم در و زائد است پس نیم را که عمده است چنانکه دانی باقی داشته اند
را محذوف کردند و تصغیر آخر انجام بر باعی مزید که همزه و نون و الف در آن زائد است
کدام یک عمده نیست پس همه را سوا می الف که بعد حذف زائد رابع واقع شده باید حذف گردیده
حذف کردند لیکن مخفی نماند که مثل هر یک در اینجا از مصنف علام بطریق مسامحه واقع شده زیرا که در اینجا
بر باعی است که ذکرش در اینجا میکند و هر دو را در اینجا حذف ثلاثی مزید است پس مثل تبدیل ده رابع
بیا در اینجا لفظ هم می بر تصغیر آخر او تصغیر تصغیر است با است آورد و چنانکه در اصول آورد
و در بر باعی جمله مذکور زیادتی بیای مجهول می کلام حرف زائد باقی نماند اگر چه عمده
باشد و مد و رابع باشد چون بکثیر و بر نیم در تصغیر تصغیر و آخر انجام پس نیم را از تصغیر
اگر چه عمده است و همزه و نون را از آخر انجام حذف کردند و الف رابع را بعد حذف زائدین بیا
بدل کردند و اگر چه الف نباشد نیز محذوف شود مثل قلیبسته تصغیر اشتهر و لهذا مصنف در شرح
اصول بعد ذکر اشتهاری گوید فانه یصغر علی قلیبسته بحدوث الهمزة و الف و الراء الاخره مگر در محذوف

سکران و اجمال و حمره بر حركات قائلین سابقه رابع یا نشود و در حمره قصاصه فر میر باعی الف همزه
زائد بوجب تا عده سابقه حذف نشود بلکه سکران و اجنیمال و حمره با ثبات ده رابع و در حمره
بدون حذف زائد گویند زیرا که در اینجا بنای تصغیر بدون ابدال و حذف ممکن است محذوف
الف و نون زائد و الف جمع و تانیث ضرورتیست با جمله اگر زیادت محذوف نون نباشد حذف شود
و اگر باشد ساقط گردد چون ضعیف و غلبه و محذوف در محذوف اگر گوئی لفظ شیطان و سرعان
سلطان مثل سکران است تصغیرش چرا شیطین و سرعین و سلیطین می آید و نیز لفظ اشتهار
مثل اجمال است تصغیرش چرا ایشیری آید گوئیم مراد از نحو سکران لفظ غیر منصرف بسبب الف
و نون مزید تان است و شیطان و سرعان و سلطان بسبب الفرات خارج است از آن مراد
از اجمال جمع است و اشتهار جمع نیست آری بر وزن آنست يقال اشتهاروا اذ انکسرت
قطعا او علی عشرة قطع کنانی شرح الاصول الف تانیث مقصوده غیر رابع خامس باشد
یا زائد در تصغیر بقیه چون حجب برون فیکل و حونلی برون فیکل در حجبی بفتح و حجب
میان آنها حای مهله ساکن است نام در سه و کوه یا تمام مقام غیر منصرف بحیث الف تانیث
الف آخر از حایا تا اختاره حای شد پس الف اول بسبب کسره تا قبل تصغیر باشد و یا
در یا و فام یا نت حریقی شد و منصرف گردید بسبب عدم تقابلی الف تانیث و الف غیر تانیث
رابع بود یا زائد چنانکه در حجبی بالف مقصوده و منیش در جمع گذشته محذوف شود و نون
باقی ماند نحو حجبین و جارز است که نون نیز محذوف شود و حجبین آید چه بعد حذف نون الف
آن که رابع است یا گردد و یا بقاعده قاض محذوف شود و در تصغیر اعلی و احوال بلغ در
و قول است که اعلی بسکون یا آخر زیرا که الف رابع اعلی کسره تا قبل در تصغیر باشد و
ووم اعلی بحدوث یای آخر اعلی و ابدال تنوین ازان و احوال نصب بالتان اعلی بفتح باشد
و کلمه بهر حال غیر منصرف است و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چون سرعین برون فیکل تصغیر
انراة زیرا که بحیث متحرک بودن بعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند و گاه در ثلاثی

تذکره کلمه همزه می آید

بل ربای نیز هر چه زائد است از حروف بیفکند عمده باشد یا غیر آن محل وزن شود یا نه و این جامه
 عوض مذکور نیارند چون صوفیه در مصروف اسم فاعل یا مفعول از تغیل و مضبوط اسم مفعول
 ثلاثی مجرد پس مراد از ثلاثی عام است که مجرد باشد یا مزید مگر حرف را در داشته باشد مثال رباعی
 چون زحیفه و تصغیر زعفران و این را تصغیر ترخینه نامند و این اصطلاح باورای اصطلاح
 نحو است که حذف آخر نامدی را خیم گویند و باز آید حذف از اصل کلمه و تصغیر ثنائی چون
 حذیک و و عینک و بکی و بکیه و تصغیر مذکور از نون از مندر و عید و علما اصله و قد که و او
 مخدوش و تصغیر باز آید و تالی عوض که بمنزله جزو کلمه نیست نیز مخدوش شود و این اصله بنویسند
 و اولیات تالی مخدوش شد و وزن ساکن گردیده بجزه وصل موقوف گردید و همچنین بنویسند اصله بنویسند
 و بجزه وصل که در تصغیر نامند کلام است و بنیت و تالی آن بجهت بودنش برای تانیث کلمه
 است پس هر یک از افزائشانی باشد و باز آید تالی مقداره اگر چه زائد است زیرا که تالی
 تانیث در بنای کلمه فعل نیست پس مثل جزو دوم کرب منضم شد در مثنوی که فی نفسه ثلاثی
 بود قبل تصغیر با تالی بماند یعنی حرفی بود تصغیر مخدوش زائد نحو هتیکه تصغیر است که پیش از
 تصغیر حرفی بود و عینقه تصغیر غنائی اگر چه کلمه چهار حرفی است لیکن بعد حذف الف زائد
 حرفی ماند پس هنگام تصغیر تالی مخدوش باز آمد و گویند عینقه و باز آید بعد از حذف الف
 علت ابدال و تصغیر چنانکه باز آید در جمع کسیر نحو مؤنیزین تصغیر میزان و موازین جمع کسیر
 آن که علت ابدال و او بیاد و مؤنیزان کسره ما قبلش بود چون کسره در تصغیر کسیر باقی ماند و او مؤنیز
 مؤنیزین و موازین شد و اختیار و عینید در عینید اصله مؤنیز که میگردید اگر چه مقتضای قاعده اعاده و او
 می بایست مگر یاد این هر دو باقی دارند تا ملتفت نشود با عواد و مؤنیز در عواد باضم معنی چوب
 الف تانیثه غیر سبیل زیا و او شود و چو با خواه بدل زوا و باشد نحو باب تیه که تصغیرش تویه است
 آید یا بدل از عروه نحو اوله دوم که تصغیرش اولیم یا زائد باشد نحو صوبت تصغیر صوبت اولی باشد
 مؤنیز تصغیر ناشایا مجهول الاصل بود نحو عالج و صاب و بعضی صحت است که تصغیرش عوج و عوج است آید اگر بدل

علائق نخله اهل

از یاست یا باز آید جواز ارتقا نحو باب تیه و او شود مرجعاً نحو باب و تویب کذاتی استسهیل کیاء
 ضیاب یعنی چنانچه و او شود یایی تانیثه زائد ضیاب مثل قیتال که تصغیرش ضویرب آید و الف تانیثه
 یا گردد و تصغیر کالوا و التانیثه نحو حمیر بر وزن تغیل تصغیر حمار که الف حمار را یا کرده و رباعی تصغیر
 کرد و و کتی بر وزن تغیل تصغیر و لو و تالیث جمع و لو را یا کرد پس و اولام کلمه را بقاعده مری یا کرده
 و رباعی او عام کردند و استید اصله استیو و تصغیر استو و او بقاعده مذکور یا شده در یا او عام یافت و
 قلی استیو بدون الاو عام چون جمع شوند و یاد آخر کلمه بعد یایی تصغیر پس سه یا هم
 آید یایی اخیر ببقا و جواز زوجه و زوا این مالک اهل مخدوش شود و منسبتاً گویا بنویسند و اعراب
 بر باقی جاری شود و مانند عطی و معینه در تصغیر عطاء اصله اعطاء و او اول طرف بولت
 بجزه شد و الف آن بعد یایی تصغیر یا گردیده در یا او عام یافته کسور شد و او سبیل منبازانه سبب
 طرف بعد کسره نیز یا شده یا جمع شده اخیر بنویسند و اعراب تانیثه با قبلش جاری گردید و تصغیر معاویته
 الفش بقاعده حذف غیر عمده از دوزان ثلاثی مخدوش شده یایی تصغیر بجایش آمد و او بقاعده مری
 یا گردیده و رباعی تصغیر او عام یافت و رباعی اخیر سبب اجتماع یا حذف گردید تا تانیثه شد و فتح یایی مشد
 بر اسطر تالی تانیث که ما قبلش جز فته نبود و آنچه در تصغیر آخری گای مهمل بصیغه صفته مشابهه
 بعضی بسیاری مائل بسبزی یا سمری مائل بسیاری کما قال المصنف اصله حیو و هر دو و یا باشد و یا
 تاملت اخیر مخدوش نیاسمیا گردید و اول در ثنائی لغام یافت و کلمه نزد اکثر باعتبار وصت اصلی
 و وزن فعل غیر مصرف است و تصغیر مانع وزن فعل نیست و نزد عیسی بن عمر است و اول مصرف
 شود بتغییر وزن فعل بعد حذف مثل غیره اصله اخیر و اخیر که بعد حذف بجزه مصرف شد و جوازه
 از جانب جهوازه است که سبب آن فعل زیادت حروف اتین در مصدر است که در آتی با نیست بخلاف خیر و
 شد و نزد ابو عمر آنچه بکسره یایی شد و با تنوین در حالت رفع و جزی را که از تصغیر آخری یایی
 اخیر در حالت رفع جز تنویناً مخدوش شد پس اعراب تقدیر است و تنوین فعل آن آنچه باقی
 یایی است و فتح آن در حالت نصب بدون تنوین و نزد بعضی آنچه یایی است منویا بیفتد لیکن و او

ع
مص
مخاطبه

اول سلامت ماند و دوم بسبب نظرف خود بعد کسره یا گردید و کم یای قاضی قضا و جزا یا بدو در حالت نصب
 باقی ماند پس گویند اَحْکَمُ و قضا و جزا و اَحْکَمُ نَصْباً و جزا و بعضی اگر چه واو اول سلامت ماند لیکن او
 دوم بعد بالش یا بهر حال قیامت پس اَحْکَمُ یسکن یا رفعا و اَحْکَمُ یفتح یا نصباً و جزا باشد
 زیرا که کلمه درین حالت غیر منصرف باشد و در جمع کثیر و ال بزیاوت اذنه باقیای بنای آن تصغیر
 نشود زیرا که تصغیر و الت بر قلت افرادی کند و جمع بر کثرت آن پس میان هر دو منافات است
 آری جمع قلت منافی تصغیر نیست لهذا برای تصغیر آن دو طریق مقرر کرده اند چنانکه می گوید و بجای آنست
 مفرد آن را که مستعمل است یا منزول پس مفردش فرض کرده تصغیر کنند پس آن مفرد مصغر
 را جمع صحیح نمایند نحو عَلِيمٌ و وَدٌ و کِرَاتٌ و عَلِيٌّ و نَدْوَةٌ در تصغیر علمان جمع کثیر غلام پس
 اولاً غلام را تصغیر نمودند تا عَلِيمٌ شد بعد به وجودش نکره بود و اولش جمع کردند و دوس
 باضم جمع کثیر است که در اصل و در باحقرباک بود و تصغیرش دو بر وزن فَعِيل و چون دار
 مؤنث سماعی است جمش بالف و تا آوردند و مؤنثات شد و عبادید بر وزن فَعَالِ جمع تکثیر
 یعنی گروهی از مردم دهنده بهر سو که مفردش مستعمل نیست پس مفردش عِبْدٌ و یا عِبْدٌ و یا عِبْدٌ
 فرض کرده تصغیرش عُبْدٌ بر وزن فَعَالِ نمودند و عُبْدٌ بر وزن فَعَالِ آوردند یا جمع قلت مفردش
 را تصغیر کنند نحو عَلِيمٌ تصغیر علمان و تصغیر در لفظ مع و غیره جهت هم
 امکان وزن تصغیر و لفظ حسب سبب بر وزن فَعَالِ و اسم عامل چون اناضارب زیداً
 و زیداً حسن ابوه که بجهت مشابهت فعل رفع و نصب کند بخلاف عامل جر نحو ضویر رب زید جائز
 نبود چنانکه در فعل و اسم فعل جائز نیست اما تصغیر فعل تعجب است که ما سبق مگر مصدر که وقت
 تصغیر هم عمل کند بجهت قوت عمل و در حرف و اکثر مبنیات جائز نیست بسبب عدم صلاحیت هر
 موضوعیت را و تصغیر از جنس صفت است اعداد بعضی اسمای اشارات و موهوم و کلام می آید
 شده و بجهت مشابهت اسمای تکلمه در شذیبه جمع و فاعلیت و فعلیت و نحو آن بزیاوت یا قبل آخر
 و زیادت الف در آخری الباء آخر هر دو متسا باقیای فتح اول با اختلاف طریق دلالت کند بر عدم قیاس

گویا الف عوض ضمیر صدمت چون ذیاً و ثنیاً و ثنیان و ثنیان و تصغیر فا و تا و زان و تان که قبل حرف آخر
 یعنی الت و الت بعد الف افزون پس الت اول بقاعه الف ثالثه یا گردید و یا بدل شده
 در یا و غم یافت و وزن ذان و تان همچون ثنیان کلمه علمی است پس آخرین هر دو قبل ثنوت
 و اَوَّلِیَّکَ و اَوَّلِیَّکَ بالمد و القصر در اول و اول بالمد و القصر و اللذیان و اللذیان و تصغیر الذی و
 التی اسم موصول مذکر و مؤنث بزیاوت یا می تصغیر قبل یا می هر دو و اذ غام یا در یا بفتح فاعل
 زیادت الت بعدان و خالو یا از بخش ضم لام اللذیان و اللذیان حکایت کرده اند فی شرح التسهیل و اللذیان
 و اللذیان در تصغیر اللذیان و اللذیان و اللذیان در اللذیان و اللذیان یعنی در تصغیر
 قبل یا زان یا زان شود و یا اذ غام یا بعد فتح و بعد آن قبل نون الت زانگردد و مثل نون جمع
 در حکم کلمه آخری پس اللذیان شود و آن الت در حالت رفع و او گردود و ما قبلش مضموم و در حالت
 نصب و جر یا گردود و ما قبلش مکسور تا تصغیر ثنیان نشود و او بحسن بخش گوید و اذ علامت
 رفع است و الت را تصغیر مقدم است از التقای سائین و ما قبلش یعنی یا می شده و در حالت ثلثه
 منفتح باشد و در تصغیر اللذیان این جمع را جانب مفردش یعنی التی راجع گردانید و تصغیرش سازند تا
 اللذیان شود بعد جمع آن بالف و تا سازند و اللذیان و اللذیان بسبب جمع سائین میان آن الف جمع
 مخدوف گردید پس اللذیان شد و این لک و تسهیل اللذیان بضم لام و فتح او و سکون یا نیز در تصغیر
 اللذیان آورده و آن تینسیان در تصغیر انسان و عَشِیْبَةُ بر وزن فَعَالِ و تصغیر عَشِیْبَةُ بفتح الیاء
 بر وزن فَعَالِ یعنی آخر النهار و عَشِیْبَةُ در تصغیر علمان جمع غلام و اَصْبَحِيَّةٌ تصغیر صبیحه جمع صبی
 شاد کل واحدنها و قیاس در تصغیر اول تینسین بر وزن فَعَالِ بود مثل تینسین تصغیر حان قلب
 الت راجع بیاد و تصغیر ثانی عَشِیْبَةُ مخدوف یا می آخر ثالثه میا و تصغیر ثالث و لعل عَشِیْبَةُ بفتح الیاء
 بر وزن فَعَالِ و آن مالک گوید و غلظه و صبیحه هر دو تصغیر یعنی موافق قیاس و شاد مستعمل است فاعله لفظیکه
 بر صیغه تصغیر بافتل گنیت یعنی بلبل و جمیل اسم ظاهر مثل کجشک و گنیت یعنی سپ معروف تصغیرش
 نیایان المصغر لا تصغر و نیز لفظیکه شاد صیغه تصغیر باشد و تصغیرش نیایان لفظیکه معینش ماضی تصغیر

لایحه
 در کتب کتب
 انسان بدان
 افعال است
 در بیان
 انبیان نزد
 و کتب است
 سن

مناجات داشته باشد تصغیرش نیز نیازمند مثل کبیر مجزوم و از همین قسم است اسامی سجده تعالی و اسامی انبیا
 علیهم السلام فامده و دیگر اسامی شهر مثل شبان رمضان اسامی سبع مثل ثلثا در باره و اسباب الباقیه
 عند سید میوه تصغیر نمیشوند غلافا لکوفین الجرمی والملازمی و از جمله تصرفات نسبت و آن در لغت معنی
 ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف می گوید ای الحاق یای مشتد با آخر
 کلمه بعد کسره ناد لالت کند بر و ابستگی و تعلق چیزی بعد لول آن کلمه علت الحاقش آنکه
 چون معنی نسبت بعد وضع کلمه حادث می گردد پس از تعیین علامت و آله بران گزیر می نیست لهذا
 یای تخانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب الزیادات است برای آن اختیار کردند و بر
 سبب التباس بیای متمکلم شده نمودند و چون از شدت اتصال بمنزله جزو تعلق برگزیدند و در بیان
 کلمه بر آنکه جاری کردند و این مجموع را منسوب گویند و اصل کلمه را منسوب لیه جاری گویند عرض از
 نسبت آنست که منسوب انزال منسوب لیه یا انزال آن بلده یا صفت گردانند نحو عربی بنی سبک
 از عرب زیرا که عرب اسم جنس است و عربی واحد آن مثل روم در عربی و عجم و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
 نسبت برای دلالت بر واحد باشد که رومی و ترکی و یای مشتد در برای مبالغه نحو احمری یعنی بسیار
 شرح و برای مصدقیت بزیادت تا نحو ضاربیت و مضربیت و انسانیته و عالمیت نیز آید
 و این بیان محض برای مزید انگشتان معنی یای نسبت است چنانکه گفته اند الاشیاء تعرفت باضدادها
 زیاده معرفت و یای نسبت بفعل و حرف لاحق نشود جهت عدم صلاحیت معنی آنها بر آنست
 نسبت مگر آنکه علم شوند نحو ثعلبی و یزیدی و یی نام سیکلم بسیار میگفت و لومی در لسا
 علم شخصی پس بیفتد در وای و نسبت تالی تانیث چون رجل کوفی و امرأه کوفیه نسبت
 بکونه مشتق بر تالی تانیث که مخدوم است اما در موصوف کوفت تالی دیگر برای مطابقت افزاید
 نحو امرأه کوفیه و بیفتد در و در و یادت تشبیه و جمع صحیح پس در نسبت زیلان و زیدین
 زیدینی گویند و لفرق بالقرینه و تشبیه آن یعنی تشبیه و جمع خواشان و عشرین که هنگام نسبت اشقی
 و عشری گویند مگر آنکه تشبیه و جمع علم کردند و مغرب بحركات ثلثه

نسبت

شوند در تجارت زیادت مذکور مخدوم نشود نحو بحرانی و قنشر بنی مخفی مذکور بحرین بلده است
 مشهور و قیاس در نسبت آن بحر می است مگر بطریق مشدود بحران نیز آید که با بقصد فرق در نسبت
 بحر و بحرین بحرانی آید و قنشر بکسر قاف مفتوح نون مشدود در اصل معنی شخص مشتق و قدیم است که بعد
 زیادت علامت جمع بران قنشرین نام بلدی از بلاد شام گردیده و مغرب بحركات ثلثه شد و در تجارت
 علامت تشبیه جمع مخدوم نشود و بیفتد در و یای مشتد بعد اکثر از و حرف احترام است از
 یای مشتد و بعد و حرف فقط نحو عجمی که عجمش بیاید مثل کرسی که یای مشتد در و بعد در نسبت
 و شافعی و سخانی که یای مشتد درین هر دو بعد چهار حرف است و صریحی که یای مشتد در و بعد
 در حرف است در نسبت که صریح منسوب الیه یعنی تحت کذا فی القاموس و شافعی منسوب الیه یعنی
 امام شافعی و سخانی منسوب الیه جمع معنی نوع ششتر منسوب به نسبت نصر و مزاجی بصیغه مفعول علما
 که یای اول او بدل از و از اند و ثانی اصلی است و چون یای نسبت در آخر کلمات مذکور لاق
 شود یای مشتد و آخر آنها مخدوم شود و ظاهر منسوب و منسوب الیه بر صورت واحد بود و فرق
 بقریه حاصل آید مگر سخانی منسوب الیه بصیغه جمع غیر منصرف است و منسوب علم شخص منصرف باشد
 و در است در وای و نسبت مرئی مخدوم بخدنی اولی و ابدال یای اصلی ثانی با و بعد
 و بیفتد در و و ادراب بعد صفت مخدوم بی در صفت و علما و بیفتد یای مکسور از یای مشتد
 که قبل آخر حرف صحیح است نحو سبیدی در نسبت سبید بکسر یای مشتد که بالحق یای
 نسبت یای ثانی آن مع کسره مخدوم شد و صفت صحیحی بکون یای اول و تشدید یای
 ثانی در نسبت صفت اسم فاعل از تهیم من تهیم الحب ای صیغه انما متخیر کذا فی الرضی مخدوم
 یای ثانی مع کسره الحاق یای نسبت که نه تصغیر مخدوم است از تهیم بنی سرف و لکن
 از خواب کذا فی اصراع زیرا که در و صفت صحیحی گویند به پنج یای و متسکله مهتم را تصغیر کنند
 یک و او را بیکنند و دیگر را بعد یای تصغیر بقاعده سید یا بدل کرده در یا تصغیر مخم گردانند تا
 تهیم شود پس چون یای نسبت آن لاحق شود قبل سیم یای ساکن عوض او مخدوم بغیر سید

تا نوعی از تخفیف حاصل شود که مکن بغير او غام بنزه راحت می باشد و بیفتد یای زائد اول فعیل
 و فعیلة نحو کریم و کریمه و فعیل مثل طفیل که این همه ناقصند و مثل نبر و یاء و دوم و او
 شود و عین کلمه فتحه یابد نسبت مثل عنبوی غری و غنیة و قصوی و قصوی نام مردی
 چنانچه بیفتد یای اول و دوم و او شود و تابش فتحه یا بد در حقیقت مصدر فعل پس هنگام الحاق
 یای نسبت گویند نحو حی و بیفتد و و یای فعولة و فعیلة بفتح فاکه نه مضاعف اند و نه
 اجوز اتر ازست از نحو ضرره و شدیدة و طویلة که در آنها ضروری و شدیدی و طویلی بدون
 حذف یا گویند مثل شندی نسبت شذرة نام پدر قبیل و حنفی نسبت میند لقب امال بن کیم
 و سلیقی در سلیقه یعنی طبیعت و سلیبی در سلب اسم قبیل از اردشاهست و مبر در عدو و ای فعولة
 ناقص حذف و یای ثبات هر دو را گویند و بیفتد یای فعیلة بضم فاء فتح عین غیر مضاعف
 صحیح بود یا ناقص مگر در ناقص یای دوم و او شود مثل جهتی و اموی در جنبیه و امیه
 امیة و در امیة امیتی بدو یای مشدود بعد فتحه نیز آمده و اجوز مثل صحیح است مثل سوتی
 و عینی در سوتی و عینی و قوله غیر مضاعف اتر ازست از مثل مرید که در آن مدیدی بدون
 حذف آید و جزئی در جزیه نام مقام و نام قبیل شاهست کسلی میانده سه حرفی فتحه گردد
 یعنی اگر کلمه حرفی کسور العین باشد در نسبت مفتوح العین شود مثل نمری بفتح نیم نسبت نمر بکبیم
 یعنی پلنگ و شقری بفتح قاف نسبت شقر بکسر قاف یعنی شقائق النعمان یعنی لاله و در نسبت
 نام قبیل کنانی اصراع و در ابل بکسر تین رواست که آن کسره بحال خود ماند بر عایت کسر
 فاکلمه یا فتحه گردد و در حسب قاعده یای اخیر ثالث کلمه که بعد کسری یا یا بود و او شود و بعد
 فتحه گردد نحو عوی منسوب به عم اصله عوی بکسر العین از عوی علیه الامر شنبه شد برو کار پس هنگام
 الحاق یای نسبت یای مقدر عم و او گردید و عوی نسبت حی با تشدید مثال است که یای
 ثالث بعد یا واقع شده و طوی و یای نسبت کل اصله طوی چون بالحاق یای نسبت یای آخری
 و او شد و اول طوی که یا شده بود بسبب عدم انقلاب با زائد و طوی شد و یای سابع

الرحم مقدر باشد در نسبت بیفتد یا او و شود هر دو جائز است و بعد فتحه گردد در صورت
 انقلاب بو او نحو قاصح و قاصوی در نسبت قاضی و جزآن بیفتد یعنی یای زائد از رابع در
 نسبت محذوف شود نحو شندی یای نسبت در مشتری اسم فاعل از اشتر و در نسبت صحی
 اسم فاعل از فعیل بعد حذف یا خامس کلمه یعنی یای ثالث که در لام کلمه واقع شده بقاعده فاعل
 بعد الحاق یای نسبت صحی چهارم یا عوی با بدل یای سوم بو او و بحذف یای چهارم و تخم
 گویند لث ثالث بالحاق یای نسبت و او شود و غفوی در نسبت فتی ناقص یای بیست و جوان و
 همچنین عوی در عصا ناقص وادی و اودی در اذاعلم اشج و او شود الف رابع اگر اصل است
 یعنی زائده نیست اگرچه بدل از اصلی باشد یا الحاقی زائد و در هاست حذف آن الف الحاقی
 نحو اعشوی در اعشی بر وزن افعیل یعنی شب که در مثال الف رابع اصلی است از طوی در طوی
 بر وزن کسلی طوی بضم طه یعنی درخت ریگ کنانی الصراح و صاحب قاموس گویند درختی است
 تلخ که شتر آنرا می خورد و شمش مثل عناب بود مثال الف الحاقی زائد است که او بدل گردید و
 مثال حذف الف زائد الحاقی اگر طوی است که مصنف در اینجا نیاورده و قوله اگر طوی مثال است
 که در الف الحاقی بعد ابدالش بو الف دیگر زایل قبل آن نیز آورده که مصنف بقاعده آن اشارت
 نکرده پس مصنف علام در اینجا ترک مابینش و ذکر مابینش نموده و گفته بود الف رابع اصلی الحاقی
 بل براسه تائینش بود یا زائد محض بیفتد یا او شود بدون زیادت الف قبل آن یا زیادت آن
 چون جلی در جلی مثال حذف الف رابع تائینش است و جلی مثال ابدال الف مذکور بو است
 و جلی مثال ابدال الف بو او زیادت الف قبل آنست و در الف خاصه حقیقی که حقیقت است
 پنجم باشد حکمی که در حقیقت حرف چهارم است لیکن حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمرده الف آخر
 پنجم قرار داده اند حذف است فقط چهارم نسبت جباری بالف مقصوده و معنیش گذشت
 مثال خامس حقیقی است و جلی در جزیری بالف مقصوده یعنی حار نیز و مثال خامس حکمی است که
 حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمار کرده اند و همچنین است لفظ مصطفی و مرتضی بحذف الف

در نسبت هر دو نام شهر زیادت زانست مجر و زیادت رجل موصوف برک است که در غیر انسان
 مثل ثوب مروی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجار بر روی زمین
 بفتح وال در نسبت بدو بسکون وال یعنی با دیده لذت اقاله المصنفت و علامه رضی میگوید قیاس دان
 بدوی بسکون وال بود که منسوب الیه بسکون وال است لیکن بمقابله حضرت قرینه آن وال را
 فتمه ده اند و هیند وانی زیادت و او وال تون یعنی شمیر منسوب بسوس هندی که قیاس آن
 هندی بود و عبیدقیسی و عبید اقیس و عبید شمس و عبید کبریت در عبید الدار که قیاس
 در آن حذف جزو ثانی بود مگر باختلاف بعض حروف هر دو و حذف بعض آنها که نسبت کرده اند
 شاذست هر یک از اینها که مذکور و یصاغ من هم اشع لادار منی النسبته فعال لعلیه ای
 لصاحب حرفه و صوغ یعنی او صاحبیه ای فادمه مصاحبیه یعنی گاهی قائم مقام منسوب لفظ فعال
 مشتق از اسمی سازند یعنی کار ساز آن نحو صد و تجار یعنی آنها که در دو گویا منسوب بجد یعنی زمین
 یعنی چوب تراشیدن یا یعنی خادم و مصاحب نحو جمال صاحب جمال و منسوب بان یعنی شتران
 و لهذا این را فعال نسبی گویند و همچنین یصاغ فاعل لصاحبیه یعنی لفظ فاعل نیز یعنی صاحب
 چیز و منسوب بان متعلق میشود نحو تاجر یعنی صاحب ترو تجارت فاعله ابن مالک گوید لعلیه
 بر سه حرفه و صوغ و فاعل یعنی صاحب شی و گاهی یکی قائم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو فاعل
 مقام هر دو باشد مثال فعال معنی فاعل نحو ظلام معنی ظالم و از است قوله تعالی و انزلت بظلم العبد
 و مثال فاعل یعنی فعال نحو مالک معنی بافنده جامه و مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو نحو امرأة
 معطار اگر معنی کثیر العطر است قائم مقام فعال است و اگر معنی صاحب عطر است قائم مقام فاعل
 و یصاغ معنی نسبته مفعلة لیسکان لکثرونه شی نحو ماسده معنی هائیکه شیر در آن بسیار باشد گویا
 آن مقام منسوب بشیر است فاعله الم نوری و تهنید الاسماء واللغات از عبید شمس بر غیر مروی
 اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی سکونت اختیار کند او را منسوب کردن به مقام جائز است از جمله
 است که درین فصل ابدال حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال حذف درین فصل ابدال قیاس

در نسبت هر دو نام شهر زیادت زانست مجر و زیادت رجل موصوف برک است که در غیر انسان
 مثل ثوب مروی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجار بر روی زمین
 بفتح وال در نسبت بدو بسکون وال یعنی با دیده لذت اقاله المصنفت و علامه رضی میگوید قیاس دان
 بدوی بسکون وال بود که منسوب الیه بسکون وال است لیکن بمقابله حضرت قرینه آن وال را
 فتمه ده اند و هیند وانی زیادت و او وال تون یعنی شمیر منسوب بسوس هندی که قیاس آن
 هندی بود و عبیدقیسی و عبید اقیس و عبید شمس و عبید کبریت در عبید الدار که قیاس
 در آن حذف جزو ثانی بود مگر باختلاف بعض حروف هر دو و حذف بعض آنها که نسبت کرده اند
 شاذست هر یک از اینها که مذکور و یصاغ من هم اشع لادار منی النسبته فعال لعلیه ای
 لصاحب حرفه و صوغ یعنی او صاحبیه ای فادمه مصاحبیه یعنی گاهی قائم مقام منسوب لفظ فعال
 مشتق از اسمی سازند یعنی کار ساز آن نحو صد و تجار یعنی آنها که در دو گویا منسوب بجد یعنی زمین
 یعنی چوب تراشیدن یا یعنی خادم و مصاحب نحو جمال صاحب جمال و منسوب بان یعنی شتران
 و لهذا این را فعال نسبی گویند و همچنین یصاغ فاعل لصاحبیه یعنی لفظ فاعل نیز یعنی صاحب
 چیز و منسوب بان متعلق میشود نحو تاجر یعنی صاحب ترو تجارت فاعله ابن مالک گوید لعلیه
 بر سه حرفه و صوغ و فاعل یعنی صاحب شی و گاهی یکی قائم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو فاعل
 مقام هر دو باشد مثال فعال معنی فاعل نحو ظلام معنی ظالم و از است قوله تعالی و انزلت بظلم العبد
 و مثال فاعل یعنی فعال نحو مالک معنی بافنده جامه و مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو نحو امرأة
 معطار اگر معنی کثیر العطر است قائم مقام فعال است و اگر معنی صاحب عطر است قائم مقام فاعل
 و یصاغ معنی نسبته مفعلة لیسکان لکثرونه شی نحو ماسده معنی هائیکه شیر در آن بسیار باشد گویا
 آن مقام منسوب بشیر است فاعله الم نوری و تهنید الاسماء واللغات از عبید شمس بر غیر مروی
 اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی سکونت اختیار کند او را منسوب کردن به مقام جائز است از جمله
 است که درین فصل ابدال حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال حذف درین فصل ابدال قیاس

مجلس ابدال و حذف

یکی فرع دیگری نیست و یا بدل می آید از عین جمله و باسی موحد و سبب جمله و قافی و ششده دس
 صفا در بی اصله صفا در جمع ضفدر کزین و در هم بنف غوک و تخالی اصله تعالب جمع ثقب
 روبا و سکا در بی اصله سادس و ثالی اصله ثالث و داومی آید بدل از یا و الف و هزه نخونو
 بصیغه مبالغه از بی اصله منوی مثل صبی یا را با و بدل کردند قیاس در ان بالعکس بود کمانی می
 و مثال او از الف نحو او آدم جمع آدم که الفش در جمع و او شد و مثال ابدالش از هزه نحو چون اصله
 چون با هزه جمع جوته نظریست از نظرون عطارد میسری آید بدل از او در هزه اصله فوه با حذفت
 و او هم بدل گردیده و از کام تعریف درین قول آنحضرت صلی الله علیه سلم لیکن من ایتیرا مصیبا
 فی استسفر در جواب بنی حیمه که پرسیده بودند ایس من ایتیرا مصیبا فی استسفر که آنحضرت صلی الله
 علیه که و سلم مطابق زبان شان فرمود و نیز بدل می آید از فون ساکن که قبل یلس موحد افتد
 در یک کلمه در سمانند حنبلو خوشبوی معروف و نام پدر قبیل و ستمبأ بروزن فکار باقیع
 زنی که نداشت تیزی و خوش آبی داشته باشد و یا در دو کلمه نحو صمبب که کز و اما که فون تنوین صم بدل
 گردیده و این لزوم در فون ساکن است و در سمانم اصله شان بمعنی رنگش و طامه الله علی
 جواز یعنی در فون متحرک اصله طامه از طین ای خمیر کرده است او را خدا تعالی بر خیر و بعضی بر آنکه
 طامه و طانه هر دو لغت مستقل اند که یکی اصل دیگری نیست و نیز هم بدل می آید از باسی موحد در بی
 حیر اصله حیر ای دختران بخار یعنی ابر سفید قبل از موسم گرما که از بخار متولد شود و ما زالت بر آنجا
 رانبا ای تانبا یعنی همیشه ثابت و هم استم و من کنیه اصله کتب بفتح ثین لے من قریب فون بدل
 می آید تا و او و کام در صفتان منسوب بصنعار که حملش صنعاری قرار داده و او را بنون بدل کردند
 و کتب اصله فعل لا مش بنون بدل شد و بعضی بر آنکه فعل و لغت هر دو لغت مستقل از جمله شازده لغت
 فعل و تا بدل می آید از یا نحو ثناتن اصله ثنیان و از او و سبب و یا و موحد و صا چون اکل اصله
 اکل یعنی داخل مثال ابدال او ست و طست یعنی نشت اصله طس بیل طسوس که سبب و تا بدل کرد
 و در حالت اصله غالب جمع و مخلوب پارچه که نه مثال قلب یا است و طست اصله طس هر دو در کلمات

تلقه لام یعنی در کلماتی القاموس و هابل می آید از قافی فوقانیه نحو رجه در وقت و هزه نحو
 اصله ارقف من الارقاف رقیقین و هر حجت اصله رحت من الاراحت راحت رسانیدن هیکاک
 اصله ایاک و هین فکلت فکلت اصله ان فکلت و یا هناه اصله هنا و با و در آخر
 مثل کسا و که هزه بدل شده هزه به بدل گردید و همین است مراد مصنف و جوهر می صحیح
 می آید و مثال فی الندا و خاصه یا هناه بر زیاده بارونی آنسه تصمیر تا فی الوصل معناه یا فلال
 و بی بدل من الواد التي فی هینک انتهی و هینه مثل هغه قلب هزه به است و نیز یا بدل می آید
 از الف کتب اصله ما برای استفهام و آنکه اصله اناضمیر تکلم که در وقت بافت آید که بدل می آید
 از فون صناد هجمه اصیلال اصله اصیلان تصمیر اصیلان جمع اصیل بروزن فیصل یعنی وقت باین
 و المغرب و الطیحه اصله ضلیع بر پهلوی خورید و طاد اهل مهلتین بدل می آید از قافی فوقانیه نحو
 حصدط اصله حصت از حوص یعنی دو خنق فوذ اصله فومت من الفوز یعنی رسیدن بطلب
 و کجک اصله اجتمع و و و و اصله توج کج بدل و خیان جمیع می آید بدل از یا و شکر برای نسبت در
 حالت وقف نحو فقیم اصله فقیمی منسوب بسوس قبیله فقیم و از باسی مخفف نحو حجت اصله حجتی
 و حجت اصله سیئت در راست ابدال صاد از سبب که قبل غین و خاس جمعیتین
 وقاف و طا فاقصلا یا فاصله کجوت یا و حوت بود و نحو هینه اصله سنج یعنی اکل و صک
 اصله سنج پوست کشید مثال کنت که سین قبل غین و خا فاصله کجوت واقع شد و هینه اصله
 سقر مثال تقدیم سین بر قاف بلا فاصله ست و صراط اصله مرط مثال تقدیم سین بر طا
 بقاصله و حفت و راست ابدال نرای مجرای سین که هلتین که قبل او هر دو ساکن اند
 نحو نقل اصله سیدل توبی می آید و جامه خود را و خودی اصله فصدی تمام شد بیان ابدال لا شرع
 میکند در بیان حذف و بیگوید و آمدن است حذف یکی از دو حوت تضعیف مانند اصله حست
 اصله است مثل اگر مت بدو سین حرکت سین اول با قبل داده یکی را از دو سین با تلفظی
 حذف کردند و هشت بفتح نیمه و کسر آن اصله رست کسر سین اول را ساکن کردند

کلیه گویند تا فاعل
 بیاری از زمان بیان
 نمی نشیند رسیدن
 حاضر برای خود حوت
 حاضر است یا شای
 که در سواد است
 نیست بجا
 نشت کسی بجا
 وقت نیات آن
 دان آن خانه را
 نفسد تا وقت
 کسی از
 بواسطه آن
 بطرف است
 تا از آن
 حاضر و حاضر
 با سبب
 از بی
 و بی

بقتل کسر ایش باشد برشت کسرتیم شود و اگر بدون نقل مست بالفتح شود و بهر تقدیر یکی لا از دو بین
 بالتقای ساکنین حذف کردند و مراد از زمانها است که هرگاه ضمیر مرفوع متحرک با او منضم شود و
 آمده است حذف تا با طایفه یعنی قبل طاد را سبک طاء سبک تطییم از باب استفعال که بعد حذف تا
 اسطعاع لیسطع مشهور و حذف تا می اول که ساکن است در سبک و سبک یعنی از باب استفعال تا سبک
 و سبک یعنی بفتح تا ماند و اینجا است ثقی الله یعنی چون امر از ثقی منصف بنا سازند بعد حذف تا می مضارع
 و وقت آخر تن ماند و استخدا را استخدا از باب استفعال بحدت تا می ساکن زود فاعلی حذف تا
 و بعبث و علماء و علماء در یکی لعنوا بحدت نون بنی از بنی العنبر که نام قبیله است سبک و سبک
 حذف نون بنی مطرد است در اسم هر قبیله که لام تعریف داخل بران مدغم نشود و الا محذوف
 نشود مثل بنی النجار و علی لعمراء محذوف لام علی و من الماء محذوف نون من و از تعقیبات
 سماعی حذف در سبک اصله یعنی بالفتح ناقص یا لی و در هم و حدید اصله فذو بالفتح و هم و هم
 و اب و حمر و دهن و کرم و ابن و احنک و بئذ و هم ناقص و اوی سواست که اصله فوه
 اجوف و اوی و اصل هر در اجاث سابقه مذکور شده است مگر حم اصله نحو بالتحریک رشته در
 زن از جانب شوهر و بن اصله مبنی بالتحریک بالستکره ذکره او آخر همه را حذف کرده اعراب بر
 جاری کرده اند مگر فوه بعد حذف تا و او را هم بدل کرده اعراب بران جاری نموده اند و بجز
 مثل ناس در اناس و لا ادر و اذا لیسر و کم یک در لا ادری و اذا لیسری و کم یکن و غیر آن و از جمله تعقیبات
 بجهت ذوالزیادت است که درین فصل آورده حروف ذواته مبتداست و قولهای خود
 زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن نیاید بیان معنی مراد است یعنی حرف زائد برای الحاق
 و تضعیف از نیمه حروف زوائد و از غیر این حروف نیز می آید نحو شمل و جلب آری زائد برای
 الحاق صرف بدون تضعیف از همین حروف باشد نحو قلسی و ارطلی و جهور و تضعیف بدون
 الحاق گاهی از نیمه حروف باشد نحو فکم و گاهی غیر اینها نحو برب اما زیادت برای غیر الحاق و
 تضعیف منحصر است درین حروف و اگر مصنف علام بر غیر تضعیف اکتفا فرمود

فصل حروف زوائد

مستخرج شد زیرا که تضعیف عام است برای الحاق باشد یا بدون آن با هم چون در الحاق
 نیز تضعیف معتبر است پس حاجت ذکر الحاق نبود و آهنگ دیگر ایل فن بر تکریر اکتفا کرده اند
 مصنف نیز در اصول و شرح آن با تقای ایل فن پرداخته و قوله هویت الیهان مستخرج
 بهندک مذکور است یعنی حروف زوائد حروف است که درین مجموع هم آمده فاعله نقل است که
 مراد از ایل فن حروف زوائد را بر سید زانلی این شعر خوانده هویت الیهان یعنی به و قد کنه
 هویت الیهان یعنی دوست داشتم زنان فربه را پس هرگز ندانم زنان مرا از صحبت خود و تحقیق
 از قدیم که دوست سیدم زنان فربه را هر دو گفت من از حروف زوائد پریم و تو شعر میخوانی
 مازنی جواب داد قد اجبتک مترین و نیز علامه رضی حکایت میکند که تلمیذی از استاد خود حروف زوائد
 را پرسید جواب داد ساکنون یعنی این حروف از تلمیذ دانست که میگوید بیشتر ازین سوال کرده اند
 جواب داد ام آهنگ تلمیذ گفت ما ساکنانک الا بذه النوع یعنی پرسیده ایم از تو که همین بار استا گفت
 از هم تنگاه همین روز فراموش میکنی آنرا تلمیذ دانست میگوید اگر بیان خواهم کرد فراموش خوبی
 آهنگ تلمیذ گفت والله لا انساها بعد که فراموش نخواهم کرد آنرا استا گفت قد اجبتک یا احمق
 مترین فاعله و دیگر ایل فن در جمع حروف زوائد طبع آزمایها کرده مجموعه بسیار آورده اند
 علامه رضی گوید این حروف بست چند مجموعه آورده است مگر راقم الحروف بر آنها اطلاع نیافت
 لیکن هر قدر که در مفصل و ارتشاف و رضی شافیه و شرح دیگر آن و شرح اشرف الغیبه و شرح اصول
 و غیره یافته همه اش را در اینجا می شمارد و بعضی از جمع کرده طبع ناقص هم ضمیمه آن میکند که اصله
 هلی آن تالیستی میرسد از جمله مجموعه دعا قبل گذشت هم و آناه سلیمان که صاحب مفصل آورده
 لیکن مخفی ماند که درین مجموعه الف مکرر است الیهان هویت هکس هویت الیهان که این نیز
 در مفصل مذکور است ۱۷ مان و تسهیل ۴ همیشگی ۸ ما سالت یوم ۹ الیهان هویت الیهان ۱۰
 هوانی الیا هول استقم ۱۱ انسا و تسلیم ۱۲ سلمی و آناه ۱۳ هویت سلیمان ۱۴ اتمایوم الشه ۱۵ نهانی
 مسؤل ۱۶ سال من هویت ۱۷ ما سالت یوم ۱۸ الوه سال من ۲۰ و سه سلطنا

له یعنی هویت الیهان
 و استا و اولی مترین
 هکس

۲۱ یا اوس بل بخت ۲۲ م یا تا سه ۲۳ سالتنی ما هو ۲۴ سالتنیها الیوم و درین مجموعه یا کرست
 ۲۵ ما هو سالتنی ۲۶ و انا تسلیم ۲۷ توتی سن بیال ۲۸ و سالتت هینیا ۲۹ تهلئ مسئلی ۳۰
 و سالتت امانی دلیل زیادت حرف کی اشتقاق است که دلیل اصالت نیز بود و درین
 معنی اشتقاق میگوید ای فرع بودن لفظی حرفی را باید دانست که اشتقاق دو قسم است
 یکی علمی یعنی و همدان المناسبتة بین اللفظین فی المادة و المنه و آن سه قسم است اول اشتقاق
 صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبر است مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر
 دوم اشتقاق کبیر که در آن تناسب حروف بدون ترتیب هم بود نحو جذب من الجذب سوم اشتقاق
 کبیر که در آن تناسب حروف باعتبار قرب مخرج هم باشد نحو توتی من التوتی دوم علمی و آن عبارت
 از استخراج لفظی از لفظی با مناسبت حروف و ترتیب حروف مستخرج تا دلالت کند بر معنی
 مناسب یا خورنده کذا فی التلویح مگر این معنی وصف کسی است که مشتق از مشتق منبری آمد و آنچه
 مصنف در تفسیرش به نسبت ضی آورده آن هم معنی اشتقاق عملی است مگر آن صف لفظ است گویا
 معنی اشتقاق مصدر مجهول است و علامتش ای علامت اشتقاق موافقت هر دو است در اول
 و معنی یعنی توافق و تشارک فرع و اصل در لفظ و معنی پس هر چند که در فرع اصل هر دو یافته شود اصل
 است و هر چه در فرع یافته شود در اصل نام است مثل ضارب و ضرب که الف در ضارب زائد
 و باقی اصلی و همچنین آنچه در اصل یافته شود در فرع مثل کرا بیت که کالف یا قاف در مصدر زائد است باقی
 اصلی و دلیل نوم زیادت حرف عدم نظیر و زنش در کلام عرب که هم دلیل اصالت حرف است ای خروج
 کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت یعنی اگر لفظی از حکم زیادت حرفی خروج از اوزان
 عرب لازم آید حکم باصالی بودن آن حرف نماینده مثل ملو و کبیر سیم سکون اللفظ و او و تشطط الکریمین زائد و
 واو ش را اصلی گویند و زنش مفعول بود و آن یافته نشده و اگر سیم را اصلی و او را زائد گویند زنش مفعول بود
 این وزن موجود است مثل عنبر و کبیر نوی شده و اگر حکم باصالت خروج لازم آید زائد قرار دهند مثل فن
 تو نقل بعضی چنانکه اگر اصلی گویند زنش مفعول بود و آن یافته نشده و اگر زائد گویند زنش مفعول باشد و از آن مخرج

که در این معنی
 نقل از این کتاب
 باشد از این کتاب
 زائد از این کتاب
 و این کتاب
 در این کتاب
 و این کتاب

لازم نمی آید که اوزان مزید محسوب نیستند و دلیل سوم زیادت حرف غلبه زیادتش در محلتش یعنی
 اگر حرفی در محلی واقع شود که اکثر در آنجا زائد می باشد آنرا زائد قرار دهند اگر انسانی نباشد مثل سیم بدین
 نیای آن و زنش مشعل است نه تکیل زیرا که سیم در اول کلمه اکثر زائد می باشد و دلیل چهارم زیادت
 حرف ترجیحی بر دیگر اوزان یعنی اگر دو دلیل معارض شود یکی حکم زیادت کند و دوم باصالت
 پس اگر یکی مرجح باشد آنرا ترجیح دهند و الا هر دو جائز دارند چنانچه خواهی دانست اشتقاق
 قوی ترین دلائل است نسبت عدم نظیر و غلبه زیادت که پیش کی از آنها با او معارض نتواند شد
 و لهذا ای جهت قوت اشتقاق بلفظ بلاغت بر وزن فعلین بود از بکفر یعنی نوشتن زائد
 بدلیل اشتقاق که ترجیح دارد بر عدم نظیر چه عدم نظیر فعلین متقضی است که نوشتن اصلی باشد بر وزن فطر که
 شائع است و لغویات معنی کمان آواز کند و بوقت کشیدن بر وزن تفلوت بود از تو نه یعنی هر دو تا
 و واو ش زائد است بدلیل اشتقاق از ترم بل زخم با وجود عدم نظیر وزن مذکور و شیوع فعلکول مثل
 عضو فوط که متقضی اصالت هر دو است و سبب تفتیح سیم و سکون نون و فتح تالی فوق تایی یعنی
 دهر بر وزن فعلکته بود بدلیل اشتقاق از سبب معنی هر پس هر دو تا زائد است اگر چه عدم نظیر متقضی
 است که تالی او ش اصلی باشد بر وزن فعلکته که شائع است مثل در حرقه با عدم نظیر هر دو وزن
 یعنی با وجود عدم نظیر هر سه وزن مذکور از بلفظ تا سبب متقضی اشتقاق را ترجیح داده اند
 این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم نظیر بود و حال در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگوید
 میسر مواجیل یعنی جامها منقش بر وزن نفال نه مفاعل اصلیت است از جهت هم محل
 بعضی هم اصل و فتح تالی و سیم یعنی جامه منقش بر وزن مفعول پس سیم دو ش اصلیت جهت بیان
 مفعول پس در مواجیل آن حکم اشتقاق پیش را نیز حکم حرف اصلی دهند با وجود غلبه
 زیادتش در اول کلمه که حکم زیادت آن میکنند و در کلمه که مفعول دو اشتقاق است یا
 اکثری زیادت حرف را میجوید و دیگر اصالتش را اگر هود و جلی یعنی واضح و مشترک در لفظ و معنی
 باشند هر دو وجه است یعنی مقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند بخلاف نام درخت

سالمه در اشتقاق آنرا در مواجیل اصول

خوردنی تشریح هم بر وزن فعلی بود پس همزه اش اصلی و لغزش زائد باشد و هم بر وزن افعل بود
 پس همزه زائد و لغت اصلی باشد و چون بعد از آن یعنی شتر خورنده ارطی بر وزن فاعل از ارباب
 همزه ارطی اصلی و لغزش زائد ملحق بجمع باشد و بعبر ارباب یعنی شتر چنده ارطی اصله راطی مثل قاصین
 اصله قاصینی پس همزه ارطی زائد و لغزش سبیل از با اصلی است و هر دو اشتقاق لفظا و معنی ظاهرا
 است پس مقتضای هر دو اشتقاق جائز است و اگر نه بر دو عملی باشند ترجیح یکی را باشد
 که واضح باشد چون مملک اصله مملک نزد ابو عبیده بر وزن مفعول بود از لاک
 بمعنی از سبب فتح همزه را بقاعده یسأل بما قبلش داده همزه را حذف کردند و نزد بعضی یعنی
 کسانی بر وزن مفعول بترتیب عین بر فا از انوکت بجمع رسالت بود پس اسلمش مالک
 بود که بقلب مکانی مالک بر وزن مفعول شد و همزه را بقاعده مذکور حذف کردند و ملک بر دو
 تقدیر مصدر میسبی است بمعنی مفعول یعنی مرسل و نزد ابن کبیران بر وزن فاعل بود زیادت
 همزه از مملک بحركات ثلثه میم با معنی که ملک مالک منصرف امور است که حق تعالی بر آن
 استخفا و اراغلق کرده است و آری هم اشتقاق اول و ثانی باعتبار ظهور و خفای معنی مسای
 یکدیگر است لیکن در ثانی باز تکاب قلب مکانی صنعت لفظی است و ثالث ابدت لفظا که
 وزن فاعل نادر است و بر تقدیر فقد دلیل اشتقاق دلیل زیادت حرمت خروج کلمه یا
 اختش ای مشارک آن لفظا و معنی از اوزان عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفه را
 اصلی گویند عدم النظیر لازم آید حکم زیادت آن میکنند کمون کشتال بالضم بمعنی تصبیر چه اگر نوش
 اصلی گویند وزنش فاعل بود و آن یافته نشد پس نوش زائد است و وزنش فاعل و چون در کشتال
 بالضم نوش را زائد قرار داده شد در کشتال بالکسر اختش مثل جر و عمل نیز زائد باشد اگر چه عدم النظیر لازم
 نیاید و وزن قنطیر بالکسر و خنفساء بالضم و بضم الفاکه و ابه است سیاه فارسش خنبره و ک بر
 قنطیر بالضم و خنفساء بفتح الفاء زائد شود یعنی اگر نون این هر دو اول را اصلی قرار دهند عدم
 لازم نمی آید زیرا که فاعل و مفعول چون قرطیب و قرنصاء آمده است لیکن چون

چون قنطیر بالضم و خنفساء بفتح فاخت این هر دو بر تقدیر اصالت نون از اوزان خارج میشوند لهذا
 نون را در آن هر دو نیز زائد قرار داده اند و اگر بر تقدیر زیادت هم خروج لازم آید نیز زائد است
 کمون نوحین معرب زکس معروف زیرا که وزن فاعل یکسر لام اول و فاعل در اسما نیامده است
 مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید در مبعوث آنرا اصلی گویند کمسیده مرنر جنوش
 بفتح میم و زای معجه و ضم جیم معرب مرنر گوشش گیاهی است خوشبودار همیشه را اگر اصلی گویند
 یا زائد عدم النظیر لازم آید که وزن فاعل و مفعول هر دو نیامده لیکن زیادت میم در اول کلمه
 قبل چهار حرف اصلی در مساوی اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم اصالتش دهند
 و اگر بر هیچ تقدیر از زیادت اصالت خروج کلمه یا اختش از اوزان نبود دلیل زیادت حر
 غلبه آخرت است در جایکه واقع است و چون دریافت غلبه زیادت موقوف بر اول و آخر
 زیادت بود لهذا مصنف در بیانش میگوید غالب است زیادت حرفی تصحیف با سه حرف
 اصلی چون کرم بکر عین کلمه قودد ملحق بجمع بکریر لام و عصب بصب بکر عین و لام ملحق بجمع
 بر وزن فاعل بمعنی عصب سخت و مرمز بکریر بکریر فاعل و عین ملحق بجمع بر وزن فاعل مشتق از
 مرس است بمعنی شدت و تکبیر فاعل تنها بر وزن عین و لام حانیه و اگر گوی در زلزله و قویقت تکرر
 فاتها آمده که وزن آنها فاعل و فاعل است مصنف در جوابش میگوید و ذلک و قویقت بر
 است نه از باب تکریر ثلاثی چنانکه کوفیان گویند زیرا که اگر درین هر دو مکرر زائد گویند کلمه بر دو حرف
 باقی ماند اگر کبیران را زائد گویند حکم لازم آید و غالب است زیادت همزه و میم در اول کلمه
 با سه حرف اصلی فقط نحو اکرم و نوح بترتیب النون علی الباء کجلیس نام موضعی است قوله فقط آخر
 است از همزه ایل که با دو حرف اصلی است و از همزه صطلیل که با چهار حرف اصلی است که در خیال
 همزه اصلی میباشد و مطرد است زیادت میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف مصدر میم
 فاکه اگر چه با زیادت از سه بود یعنی خواه با سه حرف بود نحو کرم اسم فاعل و مفعول ظرف و مصدر میم از
 اصالح خواه با زائد نحو میم و ممتد کرم و غیر آن از رباعی مجرد و مزید ثلاثی و در اسم مفعول

مع از اول کلمه
 برین

حکم زیادت حرف چون مهند که نام زنی است خواه پیش زائد باشد یا اول شبهه اشتقاق بر محل
 موجود است لوجود مهند بجهت گواره و گسترده و هتد یعنی شکستن و بران کردن پس شبهه اشتقاق
 مهند پیش اصلی و اول زائد برای الحاق و وزنش فعل است و از شبهه اشتقاق همیشه زائد و اول اصلی
 و وزنش مفعول است لیکن بسبب ترجیح فک ادغام بجهت الحاق حکم زیادت ال و اصالت میم
 و اگر اولش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مقروءه و اکوفک ادغام نبود ترجیح شبهه اشتقاق
 بود اگر چه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترجیح یوزن اخلب پس موطب
 بفتح طای میجر که نام موضعی است فریب که بر وزن مفعول باشد لوجود و ظب فی الصراح
 و ظوب پیوسته بودن بر کاری نه فعل عدم وجود موطب از قول عمل اغلب است از مفعول
 بفتح عین مثل مورق بفتح را که اغلب در مثال وادی مفعول کبیر عین است یعنی اگر باشد شبهه
 اشتقاق وزن مغلوب مؤید باشد معارض آن وزن اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس
 حکم ترجیح شبهه اشتقاق اگر چه با وزن مغلوب باشد اولی است از حکم ترجیح وزن اغلب بالفظال
 در سنان یعنی انار بر وزن فعلان بود لوجود سقم یعنی اصل اوکل و عدم رن نزد بعضی وزن
 فَعَال که این وزن در بابش ای باب رمان از افعال و نباتات اغلب است مثل تفاح و کراش
 و حاض گراول راجع است بوجهیکه گذشت و اگر شبهه اشتقاق هم و نقد بر است ترجیح دهند
 بوزن اغلب که شبهه اشتقاق نیز مؤید است و بعضی ترجیح دهند بقیس از وزن پس حومان گنا
 نباتی است اگر او ش را زائد گویند از من یعنی کته کوچک شبهه اشتقاق در آن موجود است و وزنش
 فوعال بود و اگر نونش را زائد گویند از حوم یعنی گروشی گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و وزنش فعلا
 بود لیکن ثانی ارجح است و لهذا مصنف گویند فوعال از من است بل فعلان از حوم که
 اغلب است فعلان از فوعال و مؤرق بفتح را نام مردی بر وزن مفعول بودند بر وزن مفعول
 اگر چه فعل ای در مورق و امثال آن که او ش میم مفتوح و ثانی و او ساکن و
 ثالث حرف مفتوح باشد اقیس است از مفعول زیرا که قیاس مع امثال وادی است که مفعول کبیر

باشد اما وزن فوعال مغلوب و مفعول غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اغلبیت نبود
 یکی را از هر دو وزن و شبهه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف در حکم زیادت برابر اند چون
 بضم همزه جیم رنگ سرخ معرب از غوان بر وزن افعلان است یا فَعْلَوَان ال از جا
 بر جو پس همزه زائد و اول اصلی باشد مثل افعوان و ثانی از ارجح الطیب بوی طیب منتشر شد
 پس همزه اصلی و او زائد باشد مثل عفوان و هیچ یک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب
 نیست و اگر شبهه اشتقاق اصلا بکدام جانب نبود و دو وزن با هم متعارض باشند پس
 ترجیح با اغلبیت وزن است یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را زائد قرار
 دهند مثل ابعه کبیر همزه و فتح میم مشدوم و یکه تابع رای دیگری باشد و خود بر امه ثابت نماید
 و در طفیلی بر وزن فَعْلَه کبیر الفاء و شد العین المفتوحه نحو و بینه یعنی کوتاه و فَعْلَه یعنی نوعی از کمان
 پس همزه اش اصلی است و حرف میم مکرر زائد است و این وزن اکثر است از وزن افعله کبیر
 همزه و فتح عین مثل افعله که مقتضی زیادت همزه و اصالت هر دو میم است و شبهه اشتقاق بکلام
 جانب نیست که اص و مع هر دو مفقود است و اگر نباشد یعنی اگر با وجود فقدان شبهه اشتقاق
 جانب اغلبیت وزن هم بکدام جانب نباشد هم و حرف برابرند یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد
 بینند مثل اسطوانه بر وزن افعواله و فَعْلَوَانه که هر دو وزن نادر است و سکن و سطر هر دو مفقود
 پس سبیل که همزه زائد و نونش اصلی باشد و سبیل که بالعکس بود هر دو مصنف العلام لیکن
 مانند که ماده سکن مفقود است زیرا که ساکن یعنی ضمیمه اساطین مسطره یعنی ستونهای تاپه
 در زمین و اسطوان یعنی شتر در از گردن آمده است که ذات القاموس و نیز بر لیب مخفی نیست که
 مناسب ترتیب مباحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد بیان ابنیه ثلثی و رباعی و خماسی
 مجرد فریدی آورد و چون تا که دیگر ال فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در موهل بالتبع ال فن
 است فصل در بیان تمرین و آن در لغت یعنی نرم کردن چیزی و معتاد کردن بر آنست
 چون غرض از وضع این باب امتحان متعلمین نسبت منبسط مسائل صرفیه است پس گویا نرم کردن معتاد کردن

حکم اولی و ثانی
 ابعه و ابعه کبیر
 و سبیل الفظراف

حکم در بیان تمرین

شانت بران لهذا تفریش نام نهادند و بعد همه مباحث تصرفات لفظیه می آوردند و در اصطلاح عبارات است از آنچه مصنف میگوید علی بنی ملکه را سخن حاصله از مارت ضبط قواعد ضربت که ازان جواب کیفیت تکبیر من کذا مثل کذا یعنی چگونه بنا کنی ازین لفظ مانند آن لفظ یعنی بر تقدیر است که تثنی بصیغه مخاطب معروف و لفظ مثل مفعول آن باشد و حمل که تثنی غائب محمول و لفظ مثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی چگونه بنا کرده شود این لفظ مانند آن لفظ آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلاً از دعا مانند صحائف و درسان آنچه قیاس قواعد ضربت از ابدال و حذف و غیره خواهد بعمل آردی چگونه آید جوابش دعا یا بود زیرا که حملش دعا مثل صحائف جمع دعویّه اصله دعویّه است پس یانی افقه در جمع بعد الف که در مرفوش مدینه بود بهره گشت و او در طرفه بعد کسره یا گردید تا دعای تمغیم بهره بر باشد پس بهره را بقاعده خطابا بیای مفتوحه بدل کردند و یای ثانیه متحرکه را بفتح ما قبل بالفت نادعا یا شد پس دعا مکتبی منه و صحائف مکتبی علییه و دعایا مکتبی و هذا هو الاصطلاح عندهم فائده شرطین است که لفظ مبنی منه و مبنی علیه هر دو مخالف بصیغه حرکت علییه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوالند از مبنی منه باشد و الا هم بناست نه بنا و از اینجا است که بنای ثلاثی از باعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روانه فو فلا یقال کیفیت تثنی من در حرح مثل ضرب او من سفر جل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت باعی مزید و سفر جل خماسی است بخلاف زیادت زوال که مانع بنا نیست پس از مستغفر مثل عضد غفر آید و کذا لا یقال کیفیت تثنی من قرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب خلق موافق صیغه ضرب یضرب متحد در صول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که جائز است نحو ضرب الاء قائمه و دیگر بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نباشد نزد سبویه جائز نیست پس بنای مثل جالینوس از ضرب روانه خوش بجهت استندراک اقتدار تسلیم جائز می آید و میگوید یضرب بر وزن فاعل و ابوعلی گوید سبکتی و یضربانی در مبنی آنچه در مبنی علییه افتاده و افزوده بود قیاساً حرکتیکه در مبنی علیه بحسب قاعده و قیاس حذف شده باشد در مبنی نیز برای آن حذف نمازید اگر چه عده در آن

نباشد و نزد جمهور از مبنی بدون قاعده محذوف نشود و نزد بعضی برای حذف در مبنی شرطیاً در حذف مبنی علیه نبود یعنی محذوف شود از مبنی آنچه از مبنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس یا برخلاف آن چون بنا کنی از ضربت مثل محسوس منسوب به محسوس اسم فاعل از تفعیل که هنگام تثنی یای آخر یکی را از دو یای مشدود آن حذف سازند و دیگر را بواو بدل کنند تا محسوس میشود چنانکه در نسبت گذشت نزد جمهور معتبرتی بود یعنی حذف نکنند یا را که لام کلمه است نه یکی را از دو را که عین مکرر است اگر چه در مبنی علیه یعنی محسوس یای اخیر لام کلمه یکی از دو یا که عین مکرر است محذوف شده زیرا که در مبنی کلام وجه حذف یافته نمیشود پس مقرب در نسبت معتبرتی باشد و نزد ابوعلی بعضی مذکور معتبرتی محذوف لام کلمه یکی از عین مکرر بتبعیت مبنی علیه اگر گوی ابوعلی و بعضی مذکور چرا که یکی را از عین مکرر در مبنی بواو بدل نمیکند همچنانکه در محسوس مبنی علیه کرده اند گوئیم ابوعلی و بعضی مذکور قائل بتبعیت در زیادت و نقصان بوده اند نه در ابدال و چون بنا کنی از دعا مثل استیبه و عنکبوت بالکسر الضم و نحو بالفتح شود نزد جمهور ابوعلی زیرا که اصل اسم استیبه بالکسر الضم بود و او را در انبیا حذف کرده در مبنی ساکن نموده بهره وصل در او را آورده اند و اصل غیره فاعل بالفتح بود که در او را ضمایم حذف شده چون و او هر دو برخلاف قیاس محذوف شده است در مبنی محذوف نشود و نزد بعضی مذکور از دو و در بعضی بود مثل مبنی علیه و بنای عنکبوت بر وزن جعفر ناقه سرین اسیر و فتنه بالکسر از عمل و قال عمل و فتنه بر مبنی علیه اول و حمل و فتنه بالکسر تشدید لام بر مبنی علیه ثانی آید بلا ادغام نون تا التباس فعل و فعل لازم نیلید یعنی اگر نون را از عمل و فتنه در مبنی بواو ادغام کنند عمل و قول شود پس معلوم گردد که نون را در ادغام کرده اند یا عیش مکرر است بجهتین در عمل و فتنه معلوم نشود که نون را در ادغام کرده یا کلمه مشدود الاصل بتکریر عین است مثل سقعه یعنی احرق و غضبناک ادغام در صورت التباس متع می باشد و بنای جحشقل یعنی غلیظ الشفتین از کسر و جعل ممنتم است برای نقل یا لبس فاعل یعنی اگر از کسر و جعل بر جحشقل بنا کنند کسر و جعل شود پس اگر ادغام کنند نقل لازم آید و اگر کسر و جعل شود و معلوم نشود که درین مورد لفظ نون را در ادغام کرده اند یا لام را بر احقاق سفر جل تکریر نموده اند

دینای ابکر بضم اول و ثالث پوست مقل از دای لقیف مفرق هموزاجین و ادوی لقیف
 مفرق هموز الفاء اصله او ای یای منظره بعد صمد بعد کسه که در بقاعده قاض انداختند
 او شد و ادوی بضم بهره و کسه و او آخر بتونین بود اصله او ای صمد و او را بکسر بدل کردند و یا
 بقاعده قاض انداختند بعد بهره ثانیه را با و بدل کردند و با وجود اجتماع دو و او اول ساکن
 دوم متحرک ادغام نکردند زیرا که و او اول مبدل از بهره است که در ان ادغام جائز نیست و بنای
 اجود مثل اهد بنای است از دای ای اصله او ای یای بقاعده قاض حذف کردند و او را بکسر
 ماقبل یا کردند و از دای ای اصله او ای یای بقاعده قاض اقتاد بهره ثانیه یا بدل گردید و بعض
 نسخ ای نیز دیده شد اصله او ای بهره ثانیه باشد پس یا و او بهم آمدند و او را بقاعده
 سید یا کرده ادغام و یای ثالث را بنیاً حذف کردند و نزد بعضی در حالت رفع و جر
 منویا محذوف شود کذا فی شرح الاصول و بنای اهل کتب اللیل یعنی تاریک شد
 شب از دای ای نیکتا شود اصله او ای یی مثل اشتر بکسر یا آخر آنها الف شد و اول دثنای ادغام
 یافت و او را بکسر ماقبل یا گشت و از دای ای نیکتا اصله او ای یی یای آخر الف شد و اول در دوم
 ادغام یافت و او را بکسر ماقبل یا گردید و بنای اغذ و کذ اشتر اذ اطال و تم کذا فی الصحاح
 از بیم قوه الیقین اصله ای یی و او باشد بقاعده سید ادغام یافت و او قوی متوجه اصله
 او قوی و او چهار و او آخر آنها باشد بقاعده آنکه در اصل ثالث بود حالا خامس گردید و الف شد
 و یای دوم در سوم ادغام یافت و قبیل او ای یعنی نزد بعضی و او سوم بسبب اشکاه اجتماع سه
 و او هم یا گردید پس در او دوم قاعده سید جاری کردند تا او یی باشد و بنای عصمفی از قوه قوی
 بالضم و تشدید و او کسور و یای مشد در اصله قوی و چهار و او بر وزن عصمفور و او منظره یا شپس
 بقاعده سید و او سوم یا گردید و یا ادغام یافت و او دوم بر عایت یا کسور شد و او اول در دوم
 مدغم گردید تا قوی شد و بهای قد کحل از قضی قضی بضم قات و فتح ضاد اصله قضی بضم یی بضم یی
 یای ثالث مستثنا و با دغام یای اول در ثانی ناقضی شد و بنای قد کسور نیز از قضی قضی

لعل

له در شرح
عنه الفتح
و قاسم

بضم قات و فتح ضاد و یای مشد و کسور قبل یای مشد مفتوح اصله قضی بضم یی بر وزن قاض
 چهار با که اول را در ثانی و سوم را در چهارم ادغام کردند و قضی بضم یی که از چهار یای مذکور اول را
 و ثانی را با و بدل کردند مانند حی و حی و حی که در نسبت گذشت و بنای حجرش از قضی
 با فتح بتونین یا اصله قضی بضم یی یا اول مفتوح و ثانی کسور بر وزن حجرش یای اخیر بقاعده چهارم
 سه یا بنیاً حذف شد پس ثانی بسبب فتح ماقبل با الف بدل گردیده با اجتماع ساکنین میان
 الف و ثانی ناقضی شد و قبیل قضی بضم یی یا اول و با عراب یا ثانی یعنی بعضی یا ثانی را با الف بدل
 نمیکنند زیرا که برای الحاق است و بنای حلیه کب بکسر تین نام گیاهی است از قضی قضی بضم ضاء
 بهره آخر اصله قضی ضاء بکسر تین و لام یعنی ضاد و یای یا یا آخر بقاعده رد او بگردید و بنای دحوت
 از قرأت قرآنی اصله قرآت بهره ثانیه را که بقاعده ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردید و در موضع
 بیابدل کردند و بنای سبط بر پهلوی خفته بازین کذا فی الصراح از قرآنی بسکون بهره و اعراب یا
 اصله قرآنی مثل نظر بهره ثانیه بقاعده صمد را که یا گردید و متحرک یا بعد سکون نقل ندارد و بنای اظا
 از آیات بسکون هر دو بهره بعد و یا اصله از آیات بسه بهره ثانیه را بقاعده مذکوره بیابدل کردند و یا
 و ثالث را بحال خود گذاشتند بقاعده انما اجتمع اکثر من ههین حقیق الاولى و الثالثه و مضارعش
 یقوت بضم یی بکسر بهره اول قبل یای ساکن و ضم بهره ثانیه اصله یقوت بکسر بهره اول ساکن دوم کسور سوم
 ثانی را بقاعده مذکوره بیابدل کرده حرکتش را با قبل دادند تا یقوتی شد و ادغام در سوم نکردند چه بهره ادغام
 نمیشود چون بنا کنند از و ای مثل کوکب پس جمع بو او و تون کرده ییای متکلم اصنافت نمایند
 او ای بفتح تین و تشدید یا شود اصله و ای بر وزن کوکب یا الف شد و بهره را بعد نقل حرکتش با قبل حذف
 کردند و یی شد پس و او اول را بقاعده او اصل بهره بدل کردند تا او یی شد و بهنگام جمع بو او و تون او تون
 گردید بحدت الف چنانکه در مصطلحون و بوقت اصنافت ییای متکلم تون در شد او قوی گردید پس او ثانی را یا
 کرده دریا ادغام کردند تا او یی شد فاما که گویند این جنی از خالویه پرسید از ابی من و ای مثل کوکب جمع بو او و تون
 و ضیعت الی یا در متکلم فایقال خالویه میگردانند جنی گفت یقال او ای و چون بنا کنند از او ای مثل اخشوش

در شرح

ایلیون الالات شود اولی بر وزن فاعل یعنی جنون و ما اولی بر وزن مفعول مجنون و کتل که اولی
 بر وزن افعل بود و از انست اتی الرجل فهو ما اولی و ما اولی کذا فی الصحاح و القاموس پس اگر اولی
 بر وزن فاعل باشد اصل ایلیون از اولی است و اگر بر وزن افعل باشد اصلش را اولی بود و هر تقدیر غیر
 یا و او کسبو بکسر یا قبل یا شد و الاق مثل ناس است که اصلش اناس بود و چون همزه اناس خلقت قیاس
 حذف شده است همزه الاق منی محذوف نشد و انما بمجره فاعله گویند ابوعلی از خالویه پرسید کیست تنبی
 مثل مستطاب من آوایه شبیه اصلها آوایه فظن انه مفعول پس متعجب شد و بیخ جواب نداد ابوعلی گفت
 مستطاب من آوایه شبیه اصل مستطاب بود فتح یا را نقل کرده با قبلیش دادند یا الف شد مستطاب که در بعضی
 فوقانیه را از جهت اجتماع طاقا و اجازا حذف کردند تا مستطاب شد پس مستطاب اصل مستطاب بود حرکت او را
 با قبلیش داده و او را بالف بدل کردند تا از جهت موافقت اصل لغوی مستطاب شد و این بر مذکور ابوعلی است
 اما در بعضی مستطاب باشد زیرا که حذف تا را در منی علی یافته میشود **فصل در خط ای** نقش و
 تصویر لفظ مجرد تهجی و ذکر کش بعد بیان تصرفات لفظیه بر آنست که نقوش دلالت بر الفاظ میکنند
 پس تصرفات لفظیه باعتبار دلالت از آن معلوم میشود و مراد از آن نقوش عربیه که واضع او شکر مرین است
 است و غیر مراد از آن نقوش غیر عربیه است زیرا که در کتابت شان بر حروف ملفوظه میباشد اینجا گاهی
 حروف ملفوظه ننویسند و اوله و یا به و گاهی غیر ملفوظه می نگارند مثل همزه فاعلم و گاهی الف را بصوت و او
 مثل صلوة و گاهی بصوت یا مثل می مینویسند چنانکه تفصیلش خواهد بود است خط مصحف نیز گاهی مخالف قبلیس
 رسم خط معروف میباشد و لهذا گفته اند خطان لایقاسان خط المصحف خط العرف در رسم خط مصحف جمیع خط
 کتابها مصنف شده اند مثل عقیده شاطیبه و متنحی الی عمرو دانی و غیره با فاعله چون اکثر حروف باعتبار صوت
 مشابه یکدیگر میباشد بر لغت القیاس نقاط را معین نموده اند و از اینجا است که حروف منقوطه را حروف معجم خوانند
 بر لغت آری بعضی حروف مینقطه پس است بعضی مردم بر شین میگویند که نقطه زنده اکثر لفظیه بناست و لذا
 آن منقوطه کنند یا سبب اگر مراد از آن اسرار حروف هم بود کتابتشان یا سبب بصورت اسمای حروف است
 مراد از آن یا جدا و سبب جداست که مصنف هر دو را جمع کرده و همچنین طایا و اگر اسرار حروف دیگری است

این خط ای
 در بعضی نسخ
 ای شکر مرین
 کاتب

مثل نام شخصی یا سبب بود نزد بعضی و یکس بصورت مسامی حروف نزد بعضی و در مصحف
 مجید بهر دو تلفظ بر اسم حرف باشد یا اسم شئی دیگر اخیر است امی کیسین که بصورت مسامی
 حروف بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحرفش بصورتیکه مرا و راست در
 وقت ابتدا با آن وقت تکلم پس من انبات را همزه نویسد اگر چه در تلفظ محذوف است زیرا که وقت
 ابتدای کلام منقوط بود و در وقت وقت بر آن یعنی بصورتی نویسد که در وقت آغاز و وقت ملفوظ
 شود و لهذا در کتب کبیرا که در حالت وقت بر کلمه را که امر است از برای یری های سکت لاحق کرده ره
 میگویند و همچنین در بعضی مده جیت چطور آمدنی آمدی پس می مضان بکلمه مامفعول مطلق جیت
 فعل متاخر است و ما استفهامیه وقتیکه مضان الیه واقع شود لفظش را محذوف میکنند و بسبب باقی
 ماندن کلمه بر کجرف های سکت لاحق کرده در حالت وقت مجبی میگویند بها نویسد یعنی هر دو را در
 حالت وصل نیز اگر برای استفهامیه مضان الیه باشد و مجرور مجرور در اینجا است بهای مینویسد مثل عمر
 دالی ما و حاتم و اصل در کتابت کلمات آنست که از یکدیگر متصل نوشته شود گمانند بیکدیگر و از یکدیگر
 و صنگه و صر بکوه یعنی جائیکه کلمه کجرفی یا و حرفی از پس یا پیش کلمه دیگر لاحق شود متصل نگارند و
 کتابت اشرف جمع مذکر امر با نون خفیفه بود و الف بصورت اضربوا و کتابت اشرفی امر واحد مخاطبه
 با نون خفیفه بیا بصورت اشرفی و هکذا تضرین جمع مضارع مخاطب با نون خفیفه بود و تون بصوت
 تضریون و هکذا تضرین واحد مخاطبه مضارع با نون خفیفه بیا و تون بصورت تضرین باید بمقتضا
 کتابت موافق حالت وقت چه در حالت وقت نون خفیفه را حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه
 محذوف شده باشد از برای آنند لیکن ننوشتند تا مؤکد با نون خفیفه بصورت غیر مؤکد نشود
 و شافقن مؤکد از غیر مؤکد دانند تا قواعد خط را دشوار نشینند لیکن محققان بدانند که التماس مؤکد با غیر مؤکد در حالت
 وقت نیز لازم می آید مگر آنجا بر قرینه انکار روند فافهم لیکن خط هر چه مخالفت اصل مذکور است که آنرا
 معین نیست بل بصورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال ارتباط بینها که گاهی همزه بر حرف علت
 بدل شود و گاهی حرف علت همزه آری حلیل شکلش سرین مقرر کرده و با فعل تمیز سرین سجا همزه بتقلید خلیل

در خط شش شایع و مرسوم شده است و در خط نستعلیق هم بهمان سرفین با دنی تغییر شکل کج می بخارند
 و در صورت کتابش بصورت حروف علت کتابت همزه اول کلمه بالفت است مطلقا و اصل
 باشد یا قطنی زانیا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسوم مثال هر یک ظاهر است مگر
 در ثلاثی جای که لام کی بران مصدریه داخله برادر آید و لایق ای جای که لام ابتداییه بران تطبیق
 آید و یکمیتین و حیثیتین ای جای که لفظ لوم و جین برادر آید و هر دو که در نیمه بوق حرکت
 نوشته شود پس در چهار اول شکل یا در هر دو اول شکل و او مرقوم شود و خط همزه متوسط ساکن بوق
 حرکت ماقبل یعنی بعد فتمه بالفت و بعد کسره یا بعد ضمه بود و نحو رأس و رأس و رأس و خط همزه متوسط
 متحرک بوق حرکتش اگر بعد سکون است چون یسأل و یسئس و یلوم و بیشتری از اهل فن
 مفتوحه متوسط را بعد الفت ننویسند بنظر کرامت اجتماع مثلین نحو سأل از باب مفاعله و اگر متوسط
 مفتوحه بعد حرکت است پس در موجک یعنی بعد ضمه بود و در فتمه یعنی گره یعنی بعد
 کسره بیا نویسند و در غیر آن بر طبق بین نویسند پس در مانند لغز و لغز از باب افعال همزه یا
 بود و نویسند اگر بین قریب است و یا اگر بین بین بعید بود و در سئل بر تقدیر بین بین قریب بیا
 نویسند و بر تقدیر بین بین بعید بود و در سأل یعنی در مفتوحه بعد فتمه بالفت و در سئل یعنی در کسره بعد
 و من مقرک یعنی در کسره بیا و در رأس یعنی در مضمومه بعد فتمه و رأس یعنی در مضمومه بعد
 بود و زیرا که درین پنج مثال بین قریب است همزه آخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک
 بوق حرکت ماقبلش نویسند چون قرأ و یقرئ و روء و لم یقرئ و لم یروء و اگر بعد ساکن
 است بیفکنند چون خب و خب و در رفع و جر و جنبا در نصب و الفیکه در حالت نصب می نویسند
 آن صورت همزه نیست بل تنزین منصوب است که در حالت وقف الفت میشود و چنانکه در آیت
 و معنی خب پنهان کردن و پنهان کرده شده کذاتی الصالح و همزه آخر در کتابت بعد اتصال چیزی
 غیر مستقل مثل جز و ماقبل که وقف بران باشد بر ماقبل مانند ضمیر واحد و تالی تانین و نون و
 تا کیه مانند آن از علامت تنزیه و جمع و یای نسبت حکم همزه متوسط بیاید در کتابت نحو خود و ک

در ادک مثال الضال ضمیر است اما مثال تالی تانین نحو عباده که نزد اکثر بافت واحد نوشته شود
 مثل سال از مفاعله بجهت استکراه اجتماع الفین و مثال نون تاکید نحو یشاؤون نه در مانند
 مفرقة و برهه یعنی جای که همزه آخر بعد او و یای ساکن زانیه که تخفیفش بقلب و ادغام کرده باشد
 اگر چه بعد اتصال تالی تانین در وسط افتد حکم متوسط نیاید و نوشته نشود به تبعیت صورت
 تخفیف از قلب و ادغام که جائز است و همزه که بعد اذان مدله بر صورت خطش بویفتند
 یعنی محذوف شود در کتابت پس در سئس و سئس و سئس متوسط درین هر دو مثال سئس
 قاعده مذکور بود و یا مکتوب بیشتر در سئس در سئس خط که خطا منون مفعول علت واقع شده بود
 را بجهت و لغت بالفت بدل کردند پس همزه خطا قبل الفت مذکور استحقاق کتابتش بالفت مثل
 متوسط میداشت لیکن همزه ننویسند بل باک و او و یای و الف بنظر استکراه اجتماع مثلین سئس
 در تالی یای شکم و جنالی بیای نسبت که مدله بر صورت همزه نیست زیرا که مدله درین هر دو
 صورت که یاست مدور مکتوب میشود همچنانکه صورت ویست در کتابت بحالت افراد و همزه قبل
 یا مرقوم میگردد و چنانکه صورت اوست بحالت الضال و بخلاف نحو سئس یعنی ثنی که دران بعد همزه
 مره نیست و در سئس یعنی ماضی و یقرآن تنزیه مضارع همزه در خط نیفکنند تا التباس بل
 همزه ماضی و التباس ثانی به جمع مؤنث مضارع نشود و الفیکه را به کلمه یا نیا داده بود مدله
 در فعل مبدل باشد یا غیر مبدل یا بود ای شکل یا مرقوم شود نحو مطی و اعلی و مرفعی و مطی و مرفعی
 و مرفعی و مرفعی و مرفعی و اگر تالی تانین یا ضمیر متصل با و پیوند بالفت نوشته شود و نحو اطاة
 و مستثناة و اعطاء و اناه نه بعد یا در فعل یا اسم غیر علم مخصوصه یا زن تشنه و احیا و خطایا تا دو یا و
 جمع نشود و مرفعی یا مرفعی در مرفعی و مرفعی
 مرقوم شود تا میان علم و غیر علم فرق شود و عکس نکردند زیرا که غیر علم مقدم است بر علم و آزا بالفت نوشته بودند
 پس علم را بیا نوشتند و مصنف علام از تسبیل ابن مالک نقل میکند لاکتیب شی من العلم بالیا الکتیب
 مذکور و الف ثالث اگر بدل از یاست بیا نویسند نحو مرفعی و مرفعی و مرفعی و مرفعی و مرفعی و مرفعی

و قيل يضم فاو كسر ان بافتح عين باشد نزد كوفيان نحو اعلى والرضى كه بيا نوشته شود و در كلاصتا
 بهر دو و تكلم اندر زير كه لغزش محتمل است كه بدل از واو بود بدليل آنكه تاى كذا مؤنث آن بدل از
 واوست از اصله كوفى و محتمل كه بدل از يا باشد بدليل اماله اش بيا فاعده الف نحو صلوة و زكوة
 و حيلة و مشكوة و ربوا و حيران كه ممال بود اوست بصورت او نوشته شود اگر شني و مضاف بنو والا
 بصورت الف نحو صلواتان و زكاتان و صلواتى و زكواتى و اسمائى لانهم البنا بالف نوشته شوند مثل باو
 اذ اذ و انا اما شني و اذنى بيا مكتوب شود بجهت اماله و از حروف جزبلى و الى و على و حتى بيا نوشته شده
 نوشتن الف بل بيا بر لى اماله است الف الى و على برا آنكه در اليه و عليه يا ميشود و حتى محمول است بر الى
 و حروف كسره كه اذيك كنده اند بيا و دهنتاى ضمير مست و از جنس حروف اول بعد ادغام كى
 نويستند چون قريت كه تاى ثمانى دران ضمير مكمل است و اول لام كلمه از باات نه و عدت و الكسرة كه درين
 هر دو حرف نويستند زير كه در عدت الهمزة بدل نموده در تا ادغام كرده اند ليكن دل قما
 از جنس واحد نويستند و در الهمزة لام تعريف و لام كم كجس اند ليكن از يك كلمه نويستند و نيز در نوشتن يك
 لام در الهمزة معرف يا مسكرا بجزه استفهام مشتبه ميشد و اگر دوم ضمير مفعول مست و از جنس اول كيرت
 نويستند چون احبته يدكم زير كه ضمير مفعول مثل فاعل مانس و جزو نيت اما اللذنى و التى و
 اللذين و مما و عجا و انا و الا و اله و بافتح و الكسرة بخلاف قياس است چه قياس در الذى و
 التى و الذين آن بود كه بدل و لام مى نوشتند كى لام تعريف دوم لنى و لنى و الذين كه هر دو از دو كلمه اند
 و همچنين در ما و عا و ما و الا قياس آن بود كه من ماعن ما و ان ما و ان لا ماعن ما بصورتش مينوشتند ليكن
 در موصولات بجهت لزوم لام تعريف و عدم اقتران آن عدم التباس و كثرت استعمال يك لام در خطه
 كردن كسرين الذين تشبيه را بدو لام نويستند تا از جمع ممتاز شود و اللذان و اللتان و اللتين محمول است بر
 اللذين و همچنين الا و بدو لام نويستند تا مشتبه نشود به الا و الاون و اللاتى و اللواتى و اللاتى و اللواتى بران محمول
 كردند و در نوشتن ما و غيره مطابق اصل در آخر كتاب مذکور خواهد شد و الف الله بعد لام مشد
 و الرحمن بعد ضمير نويستند براى تخفيف از جهت كثرت استعمال چنانكه همزه اسم در سر

بسم الله الرحمن الرحيم از كثرت استعمال در ابتداى هر كار نه در باسم الله فقط و باسم ربك از
 عدم كثرت استعمال اما در بسم الله محرم بهامذوف شد از جهت كثرت استعمال كشتى نشينان و چنانكه
 همزه اين كه تحت در ميان دو حمله سمت نحو هذا زيد بن عمرو كه اين عمر و لغت زير دست ليكن زهد
 مشروط است بانكه موصوفش منون بقدرتى نباشد والا محذوف نشود و اگر كثرت نباشد مثل
 زيد بن خالد كه زيد مبتدا و ابن خالد خبر است يا بين المسلمين نباشد مثل زيد بن خالك نيز محذوف
 نشود و ال اى الف و لام تعريف كه بعد لام جريا تا كيد بود در مانند بدن كه در اولش لام بود همچنان
 اى تمام ال بيضتد و محذوف شود تا اسم لام جمع نشود و در مثل دهن كه اولش لام نباشد همچنان
 اش اى همزه ال فقط بيضتد چون للذين و للذين و هم دو دو لام مكتوب شود و بيغلكند همزه وصل
 را بعد الف استفهام نحو اعمدق و انبه حاضر بسبب كه است اجتماع دو الف در صدر مكره هر دو
 بعد همزه استفهام اگر چه صليست كه اثباتش مباحست نويستند يا نويستند نحو الرجل و اثباتش در
 كتابت بر دلالت بر اثبات لفظا براى فرق ميان اخبار و استخبار و بيغلكند در خط الف ها
 در هذا و هذه و هذان و هذين و هو لاه براى تخفيف و كثرت باى تشبيه باسم اشاره نه الف درها
 و هاتى و ها ذاك و هذا لك بسبب عدم كثرت استعمال آنها و بيغلكند الف ذاك و ادلك و تلك
 و ثلثين و لكن و لكن مشد و مخفف از حروف مشبه بالفعل يا حرف عطف براى تخفيف از كثرت
 استعمال و الكثرى از اهل فن ابراهيم و امعيل و اسحق را بى الف نويستند و داود در امياف او
 بجهت استكراه دو واو بخلاف دو ياي مثل قصير و تخمير كه هر دو را باقى دارند در خط التباس بصنارع مجرد لا
 نيايد بعضى سلعيمان و عثمان و معاويه را بى الف نويستند بجا كثرت استعمال اعلام مذكوره بلكه
 مى خوانند الف بعد واو جمع كه در فعل ماضى و مضارع و امر مست خلافا لبعض البصرين فى
 المضارع و ضمير مفعول بدونه پيوسته تا باو او عطف مشدنه نگردد و بعضى صور چون قد را
 كه يقصدوا زير كه اگر الف بعد قدر و ان نويستند معلوم نشود كه او در قدر و ضمير جمع است يا او عطف
 جاى كه مشبه نباشد مثل اكلوا و شربوا آنجا كه او با فعل جمع متصل مكتوب ميشود محمول بر صورت التباس

طرد الباب تو که ضمیر مفعول بدون پیوسته اخترازیست از نحو ضربه که الف در آن نمی نویسند و
نون جمع نحو نصر و نون تاکید نحو اخشون بهم در حکم آنست که او را متوسط میگردانند و می افزایند
الف در مائتات از جهت زیادت در معانی و در آن تا جدا شود از صفت در صورت حرکت
اما اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست و در مائت و مسون و یحین جمع نمی افزایند بسبب نبودن
کلام وجه زیادت و می افزایند و بعد از مفتح العین منصرف در حالت سحر و جوتامیز
یابد از مفتح یضم مین مفتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمیز حاجت و ادبیت که
عمر الفتح بالف مکتوب میشود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در نشرست در نقطه
شعر خود میسرست حاجت امتیاز بود ادبیت و می افزایند و او در اول جمع اسم اشاده برای
موافقت اول کلام و در آن از جهت مخالفت الیک ای تا امتیاز بینها در صورت حاصل شود
و می افزایند و او در اول جمع فو بواسطه متابعت اولی در حالت نصب و جسر و در آن
برای مفارقت الی حرف جر در صورت و حرف و تشبیه آن را از اسماء شرطه و استفهام
جز متنی با کلمه ماکه حرف است متصل نگارند چون اما مثال حرف است و اینها و کلاماً
مثال اسم تشبیه بحرف است که اول برای استفهام و ثانی برای شرط است زیرا که مای حرف غیر مصدق
مثل جز و ما قبل باشد لهذا موصول نویسد و قوله کلاماً که حرف است اخترازیست از مای اتمیه بخوان معنای
حسن یعنی آنچه پیش نیست نیکوست چنانکه ان ناصب و رکنان شرطیه و او را اصلان لا اله الا
متصل نگارند و چنانکه یوم و حین با کلمه او متصل نگارند خوب میزد و حین نیز بر تقدیر بنا یعنی بر تقدیر
بودن یوم و حین بر فتنه هنگام صفاقت این هر دو سبب از زیرا که هر گاه از مضاف الیه خود مطلق شود
مضاف خود مثل کلامه باشد لهذا موصول شود و کتابت اما بر تقدیر اعراب منفضل نویسد و گاهی
اعراب بر بنا بر پایه حل کرده تیر موصول نویسد و همچنین است حکم سایر اسما زمان مثل وقت نیز و ساعت نیز و مانند
و تقدیر علی ما و فتنی لا اله الا صلواته و السلام علی رسول محمد و آله و صحبه و اهل بیتهم الی یوم القیامه

خاتمه الطبع

الحمد لله الذی له ما فی الارض و ما فی السماء و یصرف قلوب عباده کیف یشاء و الصلوة
و السلام علی رسولہ صاحب الملة البیضاء و علی آله و اصحابه الذین هم اشداء علی الکفار و
بینهم رحما اما بعد راجی عنقران الله الصمد سید محمد عبد الاحد و فقه التزوید و قد بر
ناظرین عرضت سید که کتاب فضول الکریمی در علم تصریف تنبیست متین - و از صیانت افعال
لفظیه علوم عربیه و فنون ادبیه صرفیان را حصنیست حصین - لکن چونکه سبب تفسیر عبارات و
غوامض اشارات که مصنف علیه الرحمة بکار برده تعلیم و تعلیش خیار متعسر افتاده بود - و در باب انها
مسائل صرفیه بسلاک ایجاز و اختصار سبب فشرده که تفهیم و تفهیش گریه از نقاب شادمانه کشاده
و بنحیله شرح که بنایت و صنوح پیوسته باشد اینست نواد الوصول فی شرح الفصول
که به عبارات سلیس فارسی و تحقیق نفیس لفظی و معنوی گوئی سبقت در بود و در مظهر کتبها و نشین
حسین بهار گلشن مقاصد صریان افزود - و کیف لاکه چکیده قلم بلاغت تم عالیشان فیض اقتدا
وحید زمانه فرید عصر - گره کشای مشکلات نظم و نثر - واقف حقائق فنون کاشف دقائق
شرح و متین مصدر فضل و کمال - و مظهر علوم و افضال - مرجع علمای دیار - مفتخر طلبا
امصار - حقائق آگاه مولوی مفتی محمد سعد الله صاحب مرحوم است که نسبتاً مرتبه بحر حضرت
ایشان کالقمین النجوم است - زبان قلم از شکیره منت ایشان که بطالبان فن از زانی داشته
مقطوع است - و حدیث ذکر جمیل ایشان بر زبانهاست مرفوع - آید و ن باصره طلبیه دیار رحما
و تقاضای بار بار - حسب اجازت جناب مولانا مولوی محمد لطف الله صاحب عم فیض
خلف الصدق مولانا مرحوم مصنف کتاب هذا در مطبع مجتبائی و هلی باه ذی الحجی ۱۳۲۲ یداره
از قالب طبع در آمد فطولی که اینها الطالبون که بحسن و خط و کاغذ خوب و تصحیح مرغوب شایسته
مدعا چهره کشا بر آمد - نفع الله تعالی به امشتا قین - آمین یا رب العالمین

مختصر الحاشیه تحقیق برهه المیزان فی شرح مشکوٰت المصابیح مولانا حاجی محمد سعید دکنی صاحب المکتبۃ النجفیه ناواه مصنف کتاب این

باید دانست که تالیف مولانا ای صدر الوصف بوطن خود ایشان در شهر مراد آباد در حدود سنه دوازده صد و نوزده
واقع شده که تا پیش برهه المیزان و بعد از آن تکمیل کتابت آن در بیروت و بیاضی از ضروریات کتابت فارسیه که در روز
پانزدهم در آنست یافته شود طالب علمی در سفر قادریه در راه روم در جبهه اولی آن نواب احمد علیخان بهادر مشهور در و فرموده شرح
در صورت و نحو و نه پس آن در نجف با و نزول جلال آورد شرح جامی و متن مشین و دیگر کتب مناسبه از زمان بیرو لوی
بعد از آن در بیروت آن عرض کرده است که ای تمام بهم رسانیده با اتفاق آید دانسته در حدود سنه دوازده صد و بیست و نه در
عمر اکبر بادشاه ثانی و والد مایه ابو ظفر بادشاه خاتم السلاطین که همزمانه شریعت پناه خاتم العلماء و العارفتین حضرت مولانا
شاه عبدالعزیز قدس سره العزیز و هم زمانه طریقت و سنیگاه خاتم العرفا و السالکین حضرت شاه غلام علی قدس سره لوی
بوده در شاهجهان آباد بی رشت قامت انداخته بر نحو اندیشه محمد دایمی و مولوی محمد حیات پنجابی و مولوی صدر الدین
صدر علی اکثر در سیات درس کرده و تحصیل و تکمیل باقیه در حدود سنه دوازده صد و چهل و سه در کهنه شرح علمای بیروت شریف
از بیروت و آشنه اولی اشرف العلماء مولوی محمد اشرف و ثانیاً با فضل نبیل مولوی محمد اسمعیل مراد آبادی و ثالثاً بجمعه الفضل
و زین العابدین مولانا محمد حسن علی حیرت و رابعاً بجمیعت عالی مرتبت استاد الاسانده استاد البهانه جامع معتول
و مشغول مفتی المغالی حضرت مولانا محمد طه الله صاحب کهنوی فرنگی محلی رجوع آورده در آن کلی بیسره یافته در سنه
دوازده صد و پنجاه و هجری بوطن رسیده هم آغوش از دو جگر دیده بکهنه و این مناد اول بجهت مدسی مدرسه شاهی
من بعد تا بیاضی بعضی مجلدات تلخیص اللغات ترجمه قاموس سپستان بجهت جلیل القامی کچهری کو تالیفات مدت
بیست و دو سال مامور بودند که درین ایام بسفر حج بیت الحرام توفیق رفیق یافته از مولانا شیخ جمال شرح علمای مکه
سند جدید علم حدیث گرفته شرح الخیر بکهنه و جمعیت فرموده یا انصرام بجهت آئینه انوار شریف در بیروت در بیروت در آن ایام
قبل ایام شرح سید المطلب جناب فردوس مکان نواب یوسف علیخان بهادر که نسبت تلفذ یا مولانا داشتند
برای پیوسته خدمت قضا و افتا و مرافعه و غیره و تفویض یافتند تا در عهد محصلت حمد نواب محمد کلب علیخان بهادر
در سنه بعد بجهت مفوضه خود مامور و مسرور بوده قبیل از سپهری بخرجهات شتی که قصد الغزال و استشفاد اشتند
حسب و نحو است رئیس بهو بال بجهت قضا است آنجا طلب شدند بهیچوز که در تبتیه اسباب سفر بود ندیدیک ناگاه بیک اجل
عجلت نمود مولانا ای موصوف چاردهم رمضان روز یکشنبه در حدود سنه دوازده صد و نوزده چهار در راه بیروت حلت
فرموده و آن الله العالی را جحون بعد وفات مولانا منظور نواب محمد تقی بیکم یا است و قدر دانی و قیامت پارتانی
خدمت استقامت مولانا را بهر دو فرزند آن ایشان سمیان مولوی حاجی حافظ محمد لطف الله و مولوی بشارت الله
ساز و بیسمل فرموده و عزت افزو و نذر

اعلان

چونکہ یہ کتاب نوادر الوصول فی شرح الفصول حضرت مولانا
محمد لطف اللہ صاحب خلف الصدق مولانا مفتی محمد سعید
مصنف کتاب ہذا کی خاص اجازت سے طبع کی گئی ہے
اور مولانا موصوف نے احقر کو اس کے چھاپنے کی
اجازت دیدی ہے ہذا کوئی صاحب بلا اجازت
قصد طبع نفرمین۔ بامید نفع نقصان نہ اٹھائیں۔
(چونکہ)

اس مطبع مجتہبی دہلی میں جملہ علوم و فنون اور تمام ہندوستان
اور مصر استنبول بیروت وغیرہ کی کتابیں موجود رہتی ہیں۔
ہذا شاہیقین کو چاہیے کہ اسی مطبع مجمع العلوم سے طلب
فرمائیں بڑی زہرت دیکھنی ہو تو آدھ آنے کا ٹکٹ بھیج کر منگائیں۔

سراف
محمد عبد الاحدی عفی عنہ مدیر مطبع مجتہبی دہلی

سنہ ۱۹۰۶ء



